



شماره ۳۹۸ - چاپخانه ۶۰ خرداد ۱۳۸۰

چاپخانه ۶۰ خرداد ۱۳۸۰

و با ۱۵۰۰ دلار

ورزشی • گزارش در باره حضور فوتبال

ایران در جام جهانی جوانان

گزارش ویژه • عملکرد نمایندگان زن مجلس

در یوتیوب نقد مردم

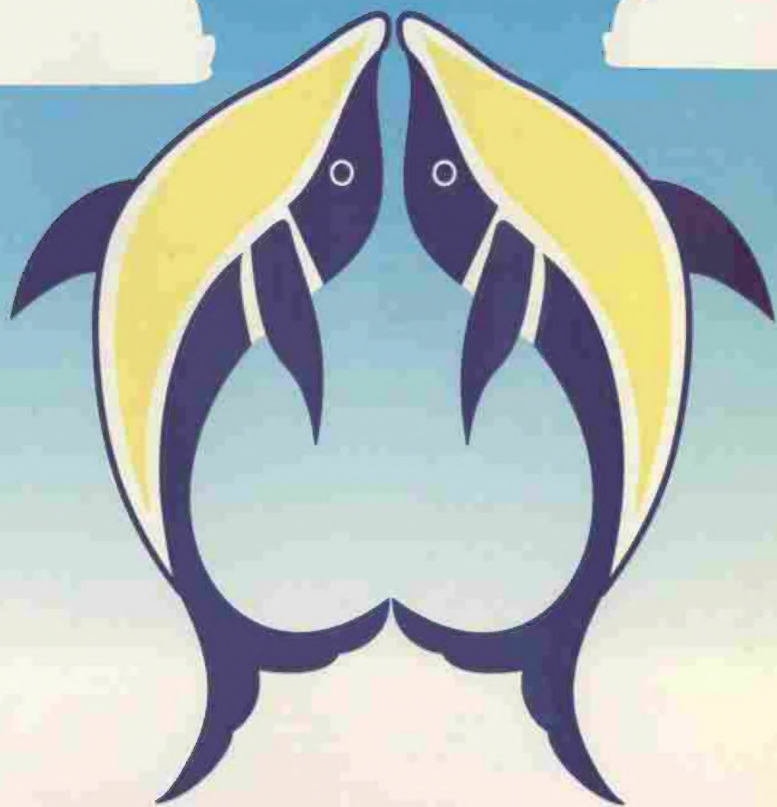
گزارش ویژه • مردم می‌گویند که در این شهر

درند شت کم شدند

مکزی • خوش آمدی علیرضا افتخاری



گزارش ویژه • پلیس ۱۱۰ سیمای جذاب نیروی انتظامی



AUCHA

شرکت نیکما کیش **کیش: بازار بین المللی ونوس**

خدمات پس از فروش **تهران: خیابان خرمشهر شماره ۶۵ تلفن: ۸۷۵۹۰۰۲-۳**

بسیج همگانی برای حل مشکل اوقات فراغت جوانان

تأسیسات از راه رسیده است. با پایان یافتن فصل امتحانات، یکی از بزرگترین دغدغه‌های خانواده‌ها پر کردن اوقات فراغت جوانان در تابستان است. این معضل در شهرهای بزرگ بیشتر خود را نشان می‌دهد. آنجا که جمعیت زیاد است و امکانات تفریحی ابتدا پاسخگوی نیازهای متنوع اکثریت جوان جامعه شهری نیست. آنهم با یافتن مطلب شده محله‌های شهر که همه آدمها در حصار تنگ پارک‌های کوچک محصور شده‌اند و به حیاطی برای بازی دارند و نه جایی در کجوه هست تا تیرهورزانی و یا توری بگذارند و لغتی سرگرم شوند.

رفتن جوانها به کلاسهای مختلف یا مدارس و یا اماکن ورزشی هم هزینه‌های گزینشی را تحمیل می‌کند که در ناب و تران اکثر خانواده‌ها نیست و حدیث و حکایت این مدارس و آموزشگاه‌ها هم داستان پرورج دیگری است.

وقتی در شهر بزرگی مثل تهران نسبت اماکن تفریحی و ورزشی هم هزینه‌های گزینشی را تحمیل می‌کند که در ناب و تران اکثر خانواده‌ها نیست و حدیث و حکایت این مدارس و آموزشگاه‌ها هم داستان پرورج دیگری است.

در تابستانه خیل عظیم لشکر دانش آموزان را نیز باید به خیل رو به گسترش نیکان افزود که آواره و سرگردان و رها در چگونگی به شب رساندن روزها کمتر می‌ماند و از آنها بدتر خانواده‌هایی که در شهرهای بزرگ اکثراً پدر خانواده را به خاطر کار اضافه و یا دو هفته بودن و یا پاسی از شب کار کردن به خاطر جریان کمبودهای حقوقی و معیشتی تا پاسی از شب در کنار تیارند و برای ساماندهی اوقات فراغت فرزندان و دانش آموزان مسامحه می‌ماند.

واقعیت این است که سلب‌اندیشی اوقات فراغت این خیل عظیم کار سبق و ساده‌ای نیست و بویژه در شهرهای بزرگی چون پایتخت بسیار هم دشوار است و هیچ سازمان و ارگانی به تنهایی نمی‌تواند متولی ساماندهی چنین معضلی باشد.

نه در توان و نه در قدرت سازمان تربیت بدنی و نه شهرداری و نه سازمان ملی جوانان نه آموزش و پرورش نه مساجد نه نه، چرا که هیچ کدام از این نهادها و تشکیلات به تنهایی قادر به حل مشکل

نیستند. بلکه یک همت و همت ملی و با همکاری همه دستگاهها و وزارتخانه‌ها و نهادها می‌تواند تا حدی به سامان کار کمک کند.

برای آنکه همه این دستگاهها بتوانند به میدان مبارزه با این معضل بیایند، مدلی برگ مشترک و همکاری همه‌جانبه و هماهنگ همه آنها در قالب یک برنامه‌ریزی کلان و ملی ضروری است و به نظر من یک سازمان و تشکیلات خاص با اختیارات فراگیر و همه‌شمول باید متولی کار قرار گیرد و این اختیار را نیز داشته باشد که بتواند از همه ظرفیت‌های خالی موجود استفاده کند.

فکر می‌کنم طرح مثالی بتواند در این زمینه مفید باشد.

فرض کنیم که چنین سازمانی مسؤول حل مشکل اوقات فراغت جوانان شده است و دفتر مرکزی این سازمان که قاعدتاً در تهران است می‌خواهد برای جوانان و دانش آموزان تهرانی برنامه‌ریزی کند. این سازمان با هماهنگی همه نهادها و مراکز موجود فهرستی از ظرفیت‌های شهر تهیه می‌کند. مثلاً تمام فضاهای ورزشی همه کارگاهها و کارخانه‌های دولتی و یا عمومی و وزارتخانه‌ها را نگه می‌دارد. و نهادها همین‌طور کلیه فضاهای فرهنگی موجود از سالن سخنرانی، سالن اجتماعات، نمایش‌تئاتر و...

در این صورت با جمع‌فایل تهرانی از امکانات بالقوه برای استفاده بهینه از آنها رویرو می‌شود. این سازمان برای علاقه‌مندان فعالیت‌های مذهبی از فضای مساجد برای علاقه‌مندان ورزش از همه فضاهای ورزشی حتی فضاهای ورزشی ادارات و کارخانه‌ها و سازمانها برای علاقه‌مندان فرهنگ و هنر از همه فضاهای فرهنگی موجود در شهر و برای فعالیت‌های آموزشی از همه فضاهای آموزشی استفاده می‌کند و با توجه به سلیقه جوانان امکان جذب آنان را فراهم می‌آورد.

تنها بر این صورت است که می‌توان امید داشت بخش قابل توجهی از جوانان بتوانند امکان بیایند تا از وقتشان درست استفاده کنند.

تأسیسات اینجاست که متأسفانه با وجود قلت و ضعف شدید امکانات در شهرس تهران و شهرهای بزرگ از همین امکانات موجود نیز به دلیل ناهماهنگی استفاده بهینه به عمل نمی‌آید و شاید نیمی از ظرفیت‌های موجود مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

و علت آن البته عدم هماهنگی همه دستگاههای تحت مدیریتهای مختلف است و درست به همین خاطر است که باید یک مدیریت و سازماندهی متمرکز با اختیارات ویژه و هماهنگ با همه سازمانها و نهادها متولی این امر گردد و در یک بسیج همگانی همه برای حل مشکل اوقات فراغت جوانان بسیج شوند.

در غیر این صورت تأسیسات و سرگردانی و غدايي ناکرده بزرگ و با مزاحمت و حداقل سرگردگی و آزار و پاشی جوانان و نابسامان شدن اوضاع روانی خانواده‌ها، آیین نهادها جلالت ناخواسته است.

نامه‌های بدون واسطه

پس ما دیلمه‌ها چه کنیم؟

مدتی است که در رایید و تلویزیون می‌بینم می‌شنوم جشن ازدواج ۱۴۰۰ زوج فرخنده دانشجویان.

و همان به شنیدن این حرف این سوالات به ذهن من هجوم می‌آورند که پس بهیه چه آنان که پشت درهای بسته دانشگاه مانده‌اند و آرزوی دانشجوی بودن بر دلشان مانده آنان که تدریس معلمان دبیرستان بدون کتاب و همراه با توبیخ و سرزنش جایگویی اشکالات آنان نبوده آنان که پدرانشان زرگری و بزاز و کارخانه‌دار نبوده‌اند و از زندگی قطب کارگر و کارمند بودن و از این دو قطب و غلاری و بدهکاری و نهیمیدان و چه در زمان مدرسه و چه در زمان آمدگی برای تکبوره خبر از کلاسهای خصوصی و توفیتی و فست‌های سرسام‌آورشان داشته‌اند که اگر هم خبر باشند مرکز جرات گلشن از جلوی آن کلاسها و دانسته و نگرفته‌اند داشت.

و همین از همه آیا آنان که دانشجوی نیستند، «فرخیته» هم نیستند؟

شاید مرا خیلی دل‌تاز که به حساب بی‌پایندی ولی بار کید حرف بزرگی است سگر نه اینکه ما در جامعه اتلائی زندگی می‌کنیم، و پدر و مادر ما نیز برای این انقلاب فویدانه و شمار فاده‌اند که عدالت و فویدانه بودن سگر نه اینکه ما همه جای دنیا را با تمام زرق و برقش از اینجا کسر می‌دانیم، چرا که اینجا حکم وطن را دارد، اینجا ایران است، این سهم من و هزاران نفر مثل من به عنوان یک

نامه به سوزگیر

شاهین شایان شاهسونی - مشهد
بنده هم مقدم شاهنامه آموزشی‌ها بسیاری حتی برای شیل امروز دارد، چلب یک پارویی دربار شاهنامه در اطلاعات فقهکی هم درست براساس همین ضرورت بوده است.

سمیه فتحی - کرج
یشتندهای شما تا آنجا که انجام آنها مقدور باشد، عملی خواهد شد تا تکراری که دایم متشکرم. علیرضا ساجوجان - ارومیه
نامه شما به شتم رسیده، مطلب نژادی برای مجله ارسال نکردم، بویژه، آن‌شالله در آینده همگاری شما بیشتر شود.

عبداللهی مسدوده - شوشتر
از قلند شما متشکرم، چاپ پوستر وسط با چاپ و کاغذ فعلی منتهی فایده نیست، عزت‌الله - همدانی - شالنده
که شما هم اشاره کرده‌اید اعتبار بالای خلم‌سوزی است که متأسفانه هنوز از جوانان



یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مجلس ششم، یک سال گذشت

هفتم خرداد در میان مجموعه رویدادهایی که ماه خرداد را در میان سایر ماهها متمایز می‌کند، به سبب سالگرد افتتاح مجلس شورای اسلامی همیشه فرصتی است تا صاحب‌نظران سیاسی به ارزیابی و بررسی عملکرد قوه مقننه بپردازند و از منظر تحلیل‌های گوناگون به نقد رفتارهای مختلف قانونی این رکن جمهوری نظام هفت گمارند. هفتم خرداد امسال نیز فرصتی بود تا عملکرد مجلس ششم که به مجلس اصلاحات شهرت یافته در پایان سال اول فعالیت آن به بونه نقد سپرده شود و ارزیابی دقیقی از آن صورت گیرد. باید گفت مجلس ششم از همان ابتدا تلاش کرده تا به وعده‌های خود در زمینه اصلاح امور عمل کند و شعارهای انتخابی قطع نیلایات را به‌مورد اجرا گذارد. مجموعه عملکرد مجلس ششم در قالب ۱۹ طرح و ۷۷۱ ماده قابل بررسی است. این مجلس در سال اول ۱۰۸ جلسه علنی و هفت جلسه غیرعلنی داشته است، رئیس مجلس در گزارش سالیانه خود به رهبر انقلاب گفته است:

«غالب طرح‌ها و لوایح تصویب مجلس جهت گیری اقتصادی، عمرانی، اشتغال‌زایی، آموزشی و فرهنگی داشته است.»

به‌طور کلی برای ارزیابی سال اول عملکرد مجلس ششم می‌توان فعالیت‌های این مجلس را در دو بخش «ارتباط با رکنان قدرت» و «تامین مربوط به حقوق عمومی» دسته‌بندی کرد.

مجلس ششم در تعامل با قوه مجریه این فرصت را یافت که در ترمیم کابینه نخست آقای خامنه‌ای مشارکت داشته باشد.

پس از تصویب لوایحی که دو وزارتخانه صنایع و معادن و فلزات از سوی وزارتخانه‌های چهارسازندگی و کشاورزی را از سوی دیگر اقدام می‌نمود مجلس ششم به وزاری پیشنهادی رئیس

جمهور برای وزارتخانه‌های جهاد کشاورزی و صنایع و معادن رای مثبت داد، ضمن آنکه وزاری راه و ترابری و پست و تلگراف و تلفن که به دلیل جایگاهی باید جایگزین می‌شدند و نیز وزیر ارشاد که به دلیل استعفا آقای مهاجرانی باید مشخص می‌شد، به مجلس ششم رای اعتماد گرفتند.

این مجلس البته در مواجهه با دولت همیشه بر سر مهر نبود و نسبت به برخی وزرا انتقادهای تند روی داشت و در مورد آموزش و پرورش و بهداشت درمان و آموزش پزشکی چند بار تا مرز استعفا پیش رفته اما هر بار با وساطت و نوعی شیوخیت موارد اختلاف حل و فصل شد. هر اندازه، مجلس در مواجهه با وزاری دولت آقای خامنه‌ای موضع تقائانه‌ای داشت، نسبت به شخص ایشان با احترام کامل و نظر قبول برخورد می‌کرد. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری که آقای خامنه‌ای در خصوص نامزدی برای این دوره دچار تردید و دغدغه جدی بود، اکثریت قاطع نمایندگان مجلس این نامه‌ای رسماً از ایشان برای حضور در صحنه قدرت نگرفت و تأکید نمودند بدون خامنه‌ای روند اصلاحات در معرض خطر جدی قرار خواهد گرفت.

تشکیل جلسات متعدد میان نمایندگان مجلس و اعضای هیات دولت را نیز می‌توان از وجوه دیگر رابطه مجلس و دولت دانست. هرچه رابطه مجلس ششم با دولت آقای خامنه‌ای صمیمی‌تر بود این موضوع در مورد رابطه مجلس و قوه قضاییه به عنوان رکن دیگر مدیریت کلان کشور به‌گونه‌ای دیگر شکل گرفت.

شاید بتوان گفت در یک سال گذشته بیشتر چالش‌ها در سطح عالی میان مجلس و دستگاه قضایی صورت گرفته است. از آنجا که مطابق قانون قوه قضاییه در حوزه حقوق عمومی اقدام می‌کند و مجلس نیز به دلیل نمایندگی مستقیم مردم متولی پاسداری این حقوق است، سطح روابط میان این دو قوه اصلی کشور افزایش می‌یابد. در چنین وضعیتی اختلاف برآشت از قانون غرض مواجهه به قوه را حاسن و برائت‌ها می‌تواند. از نخستین روزهای کاری مجلس به دلیل اختلافات سیاسی هم‌تراز دستور کار نمایندگان اصلاح طلب قرار گرفته بود چالش‌ها با قوه قضاییه آغاز شد.

شاید بتوان پیونده توقیف مطبوعات را که در آستانه گشایش مجلس ششم بارز شد، طلیعه چالش‌های مجلس و دستگاه قضایی دانست. نحوه برخورد دادگستری تهران با موضوع تخطات مطبوعاتی و توقیف مستجمعی نشریات از سوی و کشود پیونده معروف به «کفرانی برلین» از سوی دیگر آغاز بحث و جدلهای مجلس و دستگاه قضایی شد.

نمایندگان مجلس از سوی به توجیهات حقوقی توقیف نشریات ایراد وارد می‌کنند و استاد به مرادی از قانون اقبامات تبیینی مصوب سال ۱۳۳۶ را برای توقیف نشریات که مطبوعات

را معادل «آلات جنحه» قلمداد می‌کرد، پرداختن عجیب و غریب از قانون می‌دانستند و از سوی دیگر اقدام دادگاه انقلاب در احضار و محاکمه شرکت‌کنندگان در کفران برلین را به اتهام‌های شدید نظیر اقدام علیه امنیت ملی مورد بحث و جدل قرار می‌دادند.

در چنین فضای پرتنش بود که مجلس ششم تصمیم گرفت از حق قانونی تحقیق و تفحص مطابق اصل ۷۶ قانون اساسی برای استیضای حقوق عمومی بهره بگیرد. اما این موضوع نیز به چالش جدید تبدیل شد. هرچند اصل ۷۶ قانون اساسی تصریح کرده که مجلس حق تحقیق و تفحص در «امور کشور» را داراست، اما برآشت دستگاه قضایی این بود که تحقیق و تفحص مذکور شامل پیوندهای قضایی نمی‌شود.

مفهوم این ادعا این بود که تحقیق و تفحص مجلس تنها می‌تواند تا پشت در دادگاه صورت پذیرد و مطابق برآشت قوه قضاییه به دلیل استقلال قضایی، نمی‌توان محتوای پرونده‌ها را در اختیار مجلس و نمایندگان تحقیق کند، قرار داد، استدلال مخالف این بود که استقلال قضایی در مقام استای حکم به رسمیت شناخته می‌شود و مطابق تصریح اصل ۷۶ بررسی روند رسیدگی و عملکرد دادگستری و دستگاه می‌تواند و باید مورد تحقیق و تفحص قرار گیرد.

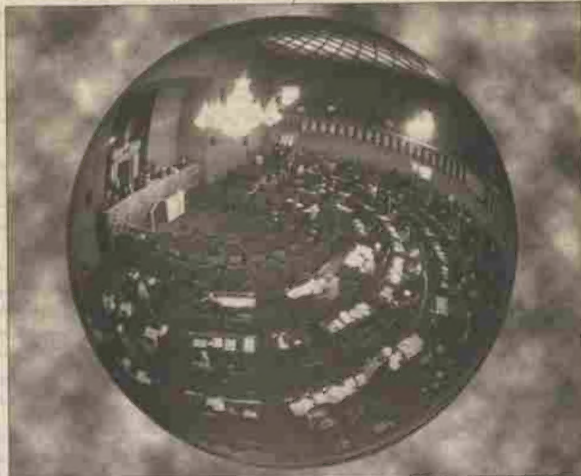
یک شاهد تاریخی از این مورد اشاره و تأکید مجلس قرار گرفت و آن تحقیق و تفحص از عملکرد دادگستری استان خراسان در زمان حضرت امام (ره) بود، اما این بحث‌ها نتوانست گره تحقیق و تفحص را باز کند و در یکی از جنجالی‌ترین تحقیق و تفحص‌های مجلس در پیونده مشهور به «آوارسان» موضوع عدم مقصد کمسیون اصل ۹۰ مجلس را باید گفت آخرین کمسیون در یک سال اخیر بخصوص در رابطه با مسائل قضایی دانست. این کمسیون که براساس این تگوش ایجاد شده که عرصه‌ای برای طرح شکایات و اعتراضات مردم نسبت به عملکرد دستگاه‌های مختلف باشد در یک سال گذشته حجم بسیار بالایی از اعتراضات را داشته است. مطابق اصل ۹۰ قانون اساسی هر کس شکایتی از ملز کار مجلس یا قوه مجریه یا قوه قضاییه داشته باشد، می‌تواند شکایت خود را کتبی به مجلس شورای اسلامی عرضه کند. مجلس موظف است به این شکایات رسیدگی کند و پاسخ کلی دهد و در مواردی که شکایت به قوه مجریه یا قوه قضاییه مربوط است، رسیدگی و پاسخ کلی از آنها خواهد و در مدت مناسب نتیجه را اعلام و نماید و در موردی که مربوط به عموم باشد، به اطلاع جامعه برساند.

از آنجا که اصل مذکور قوای مجریه و قضاییه را ملزم می‌کند به مجلس در شکایات طرح شده پاسخ کلی دهد. مجلس در موارد متعددی شکایتهای رسیده از عملکرد دستگاه قضایی را به این دستگاه ارجاع داد، نامه‌نگاریهای متعدد میان

کمیسیون اصل ۹۰ و دادگستری تهران محصور این ارجاعات بود. بیشترین حجم کاری این کمیسیون را پیگیری پرونده‌های نظیر اعتراض خانواده نیروهای ملی - مذهبی نسبت به وضعیت دستگیرشدگان این مجموعه، اعتراض خانواده زندانیان مطبوعاتی، زندانیان قتل‌های زنجیره‌ای و نیز مواردی چون اعتراضات کتلی در مورد نحوه عمل دستگاه قضایی تشکیل دادند.

ارتباط اکثر موضوعات مورد تحقیق و تخصص و نیز عمده شکایات رسیده به کمیسیون اصل ۹۰ در کنار فقدان رابطه مناسب بین قوای مختلف قضاییه عملاً هم این طرح‌ها را به رکود کشانده هم حوزه تعاملات در قوه را منتهی ساخته است. برخی نشست‌های مشترک بین مجلس و قوه قضاییه هرچند اندکی از طرح چالش‌ها در عرصه افکار عمومی کاسته اما از آنجا که مباحث مشترک برای نظام تدوین و طراحی نشده نتوانسته تحول جدی در رابطه این دو رکن مهم کشور ایجاد

این موضوع در اصل ۸۶ قانون اساسی قید شده که: نمایندگان مجلس بر مقام ابلاغی وظایف نمایندگی در اظهار نظر و رای خود کلاً آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظرانی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرای که در مقام ابلاغی وظایف نمایندگی خود داده‌اند تعقیب یا توقیف کرد.» در توضیح این اصل آیین‌نامه داخلی مجلس سخنرانی پیش از دستور را نیز در زمره سخنانی دانسته که در مقام ابلاغی وظیفه نمایندگی ابراز می‌شود. به هرحال چالش میان مجلس و قوه قضاییه در



زمینه‌های مختلف بروز کرده و همچنان زمینه بروز دارد و تدبیر حکومتی این است که سازوکاری منطقی برای حل مسائل موجود در حوزه تعاملات این دو قوه مهم طراحی شود تا از حدود رفتن نیروی این دو رکن در مجادلات قابل پیشگیری و حل با هزینه کمتر جلوگیری شود. به نظر می‌رسد کشور مشکلات جدی‌تری دارد که پرداختن به آنها توسط قوای مختلف هر کدام به تناسبات وظایف ذاتی خود اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند.

مجلس شورای اسلامی در یک سال اخیر طرح‌های حساسی جنگلی مهمی را در دستور کار رسمی خود داشته است، گذشته از طرح اصلاح قانون مطبوعات که در برادمان گذشته با فرمان رهبری از دستور کار

نمی‌آید. این رابطه تحت تاثیر مسائل دیگری نیز قرار گرفته است، همان‌گونه که مجمع نامه‌های قرائت شده از تریبون مجلس خطاب به قوای مختلف در تاریخ مجالس قبلی بی‌سابقه است. مجلس ششم در زمینه احضار نمایندگان به دادگاه‌ها نیز ظاهر و رکورد سایر مجالس گذشته را شکسته است.

در این زمینه باید گفت هرچند عرف احضار یک نماینده به دادگاه پس از انجام تشریفات متعارف فاقد اشکال است. اما به نظر می‌رسد موضوعاتی که باعث این احضارها شده آنها را قابل توجه و تا اندازه‌ای بی‌سابقه ساخته است. براساس یک آمار پیش از ده نفر از نمایندگان مجلس عمدتاً به دلیل ابراز نظراتی پیش از دستور و یا سخنرانی‌های خارج از مجلس احضار شده‌اند!

در یک سال فعالیت مجلس ششم، بیشترین چالش این مجلس با قوه قضاییه درخصوص استیفای حقوق شهروندان بوده است. فقدان مبانی مشترک در برداشت از قانون و حقوق عمومی مهمترین زمینه بروز التهاب در فضای تعامل این دو قوه اصلی کشور می‌باشد

مجلس خارج شد. طرح‌های نظیر غوغا عمومی، لغو گزینش، ممنوعیت ورود نیروهای مسلح به دانشگاه‌ها و بنیوت مراجع، طرح ایزام وختران و تلشجوه خارج از کشور و این اواخر طرح جرم سیاسی از جمله طرح‌های سلسلی بررسی شده در مجلس این طرح جرم سیاسی که متشکل تعریف این جرم و ضوابط رسیدگی به اتهامات در این زمینه است در تب و تاب استیصال از اختلافات به تصویب مجلس رسید و بیست و دو سال پس از تصویب قانون اساسی یکی از موارد مذکور در این قانون را شفاف نمود. در چند سال گذشته بحث پیرامون این موضوع بارها در محافل مختلف مطرح شده بود ولی در مسیر تصویب قانون به جایی نرسیده بود. هرچند قوه قضاییه از چند ماه پیش تدوین لایحه‌ای در این زمینه را آغاز کرده بود اما مجلس با تشخیص اهیت و لزوم سرعت بخشیدن به ابهام‌زدایی از این موضوع حقوقی طرحی یک‌فوری را به منظور تعریف جرم سیاسی تهیه و تصویب کرد. تدوین این طرح را که در آن بخشهایی از لایحه قوه قضاییه و مواردی از نظرات دولت گنجانده شده باید دقتی در جهت تحقق بخشیدن به اصل ۱۶۸ قانون اساسی و گامی بر جهت حیثیات بیشتر از حقوق شهروندانی که فعالیت سیاسی می‌کنند دانست.

در محتوای این طرح روند رسیدگی به جرایم سیاسی و تشکیل هیات منصفه، رعایت حقوق متهمان در مورد داشتن وکیل در همه مراحل و سایر شواهدی که یک زندانی سیاسی را از مزایایی بیشتر از زندانیان عادی برخوردار می‌کند، آمده است. هنوز شورای نگهبان نسبت به مواد طرح جرم سیاسی نظر نداده است و احتمال داده می‌شود با بخشهایی از آن مخالفت کند؛ اما آیت‌الله صالحی پس از تصویب این طرح در مجلس با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد:

«توجه به برخورد امیرالمؤمنین (ع) با مخالفان سیاسی و انتظاری که نسبت آنها جرم و جلیت نبوده و اقدام به محاربه و جنگ نکردند لازم و ضروری است.» به هرحال در پایان سال اول مجلس ششم از بیابانهایی مختلفی از کارنامه این مجلس مطرح شده است. متعاقب این مجلس را قاضی حاسبت نسبت به مسائل مهم کشور توصیف می‌کنند؛ اما موافقان آن را فعال و در مسیر استیفای حقوق قانونی شهروندان ارزیابی کرده‌اند. سال دوم مجلس احتمالاً تشنه‌های کمتری دربر خواهد داشت.

لندن به اتحادیه اروپا نزدیک می شود

دربی شکست حزب محافظه کار، رهبر این حزب تغییر کرد

به سزای برای اتحادیه اروپا برخورد است و به تقویت این اتحادیه منجر خواهد شد.

پیروزی چسبگیر حزب کارگر در انتخابات پارلمانی انگلیس علاوه بر اینکه به تقویت موضع این حزب در این کشور انجامید از نظر اروپایی دست رهبران اتحادیه اروپا را در برداشتن گامهای مؤثرتر در جهت طرحها و برنامههای این اتحادیه بلاتری می کند. قبل از برگزاری انتخابات سراسری در انگلستان تحلیلگران پیش بینی کرده بودند که در صورت پیروزی تونی بلز و حزب کارگر، این کشور به جمع طرفداران یورو (پول اروپا) می پیوندد و انگلستان در دویست و پنجمین متحد آمریکا به متحد اروپایی قدرال تبدیل خواهد شد.

رقابت اصلی بین احزاب کارگر، محافظه کار و لیبرال دمکرات بود. روشن است که ویلیام هاگ - رهبر حزب محافظه کار - در پیش گرفت. از همان ابتدا شکست این حزب را در رقابت با لیبرال آشکار کرد و تحلیلگران پیش بینی کردند که حزب محافظه کار قادر به شکست دادن حزب کارگر نیست.

از در سازات انتخاباتی محافظت خود را با پیورو و مهاجران اعلام کرده که همین ساله واکش متنی بسیاری را در پی داشته آنها تصویب می کردند می توانند مامی بر سر راه حزب کارگر به وجود آورند و سبب شوند تا این حزب نتواند اکثریت مورد نظر را به دست بیاورد. به همین دلیل پس از شکست سختی این محافظه کاران از حزب کارگر غوریدند. ویلیام هاگ از رهبری این حزب کناره گیری کرد و شکست را پذیرفت.

شکست محافظه کاران که در حقیقت نوسین شکست آنها از حزب کارگر طی پنج سال گذشته بود باید این گروه را وادار به تجدیدنظر در سیاستهای بنیادین. رهبران این حزب با اتخاذ از سیاستهای غلط گذشته خرابات اعلام کردند که عامل این شکست عدول آنها از گرایشهای میانه و روی آوردن به راستگرایی افراطی بوده است.

همین سیاستهای غلط که نیز به ناکامی آنها و روی کار آمدن حزب کارگر منجر شد حتی پیش از آن به اعتراض عمومی وادار گردید خلیف بن استیوارت نخست وزیر انجامید زیرا سیاستی که خارج در پیش گرفته بود، مغایر با سیاستهای اتحادیه اروپا بود و انگلستان را که به جهت از سیاستهای واشنگتن بر اروپا مشکل آفرینی می کرد در این قاره در الزوا قرار می داد.

همان زمان شردها سبب گردید تاچر جای خود را به جان میجر بدهد. هر چند میجر هم روش تاچر را ادامه داد اما رابطه لندن با اتحادیه اروپا تا حدودی بهبود یافت. بنابراین نیز پنج سال قبل مردم انگلستان با نخی محافظه کاران و انتخاب حزب کارگر، به تغییر در

چند هفته قبل زمانی که تونی بلز نخست وزیر انگلیس و رهبر حزب کارگر این کشور پس از ملاقات با ملکه خوانسار انحلال مجلس و برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی گردید به هیچ وجه نمی شد پیش بینی کرد که او و حزیش قادر خواهند بود رقیب خود حزب محافظه کار را با قدرت شکست دهند و این حزب را از اعتبار بپزدازند؛ اما وقتی نتایج انتخابات اعلام شد مشخص گردید که حزب کارگر کثرت برتر در انگلستان است و حزب محافظه کار که در زمان هاگ قدرت ناچر یک نازی می کرد به قدرت دست دوم تبدیل شود به طوری که اگر این روند ادامه یابد ممکن است از حزب دوم به حزب سوم تبدیل شود و در رقابت با لیبرالها نیز شکست بخورد.

یکی از ویژگیهای نظام حزبی در انگلستان این است که رهبران احزاب و سیاستمداران پس از شکست به صورت داوطلبانه کناره گیری می کنند و قدرت را به افراد مستعد و جوان می سپارند تا روشی دوباره در حزب بدمند و آن را متحول سازند، در همین راستا نیز «هاگ» رهبر حزب محافظه کار پس از شکست سنگین از حزب کارگر و در موقعیتی که نتوانست این حزب را در رقابت با تونی بلز به پیش ببرد و به پیروزی برساند از رهبری حزب کناره گرفت، همان کاری را که لیز او تاچر و میجر انجام داده بودند؛ ولی این ساله حاکم امنیت است که پیروزی قاطع حزب کارگر و تونی بلز می تواند سر آغاز تحولات جدیدی در این کشور باشد که در حمله دستوردهای آن نزدیکین پیش از پیش لندن به اتحادیه اروپا و تغییر در سیاستهای ستی این کشور در حمایت از واکنشگرم می باشد.

انگلیس از دیدار جامی راستین و پروپاقرص آمریکا در اروپا بود و به عنوان شون پنجم این کشور عمل می کرده به همین دلیل سالها کشورهای اروپایی از حمله فرانسه مخالف عضویت این کشور در بازار مشترک اروپا بودند، از زمانی هم که انگلستان به عضویت بازار مشترک اروپا درآمد در حمایت از سیاستهای آمریکا به کارشکنی در این اتحادیه برخاست، همین مخالفتها و کارشکنیها که در زمان نخست وزیر مارگارت تاچر - از حزب محافظه کار - شدت گرفت و اعتراضات اتحادیه اروپا را در پی داشت نهایتاً منجر به کناره گیری او و روی کار آمدن میجر گردید که او هم با شکست از حزب کارگر قدرت را به تونی بلز واگذار کرد. به همین دلیل پیروزی مجدد حزب کارگر در انتخابات پارلمانی انگلیس با استقبال اتحادیه اروپا مواجه شده است.

اگرچه روی کار آمدن راستهای میانه به رهبری سیلیوی پروپاقرصی در ایتالیا چندان با استقبال اتحادیه اروپا مواجه نشد ولی پیروزی حزب کارگر و استمرار نخست وزیری تونی بلز در انگلستان از است

تیر کل سازمان ملل پیروزی جامی را از یک گفت، در سال گذشته سه میلیارد و ۸۶۵ میلیون دلار کالای غیر نفتی صادر شده. محمد سلامتی ششم جمعه قرآنی از این ندهد که با خواست مردم سازگار نیست، اکثر گنجی با قرار بازداشت موقت بار دیگر به زندان رفت.

خاصی با نصیحت غیر خواهان و بازخواست مردم قادر به انجام وظیفه هست، عاقلانه حاشیه خرم آباد باز زاده را به ضد هزار تومان جریمه محکوم کرد. مجلس کلیات طرح اصلاح پرداخت پلارنه را تصویب کرد.

تدوین عمل هما شرکتی هوایی عراقی به استناد از هوای عراقی شرفی تدارک، کوچترین دختر محمد رضا بهنوی در لندن درگذشت.

ایران استقرار نیرو در مرز اسرائیل را تکذیب کرد، گروهی جریمه سال دیگر رئیس مجلس شد. با باقیانی سیکار سالانه ۵۱۰ تا ۶۰۰ میلیون دلار از کشور خارج می شود.

سید سعید خارب دکتر سعید حجازی به چهار سال زندان محکوم شد، حکم خاتمی ۱۲ مردادنامه تجدید می شود.

شورای نگهبان تصمیمی مجلس در حمایت از سرمایه گذاری طرحی را رد کرد، آرمین مجلس در انتخاب کابینه کارآمد به خامنی شکست می خورد.

خبر استعفاي دسته جمعی اعضای کمیسیون اصل ۹۰ تکذیب شد.

تویس ۶۰۰ هزار دلار برای جبران خسارات خشکسالی در ایران اختصاص داده، تحریمهای نظامی آمریکا علیه اندونزی پایان یافته، اسرائیل و عرفات طرح آتش بس و رئیس سازمان بنیاد را پذیرفتند.

میشرف بر سر ساله کشید مغفله نمی کشد، عربستان خط لوله نفتی عراق را که از خاک این کشور می گذرد، مسدود کرده، سکوی بپ گازار اوکلاندا در آمریکا اعدام شد، استعفای برای اسرائیل ۱۶۵ کشد و ۱۶۵۰ رخصی همراه داشته است.

مقررات سرکوب فرقه فالون کولبد در چین تشدید شد، روسیه نیرویهای حامل موشک هسته ای در اقیانوس آرام مستقر کرد، دولت کامبوج ۲۲ مخالف را محاکمه می کند.

هند و نیگلادش درباره مسائل مرزی تبادل نظر می کنند، استرالیا - رئیس جمهور پیشین فیلیپین - به زندان بلاتری گردید، وحیقت مالی کارلوس من - رئیس جمهور پیشین آرژانتین - بررسی می شود.



سیاستهای داخلی و اروپایی رای نداشتند. از همان زمان روابط لندن با اتحادیه اروپا بهبود یافت و اوضاع دگرگون شد. دیرین پیروزی اخیر نیز بر صراحتاً اعلام کرده که قصد دارد در این دوره محکوم ظاهر شود و به عنوان نماینده حزب کارگر عمل کند.

یکی از موضوعاتی که افکار عمومی انگلیس و سیاستمداران این کشور را به خود جلب کرده مسأله پیوستن لندن به پورو - پول واحد اروپا - می باشد که قرار است این امر پس از همه پرسی (فرانکفون) پیگیری شود.

روزنامه فاینشال تایمز چاپ لندن در این باره نوشت: تونی بلر تا پایان سال جاری میلادی در چارچوب سیاست خود درباره جایگاه انگلستان در جهان موضوع پیوستن این کشور به پورو را مطرح ساخته و ممکن است برای جدی شدن این موضوع در اواخر پاییز ۲۰۰۲ و یا بهار ۲۰۰۳ همه پرسی برگزار نماید.

گاردین دیگر روزنامه انگلیسی نیز در این باره احتمال برگزاری یک همه پرسی را از سوی دولت داده و نوشت: ممکن است رفراندوم عمومی برای پیوستن انگلیس به پول واحد اروپایی بعد از اجلاس سال ۲۰۰۴ کشورهای عضو اتحادیه اروپا برای تعیین خط مشی آینده آنها در اروپا برگزار شود.

تونی بلر نخست وزیر انگلستان خود را به اتحادیه اروپا نزدیک می کند

گفته می شود سیاست دولت بلر در پیوستن به «پورو» این است که نخست وزیر انگلستان در صورتی رای به پیوستن کشورش به پورو خواهد داد که این امر منوط به وجود اوضاع مناسب اقتصادی و دارای موافق مردم مورد تأیید و موافقت قرار گیرد. تونی بلر مطمئن است که در صورت برگزاری همه پرسی قادر به جلب آرای موافقان خواهد بود.

چک استوا وزیر خارجه جدید انگلستان که نخستین کوفت شد در باره معتقد است: «ما بررسی روابط انگلستان با اروپا ما همچنان به دنبال سود بردن از این روابط هستیم، ما نباید خود را متزوی کنیم و می توانیم با استفاده از نظرات دوستان و حتی مخالفان منافع سرشاری را نصیب انگلستان سازیم.»

به نظر می رسد مهمترین مسأله سیاست خارجی لندن همانا پیوستن به پورو و تقویت موضع این کشور در اتحادیه اروپا باشد.

در زمینه داخلی، آنچه اهمیت داشت و در مبارزات انتخاباتی نیز به وضوح دیده شده مسأله مالیاتها بود.

اگرچه محافظه کاران هم بر این امر تأکید داشتند. ولی حزب کارگر صراحتاً اعلام کرده که اگر مجدداً به قدرت برسد به هیچ وجه مالیاتها را افزایش نخواهد داد.

تونی بلر درین پیروزی حیرت داشت به تفسیراتی در کابینه زد که چشمگیرترین تفسیر انتصاب چک استوا - وزیر کشور - به سمت وزارت خارجه بوده به همین دلیل این کوک وزیر خارجه قبلی ریاست نمایندگان حزب کارگر را در مجلس به عهده گرفت. شنبه بلافاصله تنها وزیر نایبانی انگلستان در تاریخ این کشور که در سالهای گذشته مسوولت وزارت آموزش و پرورش را برعهده داشت به مقام وزارت کشور رسیده و گوردون بولین در مقام وزارت دارایی ابلاغ شد.

در کابینه انگلستان هفت زن به چشم می خوردند. از جمله هورینه استلا موریس وزیر آموزش و پرورش و هیلاری آرمسترانگ و تاسا جانول وزیر فرهنگ.

پنج سال قبل که حزب کارگر پس از ۱۸ سال به قدرت رسید تونی بلر و رابین کرک وزیر سیاستهای داخلی و خارجی این حزب را به این شرح اعلام کردند: «ما گفتند: قدر راس براندهای حزب کارگر نایس یک مجلس مستقل برای اسکاتلند و ششلیک یک مجلس مشورتی برای ولز قرار داده» وی همان زمان در مورد پول واحد اروپایی گفت: «اگر بخواهیم در طرح مشارکت در پول واحد اروپایی وارد شویم تا قبل از انجام همه پرسی از مردم انگلیس در این راه قدم برنمی داریم.»

همان زمان رابین کرک وزیر خارجه وقت انگلیس با انتشار بیانیهای موزامع سیاست خارجی جدید این کشور و اعلام کرد که براساس این بیانه اولترانشا عبارت بودند از: استقرار انگلستان در جایگاه وفاق خود در میان کشورهای اروپایی. حداکثر استفاده از ظرفیتهای آمریکا در خارج برای تشویق تجارت خارجی و افزایش اشتغال در داخل این کشور و همچنین جلب احترام دیگر کشورها برای انگلستان به خاطر تعهد نسبت به ساخت یک جامعه فوری بین المللی.

همان زمان روزنامه های انگلیسی صراحتاً نوشتند که انتخاب تونی بلر به نخست وزیری انگلیس نشانی از آرامش خیال بر اتحادیه اروپا گسترده است.

زمانی که ناچار سقوط کرد و جای خود را به جان میجر داد با وجود اینکه هنوز محافظه کاران قدرت را در دست داشتند. اتحادیه اروپا صراحتاً بر این امر تأکید کرده که سیاستهای انگلیس باید پس از تأثیر تغییر کند: ولی این سیاستها با روی کار آمدن بلر دچار تغییر شد، شکست پنج سال قبل انگلستان نیز بر این تغییر رهبر این حزب انجمنده. آن زمان جان میجر حاکم رای را به ویتنام هاگ ۳۶ ساله داد که به اتفاق برخی باقران سیاسی مشخص نیز که او آبا و اجداد لازم برای اقبال نقش در پستیهای بزرگ سیاسی برخوردار است یا نه. همان ناظران گفتند حزب محافظه کار با انتصاب هاگ که از حمایت جناح راست این حزب برخوردار است به یک قمار سیاسی دست زد.

اما هاگ را نمونه جراتور جان میجر دانستند و پس از پنج سال مشخص شد که او از توانایی کافی برای هدایت حزب محافظه کار برخوردار نیست و متکلمی که با شکستی سبکسین مواجه شد ناگزیر گردید جای خود را به دیگری بدهد.

شما و جهان سیاست

علی محمودی از تهران

سیدجمال الدین اسفندیاری افغانی بود یا ایرانی؟ سیدجمال که از مصلحان بزرگ شرق می باشد و سالها در راه اعتلای اسلام و وحدت مسلمانان تلاش و کوشش کرد نقش بسزایی در پیدایی مسلمانان داشت. یکی از موضوعاتی که درباره او مطرح است ملیت می باشد که عددهای برابین استفاده که او از افغانی استفاده کابل افغانستان بوده و به همین دلیل افغانی است و عددهای دیگر هم براین امر تأکید می ورزند که سیدجمال در اسد آباد همدان به دنیا آمده و ایرانی است ولی خود او بر این موضوع تأکید داشت که در عرض افغانی یا افغانی «حسینی» نامیده شده به این دلیل که او به جهان اسلام تعلق دارد و مدعی مسلمانان دانش او نهمند داشته. از سویی دیگر یکی از دلایلی که خود او در توبیه به کار برین «افغانی» به معنای افغان بیان کرده این است که در آن زمان افغانستان در هیچ کشوری ملیتگی و سفارتخانه نداشت و از این رو وی می نامد: مرحل مسافرت به کشورهای مختلف بود که تامل بدون حاضرت دولت ایران رفت و آمد کند.

میرزا سیدجمال خود حسنه دل و قلبی بزرسی است که تا حدودی فعالیتهای او را تحت الشعاع قرار داده است. یکی عریل به دربارهای پشیر و هرات افغانی بود. او سالها به وزیر ناصرالدین شاه افاضل متوسل شد. ولی هیچ موفقیتی به دست نیامد. سپس به تهران عثانی رفته بود که آنجا نیز با مشکلات بسیاری مواجه گردید. بلائی او برای پیشبرد اهدافش از طریق دربار نشان داده بود. در اینکه مشکلاتی را برایش به وجود آورده. سبب گردید تا پامش نیز در بین مردم به آن صورتی که انتظار داشت. انگلستان نیز از هر یک از عزیز کشورهای اسلامی بهادارین مصر و عثمانی. عناصر وابسته و خونسخوری و جود داشت که فعالیت و مبارزه سیدجمال را بمقتل منافع خود می دانست و علیه او فعالیت و تلاش می کردند.

موضوعی که از سویی متعلقان سیدجمال به عنوان حربه ای علیه او به کار می رود عضویتش در سازمان فراماسونری است. این عضویت زمانی اتفاق افتاد که او به ریاست لایحه داشت. سید در پایان به ۱۸۷۵ درخواست به این شرح برای عضویت در آن سازمان داد: «جمال الدین کابلی استاد علوم فلسفی در مصر متزوی که از سن وی ۳۷ سال گذشته است از برادران متضایک و بی الاثین و نوسان وفاداری یعنی بزرگترین مجمع فلس فی فراماسون که از هر بدی و اشتیام متنزه و مصون می باشد شکی را در خایت فرماید. این جانب را در آن گروه با وجود سرک و هراوان آن بانگاه برافراشته پذیرفته. بزرگی برای شامند»

جالب توجه است که این اثر پیروزی اعظم انگلیس بود. او پس از مدتی به ریاست کار قاهره برگزیده شد. اما چندی بعد به پایتخت کشیشک نقلی از وزیر امور خارج شد و یک ژر جدید به ریاست خود ایجاد کرد که پیروزی و تشریف افغانی فراماسون بود. او در ۲۶ اوت ۱۸۷۹ متزوی به هند اعزام شد. برخی تاریخ نگاران معتقدند که او از زمانی که عضو فراماسونری انگلیس گردید و انگلشنی افغانی مواجه نشد اما زمانی که از این کار بیرون آمد و از پیوستن فراماسون را بیاد نهد و حقه به سیاست انگلیس را آغاز کرد مغضوب واقع شد.



سه گانه

کیان فولادی

جاده‌ها هر سال ترسانکتی می‌شوند

هفته دوم خردادماه سال جاری ششمین کنفرانس مهندسی ترافیک و حمل و نقل ایران با شرکت متخصصان داخلی و خارجی در تهران تشکیل شد. رئیس مؤسسه حمل و نقل اروپا پس از ارائه مطالب خود در این جمع اعلام کرد: «بخش مرگ و میر ناشی از تصادفات رانندگی در ایران طرف چند سال گذشته ۲۹ نفر در ازای هر ده هزار وسیله نقلیه به ۲۲ نفر رسیده است» در سال گذشته برآین تصادفات رانندگی جاده‌ها و شهرها بیش از ۱۷ هزار نفر کشته و ۱۰۷ هزار نفر مجروح شده‌اند و تنها کشور مسکین عراق در میان کشورهای خاورمیانه وضعیتی وخیم‌تر از ایران داشته است. اگر تناسلی میان خودروهای موجود در کشورهای مختلف با نظر یک‌پارچه آنکه آمار ایران نرسوکی نسبت به جهان خواهد ایستاد در آلمان که بیش از ۲۵ میلیون دستگاه خودرو در جاده‌های آن در حال حرکت در برابر ۱۰ هزار وسیله نقلیه تنها یک نفر در سال بر اثر تصادفات رانندگی کشته می‌شود.

در مقایسه با دیگر تصادفات جاده‌ای که منجر به فوت می‌شود در ایران ۳۰۰ هزار آلمان و ۳۲ هزار انگلستان گزارش شده. افت افزایش آمار تصادفات در آلمان به مقایسه با تصادفات تعداد افراد خودرو در آلمان نسبت به انگلستان است که این رقم ۲۶ میلیون دستگاه بیشتر از انگلستان است و نیکو عدم وجود محدودیت سرعت در اتوبانهای این کشور.

تنها تعداد تصادفات و نرخ مرگ و میر ناشی از آن به نسبت در کشورهای اروپایی کمتر از ایران می‌باشد. بلکه در طول دو دهه گذشته به‌طور مرتب در این کشورها میزان تصادفات و تعداد تلفات ناشی از آن حداقل کاهش یوده است و این در شرایطی است که به‌طور روزافزون بر مقدار خودروها در این کشورها افزوده می‌گردد.

اما در ایران متأسفانه داستان کاملاً دیگرگون است و هر سال مست‌کم ده برصده بر مقدار تصادفات و زندگی افزوده می‌شود. برآورده خسارت منجر به جرح به‌ویژه فوت بر اثر تصادفات بسیار مشکل است و احتیاج به اطلاعات دقیق در مورد آن کار فزاینده‌ای می‌خواهد. در این خصوص افرادی که کار در حوزه جان پخته‌اند، با این حال رئیس مؤسسه حمل و نقل اروپا با توجه به تعداد مجروحان و فوت‌شدگان و آمار تصادفات جمع خسارت سلامتی را که از این بابت به اقتصاد ایران تحمیل می‌شود به‌طور تقریبی بالغ بر ده میلیارد دلار در سال برآورد کرد. از تنگنای که نیسی از مجروحانی در سال‌های آینده که بر ایران بزر میزان تصادفات منجر به فوت یا جرح و خسارت مالی و از راه بر اقتصاد ایران این چنین بلاست نیز به بررسیهای گسترده‌ای دارد که منبذول امر پس از یافتن علل آن باید ضمن آن راه برایش منابع با سرمایه‌گذاریهای فراوان گزاشد این وضع اسفناک را تا حد مسکن مهار کنند. متأسفانه اگر وزارت راه بخراجه برای خرید کردن جلدای بخشی از اعتبارات خود را هزینه کند یا شهرناری کند از این برون بیج شد خیابانی را داشته باشد. فوراً کمبود اعتبارات به ذهن متصدیان امر می‌آید اما این مبلغ کلان حاصل از خسارات تصادفات را کسی نمی‌بیند.

خسارات ناشی از تصادفات بر اثر عملکرد چهار عامل ایجاد می‌شوند: وسیله نقلیه جدید و خرابیها، رانندگان و مربیان آموزش رانندگی و سروان کنترل و نظارت راهسازی و رانندگی، در حالی که در ایران هر چهار عامل دقیق در تصادفات دچار کاستیهای شدید و نارساییهای فراوان هستند. وسایل نقلیه اکثر کهنه و فرسوده شده‌اند به طوری که ده درصد از تصادفات بر اثر حاف بودن لاستیک خودروها به وقوع می‌پیوندد.

جاده‌ها و خیابانهای ایران نیز گرفتار نواقص فوق‌العاده فنی و مهندسی هستند. پیمایش جاده‌ها غالباً خطرناک و خیابانهای داخل شهرها به قدر کافی عرض نیستند. مثلاً برای احداث یک زیرگذر در کنار چهارراه تا ایجاد یک هوایی برای عبور زحمان لازم است و آنها تنها بخشی از کمبودهاست.

شهرناری تهران هنگامی به فکر راه‌اندازی ایروبس رفتی در پایتخت افتاد که این فرآوردی در اروپا چراغ



در میان کشورهای خاورمیانه خسارات رانندگی در ایران تنها دو «عراق» کمتر است!

جمع آوری بود و شهرناری مشهد باور زیبایی و آبی را تراب می‌کند و «فرمانی شهری» را جایگزین آن کند. از سوی دیگر رانندگان با نیز به‌قدر کافی آموزش نمی‌بینند و تنها راه کنترل اخلاقی رانندگی ایشان نیز جریمه‌های ناقص است. جریمه‌هایی که ناگهان هر چه بزرگتر شدند ترسناک‌تر جمع تعلقات را گرجک کنند.

بیست و چند میلیون رای

بیست و چند وزیر انتخابه

نیز یک به ۹۵ روز به تئیه حکم جدید ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی باقی مانده است و ناظرین بحث مختلف سیاسی «مسئله‌کاران آینده رئیس جمهور» است. از نزدیکترین همراهان وی تا سخت‌ترین منتقدان این روزها بر سر یک نکته به اتفاق نظر رسیده‌اند: اینکه عدای که به عنوان حیات دولت خامنور ایرانی سیاستهای مرموزتر بودند طرفین چپ و چپ‌ها در کارنامه چهار سال خود به تیر رسیده‌اند. و چالب اینکه این عدم توفیق از مسکاران بهداشتی و حتی سیاسی را شامل می‌شود و این را می‌توان از اسامی جدیدی که در روز را هر سوزی تمدنی سیاستی سرپرستی بیست و چند وزیر انتخابه پیشنهاد می‌شود به به بهاسدگی دریافت، اما شروع و پراکندگی فهرستی که به عنوان وزرای آینده از سوی افرانهای رئیس جمهور در اختیار وی قرار می‌گیرد این شبهه را ایجاد کرده است که اگر حتی بخشی از این تغییرات در ترکیب دولت آینده به تحقق پیوندد باید منتظر بود تا دست کم ۷۰ تا ۸۰ درصد مسکاران سیدمحمد خاتمی در کلیشه‌ای که این روزها در آن ریاست می‌کند تغییر کنند.

از سوی دیگر این سؤال مطرح است که اگر چه‌دهانی کنونی کلیشه تا این اندازه در حفظ کرسی ریاست افرازان بوده‌اند چهره‌های صبور را باشد افرادی که در روزهای آینده قصد سیرود سیاستهای وزارت را به آنان دارد برای حضور بر سر میز کابینه انتخاب نکرده آیا مجلس پنجم در دوران آغاز تصدی رئیس جمهور باید به آنان رای اعتماد می‌داد. چندان مورد اعتماد رئیس جمهور نبود یا این مسکاران جدید تا چند سال پیش ناشناخته بودند؟

با نگاهی به عملکرد مجلس پنجم در اعطای رای اعتماد به تمامی وزرای کابینه و روابط پنهان و آشکار که بر عالم سیاست حکمفرمات. چنین یک از هر صدهای فوق چندان فرین به واقعیت به نظر نمی‌رسد.

به این ترتیب باید اذعان کرد: که رئیس جمهور در روزهای آینده در میان افرانهای خویش باید دست به یک جایگزینی در سرپرستان و وزیران جاده‌های کشور بزند که با تجربه بیست و چند ساله حاکمیت در گرایش سیاسی عمده در کشور از میان جمعیتی قریب به دوست نفر برگزیده خواهد شد چرا که طرف بیست سال با اعتماد تغییراتی که در کادر سرپرستی قوای مجریه کشور انجام گرفته، در حالی که بارها گرایش سیاسی حاکم بر قوای مجریه نیز با رای مردم تغییر کرده است. اما وزرا و معاونین ایشان و سرپرستان دیگر سایر نهادهای تحت نظر رئیس جمهوری در میان این جمع در گرفتار بوده است. و ضمناً آن کشوری است که هر چند ارزشهای بسیار زیبایی برای مردمان خویش صدور کرده اما روشهای بسیار زشت را برای رسیدن به آنها اختیار کرده است.

کلیسای بخش بزرگی از منافع سرشته این بازار را در اختیار خود دارند و دیگران همچون ایران به سبب قناعت در برابر این تجارت پرسود روی آورده‌اند.

از مسووی دیگر همدرد واردکنندگان گل در جهان نیز در چند سال گذشته با آمریکا (که بزرگترین صادرکننده نیز هست) تعاضبی اروپا، سوئیس ژاپن و هنگ کنگ بوده‌اند که به تازگی کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز در این فهرست جای گرفته‌اند. در این میان برخی کشورها با انحصار تدبیر زیرکانه در حقیقت به بازار تبادل گل

در جهان بدل شده و به واردات گل و صادرات مجدد آن به دنیا می‌ایست می‌روند.

«هلد» نه تنها گلهای پرورش یافته در کشور را صادر می‌کند، بلکه به صدور گلهای وارداتی از دیگر کشورهای نیز می‌پردازد و این راه درآمد قابل توجهی نصیب سرمایه‌گذاران این کشور کرده است.

تجارت زیبایی گل این روزها آنچنان رشد یافته است که در سال ۱۳۹۵ ارزش صادراتی «گل رز» در جهان به ۸۰۰ میلیون دلار رسیده است.

و اما ایران در حالی تقریباً هیچ جللی در این تجارت ندارد که از ۱۲ گونه آب و هوایی شناخته شده در جهان ۱۲ گونه آن در ایران وجود دارد و استعداد طبیعی برای پرورش



تورع و پراکندگی فهرستهای که برای انتخاب کاینه به رئیس جمهور ارائه می‌شوند آنچنان است که باید انتظار جایگزینی نزدیک به ۷۰ درصد کاینه را داشت، جایگزینی که شاید این بار نیز از میان یک گروه معین باشد

رئیس جمهور اصلاحات حال که بیش از ۹۰ میلیون رای را طی دو دوره انتخابات در صندوقها به سوی خود جلب کرده می‌تواند با اهداء متقابل میان خود و نمایندگان مجلس این بار از میان آنان که تا حال اجازه عرضه توانایی‌های خویش را از پشت میزهای سیاست‌زده وزارت نبالانده، کاینه‌ای نو بسازد تا شاید لیستی راهگشای تازه‌ای برای رسیدن به جللی که بیست و چند میلیون رای‌دهنده بیست و چند سال است انتظارش را می‌کشند، بیابد.

جایی خالی ایران در دسته گل جهان

توجه خاصی به تولید گل‌های استراتژیک نظیر گندم در سالهای گذشته سبب شد تا غایتی کمتر به گسترش تولیدات در دیگر بخشهای کشاورزی ایران انجام گیرد. در حالی که تورع آب و هوایی در ایران به گونه‌ای است که در تمام فصول سال می‌توان به پرورش گلها و گیاهان تزئینی پرداخت و این روزها ما تنها به کمتر از پنج میلیون دلار از بازار چهار میلیارد دلاری گل در جهان قناعت کرده‌ایم.

استرسی به بازار وسیع و رو به توسعه منطقه به‌ویژه حاشیه جنوبی خلیج فارس و کشورهای آسیای میانه و مالوای قفقاز سبب می‌گردد که بتوان سالانه میلیونها دلار گل به این بازارها ارسال نمود و بخش بزرگی از این تقاضا را که امروزه از بازارهای تور تقمین می‌شود در اختیار گرفت.

با وجود این در این بخش برنامه‌ریزی دقیق همدردگر و صادرات‌گرا به چشم نمی‌خورد و در صورت ادامه این روند فرصتهای آینده نیز از کف خواهد رفت و زیادهای وارد خدمت غیرقابل جبران خواهد بود. فعلاً درصد از بازار بزرگ گل در جهان این روزها در اختیار هفت کشور است، آمریکا هند چین آفریقای جنوبی هلند نیپلین و

انواع گل و گیاه در آن در میان کشورهای جهان گوناگون است، به‌طوری که در حال حاضر نیز تقریباً تمام گونه‌های گلهای زمینی در ایران در حجم بسیار اندک پرورش می‌یابند، آمیزشی که بر اثر اختلاف دمایی نزدیک به چهل درجه در مناطق مختلف کشور به دست آمده است.

اما نکته در شیوه‌های سنتی پرورش گل و گیاه و لیوه سرمایه‌گذاری لازم در این بخش جنگلی که با فقدان نیروی کار متخصص و آموزش دیده در این رشته همگام می‌شود توان رقابتی کشور را در عرصه‌های بین‌المللی به شدت کاهش داده است. بازاریابی که با غایت به تجسلی بودن این کالا در آنها کشورهای که درآمد مصرف‌کنندگان رو به افزایش است، روز به روز بازارهای

تشدید و بزرگتری را برای این محصول پند می‌آورند، و به این ترتیب کشورهای نوردیند حاشیه خلیج فارس هر روز که می‌گذرد آمادگی بیشتری برای خرید گلهایی که به دست فرستادن ایرانی پرورش می‌یابند را خود نشان می‌دهند.

علاوه بر این آلمان در سال ۱۳۹۵ به تنهایی یک میلیارد و ۱۲۵ میلیون دلار گل از کشورهای جهان وارد کرده است که بسیار بیش از رقیب است که به واردات فرش مشرق به عنوان مهم‌ترین کالای صادراتی غیرنفتی ایران اختصاص داده. در اراضی بلندمدت سال ۱۳۰۰ (در برنامه توسعه) آمده است که در آن سال ایران باید از صادرات بخش کشاورزی هشت میلیارد دلار درآمد حاصل کند که یک میلیارد آن باید از صادرات گل به دست آید و ما در شماره‌های آینده خواهیم گفت که این رقم بسیار رودر از بیست سال آینده قابل دسترسی است.



حجم تجارت جهانی گل در سال به چهار میلیارد دلار می‌رسد به‌طوری که تنها صادرات گل رز در سال ۹۵ به ۸۰۰ میلیون دلار رسید و ایران تنها به پنج میلیون دلار از این بازار قناعت کرده است

یک هفته حادثه

بالا در تهران: شلاخی شد!

باند قباچیان مسلح مرسوم به «زهرمار» به دنبال اقدامات پلیسی کارآگاهان آگاهی شمال غرب تهران ملاشی شده.
تحقیقات برای دستگیری اعضای این باند سرقت مسلحانه از زمانی آغاز شد که مأموران در جریان سرقت وجه نقد و دیالوگ چک قرار گرفتند.
برپایه این گزارش: در اواخر فروردین ماه سالجاری فردی با مراجعه به مأموران کلاشتری ۱۳۲ شهرک قدس اعلام کرد قصدش پیش که همراه دوست خود سوار بر موتورسیکلت و درحال حرکت بودند ناگهان سه مرد مسلح که خود را مأموران نیروی انتظامی معرفی می کردند اتوبیل شان را متوقف و آنها را به پناه راهی تویف کردند.

سارقان پس از سرقت سه میلیون تومان وجه نقد و هفت میلیون تومان ترازو چک متواری شدند، پس از اعلام شکایت مذکور، پرونده جهت انجام تحقیقات پلیسی جنایی در اختیار آگاهی شمال غرب تهران قرار گرفت.

در جریان بررسیهای اولیه دوست شاکی که از مجرمین سابقه دارد توجه مأموران را به خود جلب کرد، مأموران او را تحت بازجویی قرار دادند که نامبرده ضمن اعتراف به سرقت مسلحانه گفت:

«چند روز قبل از حادثه محمد (شاکی) را من تماسی کردم و گفت که یک کیلوگرم زهرمار قباچی را از طریق جاسازی در ۵۰۰ عدد آمپول و از کشور اوگراین وارد کرده است و به دنبال مشتری می گردم.

او از من خواست که برایش مشتری پیدا کنم، من نیز از فرصت استفاده کرده و موضوع را به سه تن از دوستان اطلاع دادم که در ادامه نقشه سرقت مسلحانه در قالب مأموران نیروی انتظامی و طرحی کریم».

پس از اتفاقات شام مذکور با توجه به اینکه عمدتاً او از دستگیری مطلع بود و باید کرده و متواری شده بودند کارآگاهان تعلیمات گستردهای را برای دستگیری سارقان به عمل آوردند و سرانجام موفق شدند سارقان مسلح را در چند عملیات جداگانه و مسلح در شهرتهای تهران و لرستان دستگیر کرده و اموال مسروقه را کشف کنند.

فرماندهای بانی به عمل آمده آنان به جرم خود اعتراف کردند.

روزنامه خبر - ۲۳ خرداد

گفتگوی اینترنتی با عود باردار چینی!

حال عمومی مرد باردار چینی که در زمانی

خوابی اعاده خود را به بار کرد مساعد است و تاکنون برای او هیچ گونه مشکلی پیش نیامده است.

«الی مینگ وی» پزشک ریزش جنسی که در جریان عمل بارداری جراح از رحم صاحب جنین شده است: پس از مدتها سکوت خبری و تعطیلی سایت اینترنتی که به طور لحظه به لحظه وضعیت پزشکی او را گزارش می داد با مشاهده پیام خبرنگار روزنامه انتخاب از طریق اینترنت حاضر به گفتگو در این رابطه شد.

او در پاسخ به سؤالی جنسی و علت تعطیلی سایت کامیواری گفت:

«من درحال حاضر فقط باید به پیغام که تا دو ماه دیگر متولد می شود فکر کنم و بسیار مراقب خود باشم برای همین تصمیم گرفتم به دور از هرگونه جنجال، فقط به توصیه های پزشکان توجه و مستورالعمل آنان را اجرا کنم!

ولی وقتی پیام شما را روی سایت خود دیدم و فهمیدم که خبرنگاران ایرانی هم تکرار حال من هستند حاضر به گفتگو با شما شدم».

با مرد چینی نظر پزشکان متخصص ایرانی را که معتقد هستند باردار شدن وی به خاطر احتمال پسندگی جنین به روده هایش برای او خطرناک است درمیان گذاشتیم که او پاسخ داد:

«این احتمال در برخی موارد وجود دارد اما حال من کاملاً مساعد است و تاکنون هیچ گونه مشکلی برام پیش نیامده است، من فرزند خود را به سلامت به دنیا می آورم تا به همه بفهمانم در علم پزشکی غریسمن وجود ندارد».

پرسشیم: «تاکنون در مدت بارداری مساله ای شما را آزار نداده است؟» او پاسخ داد: «فقط درهنگام گذرانی زایمان بعضی اوقات آفتاب من کند و گرنه هیچ مشکلی دیگری وجود ندارد و من فرزندم را با دو ماه دیگر به سلامت به دنیا می آورم».

شو قاتل فروری دستگیر شد!

فرمانده منطقه انتظامی تالش گفت: «نیروی انتظامی در یک عملیات گسترده دو قاتل را که با کشتن یک زاننده مسافرکش به استان مازندران فرار کرده بودند طرف گرفتار در ساعت هشتم گرفت».

این دو نفر یک زاننده اهل شهر «اسالم» تالش را که برای بریدن خود به آستارا به کار گرفته بودند در راه بازگشت با استفاده از سلاح کمری از پلی درآوردند.

سرهنگ بدالله حسینی گفت: «سرعت عمل و هماهنگی نیروهای انتظامی در تعقیب این قاتلان باعث شد آنها در شهر رامسر استان مازندران شناسایی و دستگیر شوند».

وی افزود: «این افراد که به همراه خود یک قبضه سلاح کمری و ۱۳ فشنگ داشتند به مراجع قضایی تحویل داده شدند».

روزنامه خبر یک هفته حادثه

شو قاتل فروری دستگیر شد!



فرمانده منطقه انتظامی تالش گفت: «نیروی انتظامی در یک عملیات گسترده دو قاتل را که با کشتن یک زاننده مسافرکش به استان مازندران فرار کرده بودند طرف گرفتار در ساعت هشتم گرفت».

این دو نفر یک زاننده اهل شهر «اسالم» تالش را که برای بریدن خود به آستارا به کار گرفته بودند در راه بازگشت با استفاده از سلاح کمری از پلی درآوردند.

سرهنگ بدالله حسینی گفت: «سرعت عمل و هماهنگی نیروهای انتظامی در تعقیب این قاتلان باعث شد آنها در شهر رامسر استان مازندران شناسایی و دستگیر شوند».

وی افزود: «این افراد که به همراه خود یک قبضه سلاح کمری و ۱۳ فشنگ داشتند به مراجع قضایی تحویل داده شدند».

روزنامه خبر

برای سبز کردن شکم دزدی می کومد!

زن جوانی که از پارکینگ فرودگاه مهرآباد اقدام به سرقت دستگاه رادیو بیخشی خودروها می کرد توسط مأموران نیروی انتظامی شناسایی و دستگیر شد.

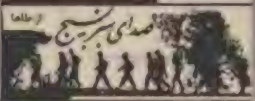
این زن ۲۰ ساله که هرزیا نام دارد، با فرود تر پارکینگ فرودگاه خودروهای مورد نظرش را انتخاب می کرد و با باز کردن در آنها طوری دزدی صلی می نشست که حتی مدد نظر کسی است و بلافاصله به سرعت صفت خودرو از محل متواری می شد.

اوایل اردیبهشت ماه سال جاری مأموران گشت نیروی انتظامی فرودگاه که درحال گشتی در محدوده فرودگاه بودند با مشکوک شدن به یک زن جوان که درحال باز کردن در یک خودرو بود وی را دستگیر کردند و به مقر انتقال دادند.

زن جوان در بازجویی ها با اعتراف به سرقت ضبط صوت خودروها به مأموران گفت:

«من تاکنون حدود ۹ بار به این روش سرقت کرده ام و با فروش آن برای خودم غذا خوردم، من مدت کوتاهی است که ازدواج کرده ام اما شوهرم همان اول زندگی مان به جرم سرقت به زندان محکوم شد و من که از پس هزینه سنگین مخارج زندگی برنی آمدم تصمیم گرفتم که سرقت کنم».

روزنامه انتخاب



زیارت

با یاد حسین(ع) قوت قلب بگیریم که حسین(ع) مظهر شهادت، شجاعت و شهادت است. بعد از ۲۳ ماه تربیت بدن و یا بهتر است بگیریم بعد از مدت‌ها انتظار کشیدن، بالاخره آقا اباعبدالله الحسین(ع) گوشه چشمت می‌امرا نمود و منتظران دل شکسته و بال شکستگان در قفس را طایفه.

یک روز که بعدها همه سرگرم صحبت بودند در اردوگاه با شد و چند زبان عراقی وارد شدند و به ما اعلام کردند که قرار است به زیارت برویم؛ زیارت امام حسین(ع).

هنگامی که زبانها بیرون رفتند، بعدها از موشحالی بکنیم که در آغوش می‌گرفتند و اشک شوق می‌ریختند. در اردوگاه شور و غوغا به پا شد. همه برای زیارت آنحضرت شاری می‌کردند و در این مدت آن شوق دیدار، شب تا صبح بیدار بودند و نماز شکر به جا آوردند.

بالاخره روز موعود فرا رسید، ساعت ۵:۵۵ صبح زبانها در اردوگاه را باز کردند و ما یکی یکی بیرون آمدیم و داخل ایوبوسا شدیم.

ساعت ۶:۵۵ صبح به طرف کربلا حرکت کردیم و ساعت یک‌دو به ۹ به حرم رسیدیم. همه از ایوبوسا پیاده و به ستون پنج نفری وارد حرم حرم شدیم. در مقابل در ورودی همه چپ‌ها خاک پاک کربلا را در سر و صورت خود می‌ریختند و بر آن بوسه می‌زدند. مدت زیارت ما ۲۵ دقیقه بود اما بعدها توجه نگرفتند و مدت بیشتری را به زیارت آن امام بزرگوار پرداختند و نماز خواندند.

بعد از زیارت امام حسین(ع) به زیارت پرچمدار کربلا فریبتی هاشم حضرت ابوالفضل العباس(ع) رفتیم و در آنجا مدتی عرض ادب نمودیم. زبانها گفتند اگر در هر زیارت بخواهید اینقدر تأخیر کنید شما را به حرم حضرت علی(ع) نخواهیم برد. بعد از دخا حافظی از این دو بزرگوار به زیارت حضرت امام علی(ع) رفتیم به شهر نجف. ساعت حدود ۱۱ ظهر بود که به این شهر رسیدیم.

در آنجا هم به زیارت دعا و نماز پرداختیم. بعد از آن ما را به طرف اردوگاه بردند. در راه برگشت از زیارت تعریف می‌کردیم و اینکه این زیارت خستگی این مدت اسارت را از تن ما رها می‌کند. نقل خاطره از زبان یک آزاده نجفیه و تنظیم: مجید کاظمی - کربلا

شهادت یک جانباز شیمیایی

یک جانباز شیمیایی ایرانی پس از تحمل سالها درد و رنج ناشی از غوازی بیمارانه‌های شیمیایی عراق در جنگ تحمیلی در مشکین‌شهر به خیل شهیدان سرافراز ایران اسلامی پیوست.

شهید بلال شیخی که یازده سال پیش در منطقه عملیاتی فلور در بی بهاران شیمیایی نیروهای رژیم عراق دچار ۷۰ درصد معلولیت شده بود و بعد پروژه کذا را الیک گفت.

بیکر مظهر جانباز شهید بلال شیخی سه تنه گشته با حضور انورهای از مردم تشیع و در گلزار شهادی مشکین‌شهر به خاک سپرده شد.

تألمن جلی از ۳۰۰ رزمنده ایرانی پس از

از داستانهای واقعی دفاع مقدس استفاده کنید



شهید زکی زاده

شهید مسعود زکی‌زاده به سال ۱۳۲۱ در روستای قریه علی از توابع بخش کوهستان کرمان به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت.

شهید زکی‌زاده از دوران نوجوانی علاقه شدیدی به مجالس مذهبی داشت. او در مدت عمر کوتاه اما پرکشش برای دوشان و آشپزیش نموده و آموه بود. او از سال ۱۳۴۶ و پس از انجام خدمت سربازی وارد سپاه شد و در جبهه حضور یافت. شهید زکی‌زاده با تشکیل گرهان ۲۱۱ لشکر ناله‌ده به این گردان منتقل شد و فرماندهی گروهان حضرت علی(اصغرعلی) را برعهده گرفت.

پس بزرگوار این شهید عزیز نقل می‌کند که

پیچیده‌تر کرده و برای اینکه از این بحران و گردنه جاسی به سلامت عبور کنیم نیازمند بصیرت و بینش دقیق هستیم.

سردار محمدعلی جعفری خطاب به پاسداران گفت: هر چنان مسائل روز قرار بگیرد و اگر ایهام و سؤال برای شما پیش آمد، برای رفع آرد ایهام و سؤالی قدم بپرازد. آمادگی رزمی تو میا، صرفاً تو مانور و

باهاون جنگ بران شدت مصدومیت ناشی از سزاران شیمیایی نیروهای رژیم عراق حمله رزمنده‌گان اسلام به شهادت رسیده‌اند.

رژیم عراق در طول جنگ هشت ساله عقبه ایران بیش از ۲۰۰ بار علیه رزمنده‌گان ایرانی از سلاح شیمیایی استفاده کرد.

هماکنون بیش از ۲۰ هزار جانباز شیمیایی در ایران به سر می‌برند.

الحسن دفاع از مجروحان شیمیایی ایران، به‌توا علیه کشورهای حاضرکننده سلاحهای شیمیایی به عراقی در جنگ تحمیلی افتاده دعا کرده و خواستار محکومیت این اقدام غیرانسانی از سوی جامعه بین‌المللی شده است.

از صفحه صدای سبز صبح انتظار دارم از برادران اوتیس و سیاهی هم مطالبی چاپ کند.

در این مجله وقتی درباره جنگ جهانی دوم مطلب نوشته می‌شود آیا جا ندارد داستانهای از جنگ هشت ساله ایران و عراق و رشادتهای جوانان غیر این مرزوبوم به چاپ برسد؟

لطفاً در مورد آزادگان جانبازان و خانواده‌های شهیدای ارتش نیز مطالبی تهیه و چاپ کنید.

همچنین زندگینامه سرتاران رشید و آثاری که در قید حیات هستند را به چاپ برسانید. در خانه استعدا دارم که از وصایای شهدا بیشتر در حقیقه صبح استفاده کنید.

رسول منتظی از سملسان

روزی به شوخی به او گفتم: «پسرم در جبهه هیچ وقت شده از دشمن بترسی؟»

در جواب گفت:

«پدر، من هر زمان که به مرخصی می‌آیم، می‌ترسم می‌ترسم برایم حادثه‌ای پیش بیاید و یا بر بستر بپریم و سعادت شهادت را از دست بدهم.»

این شهید بزرگوار سرانجام پس از گذراندن یک زندگی سراسر افتخار، شرف اخلاص، ایثار و فداکاری در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۵ در جبهه شلمچه در عملیات کربلای ۵ به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و به دیدار حق شتافت.

فرستنده محمود جعفری از روستای دهعلی کوهستان کرمانی

نمیرنها خلاصه نمی‌شود و در کنار آگاهیهای تخصصی نظامی، باید در ایجاد روحی اعتقادی و معنوی نیز به خوشنوازی بپردازیم.

سردار جعفری با توجه به انتخاب آقای شائمی برای چهار سال دوم ریاست جمهوری اظهار امیدواری کرد مشکلات فراوری جامعه با تافت و تدیر رئیس جمهوری و دولت مرتفع شود.

کنگه

نمک دوم



خلاصه آنچه گذشت
گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی املاح کمیاب در شش جگلهای کنگو توسط موجدانی ناشناس و عجیب قتل عام شدند. مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسوول گروه بود بلافاصله گروه دیگری را برای ادامه تحقیق و دریافت آنچه بر گروه قبلی گذشت به کنگو فرستاد. در میان همکاران گروه جدید یک متخصص گونه‌های گوزل به نام دکتر هیوت و گوزیل دست‌آموز او «امی» حضور داشتند و راهسازی مشهور و کارکنشانی هم به نام کالیاتان «مونرو» همکاری با گروه را که به رهبری دکتر کارن را، از هوستن به این سفر همت کرده بود. تقیل کرد. آنها با رحمت بسیار از خود را به سوی جنگل‌های صاف کنگو می‌گشتند که تاکنون مورد نهمان قبیلله‌ای آستخوار و بیسی فسله‌ای مرکب از مردمان کوفالده و میابووست به سالک جنگل‌های کنگو بودند قرار گرفته و آنکه...

مجموع یکمی‌ها

«امی» که شش عظمی داشت با شش پر و صورت یکمی نگینخت می‌گرفت. «الیوت» که از این منظر به وحشت افتاده بود با همراهی جراته «امی» را متوجه خود ساخت و سپس با علامت دست به او دستور داد تا خود را از مرد سایه‌بست که کوفالده جدا کند «امی» در حالی که با چشمانش بر سر آمد در میان درختان افتاده بود. آهسته آهسته مرد سایه‌بست را رها کرد و یکمی مذکور که وحشت‌زده به نظر می‌رسید با نگاهان نزدیکترین شش‌ه‌ایم درختی را که او در آن بود درست گرفت و در میان چشمانش حیرت‌زده اعضای گروه با چشمتی که از انعام میسرتهای بر سر آمد در میان درختان ناپدید شد. سایر نگهبانان که اسلحه‌های خود را آماده شلیک کرده بودند منتظر دستور آتش از آن طرف «مونرو» بودند.

«مونرو» که اسلحه خود را نیز آماده کرده بود ابتدا دستش را به عنوان ابزاری برای اعضای گروه بلند کرد و بعد با چشمان تیزبین مرد به مشاهده جسمی اصلی یکمی‌ها پرداخت تا در صورت احساس گرج‌کنترین خطری دستور شلیک دهد. اما او حتی این محال را نیافت. یکمی‌ها همگی به همان سرشتی که سرورگشتان پیدا شده بود و هجده تن روی شش درختان و پرتاب کردن خود از شاخه‌ای به شاخه دیگر در چند لایه همگی از نظر پاهای بلند و هج اتری از آنان در

پارسی خارجی

اثر اقبال کرمانی
نوحه بیروز پولیس

از دیده نمی‌شد
«کارن» که اتفاقات سریع و چند دقیقه‌ای او را متوحش و متعجب کرده بود با چهره‌ای درهم خود را به «مونرو» رساند و پرسید:
«پاینا دیگر که بودند؟ چه تصدیق داشتند؟ «مونرو» در حالی که چانه خود را می‌خازاند و با کتجایی هنوز میان درختان ایوبه را نظاره می‌کرد پاسخ داد:
«یکمی‌ها از نخستین ساکنان جنگل‌های کنگو هستند. اینها در حدود چهار هزار سال قدمت دارند و قد کوتاه و پیشانی بلند از آنها عریض بسیار جلاک و متفکر ساخته است. آنها هیچ‌گاه در شرایطی حمله نمی‌کنند که اوضاع بر وفق مرادشان باشد. آنها روی درختان و در حال چیدن از شاخه‌ای به شاخه دیگر سرشتی به مراتب بیشتر دارند تا در جنگل افریقای غربی زمین، متعجبی که آنها پیش از هر جزدیگری به دنبال آن هستند غفلت. آنها را آنجایی که در اعمال جنگ زندگی می‌کنند با سایر حیوانات در مردمان جنگل غنایی شکل گرفته و چه حیوانی در رقابت هستند. از این بر صبیحه در خصوص مواد غنایی در گیوه به سر می‌زنند و متصور آنها از حضور در کتب مام سر سینه بود»
«کارن» با تعجب گفت: «چرا این را زودتر نگفتی. ما مواد غنایی فراوانی به همراه داریم و می‌توانستیم کسی به آنها احدا کنیم. «مونرو» از خامی «کارن» لطمه می‌خورد و گفت: «بزرگترین اشتباه هم همین است. اکنون که آنها قدرت آتش مارا یافته‌اند و به‌ویژه «امی» را شلغف کرده‌اند. چرا که آنها از گوزیل وحشت دارند. دیگر مزاحم ما نخواهند شد. اما اگر به آنها غلای می‌دانیم با تصور اینکه به همراه خود مقدار زیادی غذا داریم تا چند کیلومتر ما تنها نمی‌گذاشتند و ممکن بود با استفاده از تیرهای زهر آلود خود به افراد صدمه بزنند».

«الیوت» که نگران سلامت «امی» بود با هیبت پرسید: «تیرهای زهر آلود؟ «مونرو» نگذاشت که به او آتشزد و پاسخ داد: «آری آن‌ها تو می‌دانند و وسیله دارند که شیعی است و داخل آن خالی است و تیری کوچک به اندازه یک مداد که نوک آن به بازو آغشته کرده‌اند و داخل آن نیز قرار می‌دهند و سپس این وسیله را به دندان گلشت و با قوت آن را به طرف هدف شلیک می‌کنند. اعضای را که این نیز می‌تواند طی کند بسیار آسان است و یک یکمی می‌تواند از ده متر یک هدف را دقیقاً شانه گرفته و او را از پای تر آورد البته این تنها یک وسیله قطعی است و در زمان شکار به جهت صبی که در آن کار برده شده و شکار را از روی می‌سازد. آن از انسان نمی‌گردد»
«کارن» راسی از اینکه این نوع عجیب دیگر با آنان کاری نتواند داشت نفس راحتی کشید اما به

«مونرو» گفت: «پس از صرف ناهار در ساعتی استراحت می‌کنیم. آنگاه به حرکت ادامه می‌دهیم»
«مونرو» سرش را به علامت تأیید تکان داد و مشغول صرف غذای خود شد.

رودخانه مارپیچ

پس از صرف غذا اعضای گروه که جفا و روحا از این همه هیجان خسته شده بودند به استراحت کاملاً لازم پرداختند و در ساعت بعد «مونرو» با صدای بلند همه گروه را به ادامه حرکت خواند. در چند دقیقه کلیه بارها آماده حرکت شدند. «مونرو» می‌دانست که سلمات بسیار گرمی را در پیش خواهد داشت و با طریقت کشند همراه با حشرها و حشراتهای گزنده و شامه‌های درهم درختانی که صور از آنها خود قارزی سخت و طاقت‌فرسا بود اما «مونرو» امیدواری نداشت. او می‌دانست که پس از طی حدود دو ساعت راه به رودخانه‌ای مارپیچ خواهند رسید که مقداری از طول راه را باید به وسیله لایق طی کنند و سفر روی رودخانه آنها را تا حدودی از شر گرمای طاقت‌فرسای که با آن دست به گریبان بودند خلاص می‌کند. در طول دو ساعت بعدی مشکل چندانی برای اعضای گروه پیش نیفتد و سرانجام همگی خود را به ساحل رودخانه «کیوکو» رسانند.

در اینجا «مونرو» دستور داد که افراد در ساحل رودخانه کیوکو استراحت کنند و آب به سر روی خود بزنند و آنگاه اعضای گروه فایلهای پلاستیکی و بزرگی که به همراه داشتند با طنجه مخصوص پاره و آن را به آب انداختند. در محوره پنج لایق آماده شد و «مونرو» با تقسیم گروه وزن افراد و وسایلی میان قایق‌ها به‌طور متعادل تقسیم کرد و برای آب‌های آلوده رودخانه کیوکو به شکل مارپیچ و خرابی‌ها بود و افرادی که با پاروهای مخصوص به بلند آنها هیابت می‌گرفتند صدها باروهای کنترل لایق را مسیر آب و جلوگیری از غرقه و به صخره‌ها بود چرا که جریان آب به اندازه کافی سرعت داشت و اعضای به پارو زدن نبرد و در طریقت باروها بیشتر حکم بازدارنده و توجیه نبر را داشتند تا اینکه به قایق‌ها بزنند.

«مونرو» در آخرین لحظات قبل از سوار شدن به اعضای گروه به‌ویژه پارو به دستور می‌گفت: «آه که کلمه به عیش و آرامی باشند و از طرف دیگر هر چه لایق به شکل زنجیروار باید بکنید مگر را زیر نظر بگیرند و اگر قایق‌ها از نظر ناپدید شد قایق بعدی بلافاصله با بالا بردن پارو قمر می‌گردد. اگر آواز سازه چرا که در آن آهنگی خروشان صدای کسی قابل شنیدن نبود.

«مونرو» درون هر قایق به تعداد بار نگهبانان با اسلحه پر گشتند و تا آمادگی مأمور به هر طریقی را داشتند. تنها مشکل آنها «امی» بود. «امی» هم مانند همه گونه‌های میوه‌نای بزرگ گوزیل شایسته و اوراد و اوتان به شدت از آب بود و چون خروشان آن وحشت داشتند و نهایتاً خود سوار قایق نمی‌شدند بلکه با قدرتی که از تنه بزرگ او نشأت می‌گرفت «دکتر «الیوت» را هم در دستهای خود گرفته بود و مامی ورود او به قایق‌های خود.

«الیوت» هر چه کرد نتوانست «امی» را قانع کند که سفری سالم و امن در پیش خواهد داشت و سرانجام متوسل به یکی دیگر از سرنگهای آریامیشت خود شد و «امی» را وسیله آن کرد. در حوالی صبح روز بعد در ساختن قایق‌ها از آخرین تکنولوژی فایلهای سیک اما جیم استفاده شده بود و کارایی و مقاومت

آنها را پیش خروشان و ترسناک نیاکارا آزمایش شده بود. آنها این خاصیت را داشتند که اگر با بخته سنگی برخورد می کردند، سوراخ و یا حفره ای بر آنها ایجاد نمی شد و تنها شکلی که امکان وقوع آن می رفت و ازگون شدن این قایقها بود، با کنترل دقیق شخصی که سکان را در دست داشت و چهار نفری که در چهارسوی قایق با پاروهای بلند قایق را کنترل می کردند، این احتمال هم بسیار کم بود.

حضور در کمین

«موترو» به همه سرنشینان قبل از سفر اطلاع داد که آنان روی آب حدره و وسعت به سر خواهند برد و بهتر است هیچ کسی در طول این مدت به خواب نرود چرا که امکان سقوط او به داخل رودخانه بود و اگر شخصی از این بهره جشمه حدره به تخته سنگهای رودخانه جان سالم به در می برد محل بود تا از شر غارهای سی و یا سوسازهای قدرتمند رودخانه به سلامت عبور کند.

وقتی که همه اتصاف بر قایقها مسفر شدند، «موترو» که در نخستین قایق نشست، بوه و «کارن ولس» و «البرت» و «ایس» هم در همان قایق همراه او سفر می کردند با خلاصت دست هر یک حرکت را از صلب کرد، ناگهان پنج قایق یکی پس از دیگری مانند تیری که از چله گمان رها شده باشند، در میان آبهای خروشان به سرعت حرکت را آغاز کردند.

در ابتدا اعضای گروه را اینکه به این طرف و آن طرف می رفتند و یا به یکدیگر می خوردند می کردند کمی ناراحت شدند اما پس از گذشتن چند دقیقه به مشکلات حالت کردند و سعی کردند علی رغم سختی راه و ظرافت آبی که به سر و صورتشان می ریخت، از مسافت دور، در دو طرف رودخانه جنگلی استوه و سر به ملک کشیدند. قرار داشت و شاخه های مرغان درهم و کهنسال حتی در بالای رودخانه در ارتفاع زیاد از دو طرف به یکدیگر متصل بودند. باعث می شدند تا اشعه آفتاب حضا از دیده آنها پنهان شود و بخشم وقتی غرض رودخانه پشتر می شد و شاخه های اطراف از یکدیگر فاصله می گرفتند، اشعه آفتاب استرایی با برخوردش خیره کننده اش، هربا می شد.

حدره نیم ساعت گذشت و سفر بدون اتفاقی ادامه داشت، «موترو» گاهی به سر حدره می شد و گاهی هم به عقب نگاه می کرد تا قایقهای پشت سر را نگاه کند، چرا که با وجود فاصله کمی که بین قایقها بود، مانع صدا می نمی توانست، غرض صدای آنها قایق خروشان را باعث تأخیر قرار دهد. در یکی از دفعاتی که «موترو» نگاهش را از پیش رو برداشت تا به عقب نگاه کند، توجه خود به در فایق چهارم پرچم قرمز به بدست ناکان می خورد، بلافاصله به سکاندار و بهرژولن دستور داد تا قایق را به کنار ساحل رودخانه ببرند. قایقهای دیگر نیز از این عمل ناسی جستند، اما خبری از قایق پنجم نبود و این اتفاق همه را وحشتزده کرد، به زودی که قایقها با سرشتلانی مضطرب از سر ساحل رودخانه کنار یکدیگر پیانو گرفتند. «موترو» با سرعت و جلائی شبیهی که از سر او دیده می نبود خود را به قایق چهارم که پرچم قرمز را نکان داده بود رساند و گفت: «چه خبر شده است؟ چه در فایق پشت سر شما آمده است؟»

یکی از ناگهانانی نمی دام لحظه ای غلظ چشم من

ناگهان تیری که از کمان پر خاشته بود به شانه یکی از مردان مسلح موتور و فروز آمد و او فریادی بلند و گوشخراش از شدت درد سر داد.



بودند و لحظه بعد خبری از آن نبود. موتور و از گونه شدن آن قایق را دیدند؟ ناگهان خبر، اصلاً گویی ناگهان محو شد. موتور و محل دقیق این نابودی شدن را به خاطر نداشت.

نگاهان بلند دقیقاً در محل آخرین غم رودخانه این اتفاق افتاد و وقتی هم را غلظ کریم و پیچیدگی آبی از قایق نبود.

«موترو» سرتی را چند بار به طرف بالا و پایین تکان داد، گویی حس می زد که چه اتفاقی افتاده است، ابتدا کلاه خود را برداشت و لغزی سرتی را خاراند، آنکه او به «کارن ولس» کرد و گفت: «گلم می نامم چه بلایی بر سر آن قایق آمده شما همین جا اسراحت کنید و چند نفر را به بگویی بگمارت، من هم با چند نفر مسلح به محل حادثه می روم تا ببینم کاری می توانم انجام دهم.»

«کارن» که خیلی نگران به نظر می رسید، حتی فرصت پیدا نکرد تا راجع به برزشتی که «موترو» حس می زد سؤالی مطرح کند، چرا که «موترو» با صدای بلند نام افراد صاعی را که احتیاج داشت خواند و در حالتی که «کارن ولس» دست به سر ایستاد و منتظر اطلاعات بیشتری از «موترو» بود، بدون اینکه پشت سر خود را نگاه کند، با صدایی آمرانه گفت:

«دکتر «البرت» به شما و «ایس» نیز احتیاج دارم.» دکتر «البرت» که برای استیانتی که خود را مفید می دید، می درنگ دست «ایس» را که تا به خواب پیدار شده و حیرت زده به اطراف خیره شده بود گرفت و به دنبال «موترو» و غرضش در طرف ساحل رودخانه روان شد، این بار دیگر صدای جعب مانند «کارن» که «موترو» را می خواند در غرض آنها خروشان رودخانه گم شده بود.

یکبکوها

«موترو» تا زمانی که به نایب غم رودخانه نزدیک

نشده بودند با سرعت حرکت می کرد و همین که به مکان مذکور به علامت زنگی نزدیک شدند، در حالتی که دستش را به نایب طرف بلند کرده بود، حوزین ایستاد و بلای هم رسو اینکه نگاه خود را به عقب برگرداند تا «لحن محافظه کارانه ای گفت: دکتر «البرت» و «موترو» آن با دست چپ خود را در علامت داد که به «موترو» نزدیک شود. «البرت» که خود بسیار جنگجگر شده بود در حالتی که دست «ایس» را همچنان در دست داشت خود را به «موترو» رساند.

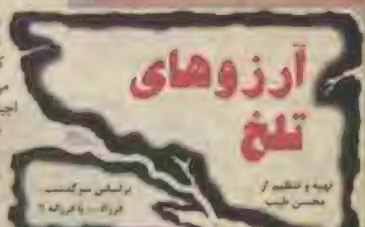
«موترو» در حالتی که همچنان نگاهش را به جلو و هنگامی که رودخانه پیچ شدی به خود می گردته تاب نگاه داشت و دست گفت: «دکتر «البرت» می تقریباً مطمئن هستم که این کار و یکویی «عالمست، اینرا تسلی در دهنش هستد که نهر را روانی در سرف قایقها و بلوغ در هنگام حرکت دارند، آنها کاروانت قایقها را در طول ساحل تعقیب می کنند و دقیقاً در حالتی که رودخانه پیچ می خورد و برای اطمینان قایقها از دید قایل جانوری خود پنهان می شوند، با مهارت به آب پیده و در چند لحظه قایل مذکور و هر چه درون آن می باشد را به ساحل می کشند و با وسایلی که از قبل تدارک دیده اند مانند قفس های زندان مانند و امثال آن سرنشینان قایق را به سرعت به میان جنگلی آبیوه می برند، به چلی که دست انسان از پلشت آنها کوتاه باشد، من چنین سالی است که با این قوم آشنایی دارم و آناری که در مرقع حرکت از خود به جای می گذارند به خوبی می شناسم می توانم به سرعت مکان پنهان شدن آنها را پیدا کنم و در اینجا جنگلی دیگری پروز می کند و آن تعداد بسیار آنها می باشد که نمی توان تنها با چند تفنگدار آن هم در میان جنگلهای آبیوه از پس آنها برآمد و در اینجا است که «ایس» پوست خوب ما» به کار می آید.

در اینجا دکتر «البرت» با چهارای که گویی احساس خطر کرده باشند، دستپاشش را به کمر زد و با لحن حق به جانب پرسید: «مثلاً شما چرا می توانم بکنم؟» او دست آموست و در شهر زندگی کرده است و چیزی در مورد نردهای جنگلی قیلدهای آفریقایی نمی داند.

«موترو» نگاه مشهور غافل اتد سیه خود را به «البرت» انداخت و گفت: «دکتر عزیز، یکویی می مانند بسیاری از قایل کنگو از گوریلها وحشت دارند و آنها را تجسم از خدایان قدرت می دانند و وجود یک گوریل ظریفه چون «ایس» کافی است که «یکویی» را وحشت زده کند و ما قصد خود را که آزادی سرنشینان قایل و وسایل آن می باشد، اجرا کنیم.»

«موترو» از اینکه احتمال به خطر انداختن «ایس» می رفت چندان رضایی نداشت اما در دل هم از اینکه بتواند «ایس» را در چنین شرایطی از آریلیت کند و مطالعات خود را روی او انجام دهد، چندان ناراضی نبود. در حالتی که «البرت» غری تفکرات خود بود و «موترو» با پشت زمین را بررسی می کرد تا شاید جای پایی در آن پیدا کند ناگهان صدایی چون حرکت یکباره یاد نشیده، دست و تیری که از کمانی بر پشتش بود به شانه یکی از افراد مسلح «موترو» افروزه آمد و از صدای ناغرضش از شدت درد از کلر خارج کرد.

اندامه فارود



نمی‌فانم بگی بکدام، یا نه تعاری
بوده و همیشه یا نه؟ آن هم دو شرایطی
مانند موقعیت من، سواش شش خواهرم
که هیچ تا شب مثل پروانه دورم
می‌گشتند... یا به خیل خوشای پا از سر
اجبار مادر و تاکیدات پدر... والدینم
طوری با من رفتار می‌کردند که انگار
فرشته‌ای از آسمان به زمین آمده و آن
فرشته نفر را لعن‌باله... حکم دارند که او
را پرستش کنند.

از دوران خردسالی که چیزی به یاد
نماند، اما از زمانی که خاطراتش در
حافظه ماند، این را به یاد دارم که کافی
بود چشم به آسیاب‌بازی یا چیز دیگری بینند.
آنگاه قبل از آنکه حتی میل داشتش را بکنم، آن
آسیاب‌بازی فریادی شده و به می‌کافو شده بود.
صبح تا شب با شش خواهر به خانه بازی
می‌کردم و به معنی احصا کلمه مانند شاهزادگان
زندگی می‌کردم، حتی موقعی که زمان مدرسه‌ام
شد پدر و مادر مرا در بهترین مدرسه تهران
ثبت‌نام کردند و از آنجایی که وضع مالی‌مان
خوب بود پدر آجه‌مان آن مدرسه را شارژ می‌کرد
که مسئولین چارهای نداشتند چرا آنکه با من
مثل رفته جدا افتاد رفتار کنند و درست از همان
ایام بود که اساسی کردم نظارت‌هایی با دیگر
پسرهای مدرسه دارم.

اصلاً دوست نداشتند در بازیهای پرساله آنها
شرکت کنم، میلی به فوتبال و الکترونیک نداشتند
مثل بقیه پسرهای هوس و بازیگوش آن زمان.
گاهی وقتها «دعوا کردن» لازم می‌آمد، ذاتی‌شان
می‌پاشد کافی بود معلم یا ناظم حرفی برخلاف
میلم بزنند. آن وقت مانند دخترها گوشه‌ای
می‌نشستم و «زار زار» گریه می‌کردم و این رفتار
من آرام آرام باعث شد تا بر مدرسه بهم لقب
«نیمه» بدهند، حتی به یاد دارم که چند مرتبه
وقتی پدر و مادر به مدرسه می‌آمدند، مدیر
مدرسه‌مان به آنها می‌گفت:
«شما اولاد این پچه و نازک نارنجی بار
آورین که آدم فکر می‌کنه واقعاً یک دختر پچه
است!»

هرچه بزرگتر می‌شدم حساسیت‌هایم نیز بیشتر
می‌شد و رفتارهای پسرانم کبرنگ‌تر و عادات
دخترانم بیشتر.

به یاد دارم هنگامی که ده ساله بودم، پس از
اینکه سوسیس خواهرم نیز ازدواج کرد و به خانه
رفت، چند روز بعد که هزار پاز و مادر و خواهراتم
به خانه خواهر تازه غریب‌مان رفتیم، در
آن مجلس تعداد زیادی از پسرپچه‌های هوس و
سالی من حضور داشتند و مشغول بازی بودند حتی
یک من مرتبه اصرار کردند تا من نیز میان‌شان
شوم. اما من برخلاف اصرار پدر و مادر، به جای
آنها به سراغ چند دختر پچه نشستم. وقت ساله که
مشغول «خانه بازی» بودند رتم و پا آنها همبازی

از همان دوران کودکی، دو خودم احساس
می‌کردم که تفاوتی با دیگران ندارم، اما چه تفاوتی؟
این را آن روزها نمی‌فهمیدم و موقعی که نفهمیدم،
چشم برانم ندانای شده.

هم پدر و هم مادر، هر دو اگر از شان
می‌پرسیدی که بزرگترین آرزوی زندگیشان
چیست؟ بی‌اطلاهی فریاد پاسخ می‌دادند.
«ما فقط یک آرزو داریم... و اینکه خدا
بهون یک پسر بدهد... فقط همین!»

و این آرزویی بود که پدر و مادر پس از
چهارده سال که از ازدواجشان می‌گذشت و پس از
اینکه صاحب شش فرزند دختر شده بودند، هنوز در
دل داشتند! مادر بعدها برای خودم می‌گفت:

«من و پدرت از روز اول که با هم ازدواج
کردیم حسرت یک پسر داشتیم از شانس بد.
اولین پچه‌مان هم دختر بود، این بود که به دومی
امیدوار شدیم و بعد سومی و چهارمی... هر
مرتبه هم فکر می‌کردیم «این یکی دیگه
صدورصد پسر میشه» و بعد که دختر می‌شد تا
چند ماه از فکر داشتن پسر بیرون می‌آمدیم اما این
حسرت و دل‌کن ما نبود، این‌که بعد از به دنیا آمدن
ششمین خواهرت، چند نفر بهون پیشنهاد دادن که
بریم سراغ یک دخترتوایی، اون هم یک پسرزنی بود
که چند نوع آب و آشغال... از قبیل جوشانده ناخن
میچون و پشم کفتار... سرهم کرده و به خودم
و بابات داد و این وعده که «۹ ماه و ۹ روز و ۹
ساعت دیگه صاحب یک کاکل‌زری میشی...» ما
که از همه جا و همه‌جور دکتري پریده بودیم، با
اینکه همه خان‌های اون پسرزنی جانودگرو انجام
دادیم با این حال هیچ آمیختن نداشتیم مخصوصاً که
بدجای ۹ ماه و ۹ ساعت... می‌ماه هم گذشت و خبری
نشد تا اینکه وقتی پدرت پنهان و من ۲۳ ساله
بودیم، توی شکم هفتم - که این یکی بارتاری
ناخواسته بود - خدا تورو به ما داد و آرزوی من و
پدرت برآورده شد!»

بله من پسر سر شش دختر بودم، نه تعاری-ای
که بگی بکدام به بود و یا نولد و دیوید من به آن
خانواده غریب‌خشی خانواده‌ام تکمیل شده، چه

برادر، اما نه ناز و ابرامان که دکتر روان‌پزشک
بود، به سراغم آمد و چند سؤال را مطرح کرد و
جوابها را که گرفته زبانتا یا پدرم حرف بزند، من
که از همان چنگی به‌خاطر ناز و ابرامان بودم خیلی
حساسی بار آمده بودم. دچار این ضعف روانی بودم
که اگر احساس می‌کردم دو نفر دارند راجع به من
حرف می‌زنند، مثل خوره خودم را می‌خوردم که
بقلم چه می‌گویند آن روز هم کنج‌کنج‌های یک
کرت و پشت سرشان رفتن داخل حیاط و پشت
ترختی پنهان شدم و شنیدم که دکتر به پدرم
می‌گفت:

«حاج آقا حرف من رو به عنوان توصیه یک
پزشک جدی بگیرین... اقای سر شما - فرزند -
به‌خاطر نشستن نزدیک و مدام با شش خواهرش،
ناخواسته دچار روحیات دخترانه شده جلزی این
مشکل رو الان راحت میشه گرفت اما بعدها که
بزرگ بشه مشکلتون هم بزرگ میشه!»

پسر من ضمن اینکه فردی مذهبی بود، اما
عشقه به علم احرام می‌گذاشت البته سوازی
بیکار که در آینده زندگی من رقم خوره و برای
من چنین سرنوشتی را رقم زد... و لذا از فردای
آن روز به توصیه‌های آن دکتر روان‌شناس، با من
رفتار مردانه‌تری را شروع کرد اما پدر اشتباه
می‌کرد، همان‌طور که آقای دکتر هم به اشتباه
مشکل مرا یک مشکل فرایند شده بود! آری،
هسته در مورد من اشتباه می‌کردند!

□

سیزده به چهارده ساله بودم که کوکم به این
باور تلخ رسیدم که میل رفتاری من بیشتر به
سوی رفتارهای دخترانه است تا پسرانه، باور کنید
حتی از اینکه با پسرها حرف بزنم خجالت
می‌کنیدم! وقتی با پسرها - چه دوست و چه ناقل
- تنها می‌شدم، چنان دحشش به جاش می‌افتاد که
قابل توصیف نیست، و برخاک آن هنگامی که با
دخترها می‌شدم، نیز زدم آرامش می‌شدم! اما
خیر مانند اینکه یک دختر سیزده چهارده ساله
وقتی با پسر صحت می‌کند دختر خجالت
می‌شود!

البته در آن برهه هنوز نتوجه آن ولعیت
شوم نشده بودم، اگرچه اصرار برای مصححنی با
دخترها و دوری گزیدن از پسرها، کوکم داشت
برای خواهرام [که گفتند شنبه با سلال مذهبی
و اخلاقی پاینده بودند] تبدیل به یک معضل
می‌شد، اما بارها با من صحبت کرد.

«بین فرزند تو حالا یک پسر نوجوان هستی
که داری دوران بلوغ رو می‌گذرونی، شرعاً و
اخلاقاً مصححت نیست که مدام با دخترهای هوس و
سالت مصححت بشی! اصلاً تو چرا اینقدر از
پسرها فراری هستی؟»

از سوی دیگر پدرم که همزمان با بزرگ شدن
من، تعصبانش نیز بیشتر می‌شد، وقتی دید که
تصالح مادر و خواهرهایم در من تأثیری ندارد،

سرانجام بکروز - که اتفاقاً چنین تولد ششزده سالگیام بود - برای اولین بار مرا کتک زد! پدر کشیدهای توی صورتم زد و با غضب گفت:

مثال اینکه تو معنی آبروریزی رو نمی‌فهمی؟! اما پدر اشتباه می‌کرد! من خوب می‌فهمیدم که یک پسر به

من و سال من نباید این‌طور صمیمت با دختران دیگر رفتار کند! آری، پدر مانند خیلی‌های دیگر در مورد من اشتباه می‌کرد، چرا که در مدرسه نیز من همین مشکلات را داشتم. تمام توسط دیگر همکلاسیها و حتی معلمان تحقیر می‌شدم و تسخر، اما آنها نمی‌فهمیدند که من چه مشکلی دارم! البته خودم نیز این را نمی‌دانستم، تا اینکه بکروز تنها فردی که در آن ایام با من مثل

انسان رفتار کرد خلیق را برایم روشن کرد! معلم درس انشامان آقای مصطفوی - که جالباً شیمیایی بود و دو سال قبل به بهشت رفت - که پیش از بقیه متوجه رفتارهای دخترانه من بود بکروز پس از صحبتی مفصل مرا با خود نزد یک پزشک برد و آقای دکتر نیز پس از انجام معاینه‌های مفصل حقیقت تلخ را برایم فاش کرد: «شما ظاهر آبرسر هستی... درحقیقت تو هم باید مانند دختر خوارهرت مدخ به دنیا می‌اومدی اما فقط یک نقصان در آناتومی بدن تو باعث شده که ظاهر آبرس پانسی‌والی تو درحقیقت یک دخترت! و بعد توصیحات علمی مفصلی داد تا من متوجه این واقعیه شدم! موقع مذاکراتی با گریه

پرسیدم

آقای دکتر یعنی برای من هیچ راه علاجی نیست؟

- اتفاقاً چرا خوشبختانه مشکل «دوجنسی» بودن تو فقط با یک عمل جراحی حل میشه! ولی انجام این عمل به خودت و خانواده‌ات بستگی داره!

آن روز که دکتر این را گفت هفده ساله بودم و دوست از همان روز زندگی من به جهنم تبدیل شد. موفقی که این قضیه را به خانواده‌ام گفتم ابتدا فکر کردند شوخی می‌کنم اما بعد که متوجه شدند خرابم چندی است صمیمی با من مانند یک بدکاره رفتار کردند! گریه کردم و گفتم:

- تقصیر من چیده این یک بیساریه... شماها چرا می‌فهمی؟

اما پاسخ اعتراض من کتکهای مفصلی بود که از پدر خوردم، از آن روز به بعد با من مانند یک زنانه‌ای رفتار می‌شد. هر وقت می‌خواستم بیرون بروم حتماً باید یکی از خواهرهای همراه باشد. بدبختی این بود که نه حق داشتم با پسرها حرف



نهیون هیچم تو از خونه فرار کردی... پس قبل از اینکه برگردند بیرو... من آن روز با یکدست لباس و مقداری پول چهار برابر هزینه جراحی! درحالی که مادر با چشمانش پشت سرم آب می‌ریخت، از آن خانه بیرون آمدم!

□

□

یکسال... یکسال تمام همه سختی‌ها را به جان خریدم، چه مصیبت‌ها و مشکلاتی را تحمل کردم، هنگامی که هنوز پسر بودم! شها در پارک می‌خواهیدم از آنجایی که یقین داشتم پدرم به عنوان گشنده اسم و عکس مرا در اختیار نیروی انتظامی قرار داده از سایه خودم هم وحشت داشتم، تا اینکه سرانجام با کمک همان معلم انشا [که در آن زمان ناراخی روی‌اش در اوج بود و حتی نمی‌توانست سریا بایستد] به آن دکتر مراجعه کردم و پس از آزمایش‌ها و رفتن و معاینه شدن و آزمایش‌ها دادن و...

سرانجام تبدیل شدم به یک دختر! آن روز را هرگز فراموش نمی‌کنم، چرا که از یکطرف شادترین روز زندگیم بود و از سوی دیگر همان روز خبردار شدم که معلم انشاه در بیمارستان به دلیل برآمدهایی تنفسی درگذشته است!

□

□

و اینکه که دارم این نامه را برایشان می‌نویسم دو سال از زمان آن شدن می‌گذرد، در این مدت موفق شدم در یک شرکت به عنوان منشی استخدام شوم، با باقیانده پولی که مادر داده بود یک سوئیت کوچک را رفتم کردم و با حقوق شرکت، زندگی را می‌گذرانم، اما الگار خوشبختی همیشه باید از من فاصله بگیرد، چرا که الان دو هم بزرگ در سینه دارم، ابتدا دوری‌ام از پدر و خواهرهایم و خصوصاً مادرم که آرزو دارم فقط یکبار دیگر آنها را ببینم، اما چون می‌دانم پدر چنین چیزی را نمی‌پذیرد مجبورم آرزویم را نادیده بگیرم و بدینختن دوم این است که به تازگی معان آن شرکت که صریحاً تحصیلکرده و باتحصین است از من تقاضای ازدواج کرده!

من هم به عنوان یک زن از داور خوشم می‌آید و احساس می‌کنم من را و با هم خوشبخت خواهم شد اما تگرانی‌ام این است که اگر «ایوان» پس از ازدواجمان «منی سالها بعد» بفهمد که این فرزانه‌ای که زین اوسته روزگاری داورزاده بوده آنوقت چه برخوردی خواهد کرد؟

از سوی دیگر اگر بخوام حقیقت را به پنهان بگیرم، اولاً می‌ترسم او را از دست بدهم و از آن پدری که امکان دارد با چنین اعتراضی حتی کارم را از دست بدهم!

خدایا کمک کن... چه باید بکنم؟

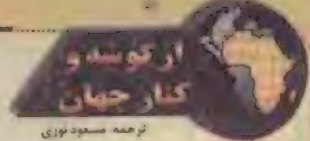
بزنم نه با دخترها! هر وقت هم صحبت از جراحی می‌کردم پدرم می‌گفت:

- هر وقت خراستی چنین کاری بکنی، مطمئن باشی سرت رو می‌گذارم کنار باقیه و می‌برم! و در این میان تنها کسی که پا به پای من مثل شمع آب می‌شد مادرم بود که اگرچه برخلاف بقیه سواد نداشت اما با شعورتر از همه بود!

این وضعیت تا سن ۱۹ سالگی من ادامه داشت تا اینکه بکروز وقتی بوبت نگهبانی از من به عهده مادر برد! و بقیه خواهرها همراه پدر بیرون رفته بودند، مادر به سراغم آمد و درحالی که به سختی اشک می‌ریخت مقداری زبانی پول در اختیارم گذاشت و گفت:

- بگیر پسر! او بعضی کرد و ادامه داد! با بهتره بگیرم دخترم... اگرچه من آرزو دارم تو حتی با همین وضعیت برای من پسر باشی اما دلم نمی‌خورد! بطوری زننده به‌گور بشی! یا فرزندم این پول‌رو از همان دو سال قبل که فهمیدم مشکلات چیه برات جمع کردم فکر کنه اونقدر پاشه که هزینه جراحی‌ات رو بپایه‌ت کنه و برو هرطوری صلاح می‌دونی عمل کن... تو حق

زندگی ناری قزاق‌دلم... فقط معجزه‌م جیزی بهت بگم که خیلی نلشتم! فرزندم پس از اینکه جراحی کردی دیگه هرگز به این خونه برنگرد! چون مطمئن که پدرت و خواهرات نمی‌تون وضع نورور درک کنند البته من از دوری تو حق می‌کنم ولی بااین حال اونقدر خودخواه نیستم که بخوام آرزوهای دور و درینه خودم رو روی سرتی بذارم که تو داری داخلش زننده به‌گور میشی چنینجور کنم... برو پسر! - یا شاید دخترم - برو! خیالت خوشی خودت... فکر من رو هم نکن... من اگر مطمئن باشم تو خوشبخت میشی حاضر به فحش نشدن از پدرت هم هستم... همین اینکه من



فاجعه در آبنما

این روزها در هر محله و روزنامه‌ای حتماً گزارش از گرجه کوتاه از وضعیت بد صید و آلودگی که در آبنما رو به رخ داده است می‌بینید. دلیل این امر خطری است که آبریان را تهدید می‌کند و در نهایت به بشر حمله می‌زند.

طبق خبری از مجله فرگوس، هر ساله به غیر از صید چندین تن ماهی که مورد مصرف انسانها و یا جانوران دیگر قرار می‌گیرد صیادان حدود ۲۰ تا ۳۰ میلیون تن ماهی را که اغلبشان مردمانند به آبنما بازمی‌گردانند، خشک کردن آب دریاها که اغلباً در بسیاری از کشورها رایج شده نیز یکی از دلایل فساد، آسیب رساندن به ماهی‌ها است.

البته شاید این روند در کوتاه مدت به ظاهری نداشتنه باشد اما کم کم با ترویج این کار، آبریان در خطر نابودی قرار می‌گیرند، تنها راه حل برای جلوگیری از افراطی بعضی گونه‌های آبریان، ایجاد یک تصمیم جهانی است.



تقویم قبیله از نیلاد (مصر)

با ظهور حضرت مسیح (ع) تقویم مسیحیان بر پایه میلاد آن حضرت شکل گرفته، پیش از آن تقویم «هرمون» که پایه گزارش «جولوس سزار» بود مورد استفاده فریجا قرار می‌گرفت.

سزار آن را در سال ۴۶ قبل از میلاد، مسیح (ع) پایه گذاری کرد.

این تقویم بر مبنای تاسیس روم توسط پادشاهان قیام شده بود که ۷۰۸ سال قبل از آن تاریخ سلطنت خود را آغاز کرده بودند.

«باب کریگوری» تقویم کریگورین را در همان زمان تنظیم کرد که طبق آن امسال سال ۱۷۵۴ است البته تقویم جولین کمی از چرخش مسیح بر زمین عقبتر است و به نظر می‌رسد افراد دیگری آن را تغییر دادند.

یک تقویم دیگر که متعلق به یهودیه است «تقویم نام قاره و سالها را از «تقویم خلقت» شمارش کرده است، طبق آن هم امسال ۵۷۶۱ است. فیروز علی اسرائیلی‌ها از آن به عنوان تقویم رسمی استفاده می‌کنند.

یوگوسلاوی



مردم یوگوسلاوی با رسوم فراوان هستند. آنها آداب کهنه پیشینیان را سینه به سینه به نسل بعد از خود منتقل کرده‌اند. رسوم پهلانی که حتی شاید برخی از آنها به مناطق تارخ هم مربوط می‌شوند همچنان در میان این مردم ریشه دارد.

آنها که از نسل امپراتوری ایتکا هستند همچنان زندگی پهلانی شان را در برخی مناطق حفظ کرده‌اند، اگرچه تعداد افراد باقی‌مانده از اینکالاهوواره رو به کاهش است اما آنهايي که باقی مانده‌اند با سرسختی آداب خود را احیاء می‌دهند.

تور گردشگران به یک طرفه که به یک راه توسط حوضچه‌ای آلوده آب به دست می‌آورند همچنان در میان آنها وجود دارند. این امره حوضچه‌ای در دهره و بندها به نودها تریست می‌کنند که هنگام بارندگی آب در آنها جمع می‌شود و در فصل گرمایس از آب آشامیدنی می‌ماند. در دهکده‌های دور افراد پیر این کار را انجام می‌دهند.

مردم یوگ که کاتولیک هستند حتی در غذا خورن موسیقی و مشتها به سنت خود پایدار مانده‌اند.

از صدای صدف

وقتی شما صدایی را کنار گوشان می‌گیرید صدای شریا را می‌شنید و این صدا درون صدف جریان دارد.

این دریافت ناخودآگاهی که شما دریافت با حلقه کردن هسته دور گوشان هم می‌توانید درست همان صدا را بشنوید جالب است!

دلیل آن یک حلیف غشی ساده است. اندام اموات امواجی از فرای فشرده و کشیده هستند بنابراین صداهایی که در صدف می‌شنود امواجی از این نوع محسوب می‌شوند که با عبور از مسیر خارج صدای امواج درآ را به ذهن منتقل می‌کنند.



تپه دارواز بپر

طی فرآیند گشت استخوان سیل و پنجه‌های ببر مواد اصلی داروهای چینی را تشکیل می‌دهد. سلسله اعضای بدن این حیوان در داروهای مختلف به کار گرفته می‌شود و پخته‌های گوناگون را درمان می‌کند. لیست اعضای بدن ببر به‌طور مداوم در حال بالا رفتن بود مثلاً استخوانهای ۱۲۰۰۰ دلار، پریش ۱۰۰۰۰ دلار و نسلی لاشه به قیمت ۱۵ تا ۱۸۰۰۰ دلار فروخته می‌شد.

چین سابقه فرهنگی هر شکلی از ببر را به‌طور جدی می‌گیرد تا به‌شکار غیرقانونی بزند زیرا آنها را فروش یک ببر می‌توانست مجازات یکسال زندانی را تاخیر کند. مقامات صیانت از حیوانات قوانینی وضع کردند و شکار ببر را کاملاً غیرقانونی اعلام کردند.



اما بازار همچنان مسواک مواد مخداری تهیه شده از بدن ببر هفت عر کتسره‌های زعفرانی که از استخوانهای ببر شده‌اند به دست می‌آید طراندازان فراوانی دارد.

پاول گاردو

پاول گاردو از یک خانواده سوئیدی در مسکو به دنیا آمد و ده سال بعد به سوئیس رفت. او در دانشگاه ورایخ نزد دکتر تحصیل کرد و پس از اخذ دکترای ۱۹۱۹ اتم در ۲۲ سالگی به فرانکفورت رفت و با آرنلیس محقق مشهور آلمانی به همکاری پرداخت. او در ۱۹۱۸ استاد دانشگاه ورایخ شد و از ۱۹۱۹ جانشین دکتر گردید.

پاول در شیمی آلی تحقیقات فراوانی داشته و کارهای در زمینه تهیه ویتامین‌ها انجام داده است. او در سال ۱۹۳۰ به تحقیقات درباره کاتورتیدها یعنی مواد موثره زرد نارنجی، قرمز یارهای از مواد خوراکی و غیر خوراکی چون مصرف غرچنگ، رنگ پوست انسان پرداخت و موفق به کشفیات زیادی شد.



او ثابت کرد که ویتامین A با آن لحاظ مستقیمی داشته به کار برده‌ها است و بعداً موفق شد که ویتامین A را از راه صنعتی بسازد. همچنین وی توانست ویتامین‌های دیگر از جمله ویتامین B۹ و زیروکلون را در ۱۹۲۵ و ویتامین E را در سال ۱۹۳۸ از طریق صنعتی بسازد.

این گونه موفقیت‌ها با در نظر گرفتن پیچیده بودن ساختار مولکولی ویتامین‌ها دقت نظر و بصیرت فزاینده‌ای شیمیدان را نشان می‌دهد.

از آن هنگام که ویتامین‌ها به طریق مصنوعی تهیه شد، رویه‌ی اهمیت مولی‌العاده این دسته از مواد در غوراک روزانه کشف شد. بزرگان از جمله آلبرت شیمیدان در این رشته اطلاعات بیشتری به دست آورد.

کار به ساخت کارهایی که بر روی ویتامین‌ها انجام داده در سال ۱۹۳۷ به‌طور مشترک با «هالتر» شیمیدان مشهور انگلیسی جابر نویل را در رشته شیمی دریافت داشت.

فرمانده محسن ذوالفقاری از سواد

باز هم حخطو گرم شدن هوا!

بود

سازمان سواحل دریایا و اقیانوسها و با بررسی که در جزیره‌ها مسکونت دارند همواره با خطر از دست رفتن خانه و زندگی و حتی جانشان دست و پنجه نرم می‌کنند و همه این تهدیدها به دلیل بالا آمدن سطح آب است.

در سال گذشته سطح دریا حدود ۱۵۰ سانتی متر بالا آمده است. شاید این رقم به نظر خیلی کم برسد اما همین میزان افزایش در طول می‌تواند افزایش سطح آب در ۲۰۰۰ سال گذشته است.

کود ریش در حال گرم شدن است و در نتیجه بچه‌های سطح کره‌ها با مرگشت بیشتری آب می‌شوند و همین امر موجب بالا رفتن میزان آب شده است. به علاوه آب شدن برفهای قطبین نیز به این روند کمک می‌کند.

سطح آب دریا طی یک هزاره به کرات بالا و پایین آمده است. در اوج عصر یخب ۲۰۰۰۰ سال گذشته میانگین سطح آب دریا ۱۲۰ متر پایین آمد. نتایج این افزایش معادل بالا آمدن آب باعث سیلابهای بزرگی فرسایش اسفند آب آشفتهای و تخریب زمین‌های زراعی می‌شود. البته اینها تنها نواقص اندکی از مشکلات خواهند

نورطراحی کرد.

نکته مهم اینجاست که آب شدن برفهای شتالو در قطب شمال به دلیل شتالو برداشتن روی آب هیچ تغییری در میزان سطح آب به وجود نمی‌آورد. بلکه خطر در صحنه‌های یخی است زیرا به زمین پیچیده‌اند و با آب شدنشان سطح آب بالا می‌آید.

قاره قطب جنوب کمتر چنین وضعیتی دارد زیرا میزان یخبندی‌اش بسیار کم است و اگر هم بالا برود تنها باعث ایجاد آبریزش برف می‌شود و در نتیجه بر میزان برفهای آبوهوا افزوده می‌شود.





فرهنگ مردم

روزگار در برابر

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته سواره از پیاده خبر ندارد سیر از گوشت

می گویند از زمانهای به چندین دور مردی سوار بر شتر از بیابان داغ و خشکی می گذشت. مرد سواره شش می خراست هر چه زودتر به شهر برسد آماده طرایی بود و مقدس دور.

مرد سواره رفت و رفت تا در پای نیامی به مردی پیاده رسید. مرد پیاده خسته بود به مرد سواره گفت «برادر خسته ام جان به دست و پاهم خسته ام مرا هم سوار شتر کنی و به شهر برسانی»

طوریچه شنیدگی و خوش حود پیاده بود. مرد سواره گفت «این خورجین را بپوش و یک الاغ بخر»

مرد پیاده بختی زد و گفت «نمی توانم، این خورجین زندگی من است» و التماس کرد که او را هم سوار بر شتر کنند. مرد سواره با لطم به مرد پیاده انگاهی التماس و گفت «شتر چیه من است، طاقت ندارد و فقط یک نفر می تواند بر آن سوار شود»

مرد سواره این را گفت و به راهش ادامه داده زمانی گذشت. مرد پیاده از خورجینش نان و خرما را آورد و خورد و به راه افتاد. ترسو راه به مرد سواره رسید. مرد سواره روی زمین بنشیند و مرد شکمش را می مالید. مرد سواره گفت «برادر گرسنه هستم، اگر میتوانی است نان و آبی به من بده»

مرد پیاده بنشیند و رو گفت «این شتر را بفروش و نان و خرما بخر و آن را بخور و نفر کن»

مرد سواره بختی زد و گفت «نمی توانم این شتر با من است، مرا از این آبانی به آن آبانی می رود»

بعد با التماس به مرد پیاده گفت «لقمه ای نان به خلی گرسنه ام»

مرد پیاده با لطم به مرد سواره انگاهی کرده و گفت «خورجین من کوچک است، نان و خرما به اندازه یک نفر جامی گیرد و فقط یک نفر را سیر می کند»

مرد پیاده این را گفت و رفت.

۵۵۵

روز و بچه های مرد سواره و مرد پیاده کنار دروازه شهر منتظر بودند تا آنها بیایند اما همه با تعجب دیدند که شتر بی سوار می آید و خورجینی به به دهان دارد.

هرآن شهر در جستجوی تو مرد به طرف بیابان راه افتادند. راه زیادی ترفه بودند که به مرد پیاده رسیدند. او خسته روی زمین افتاده بود او را سوار بر آسی کردند کسی آن سوار. مرد سواره هم از گرسنگی روی زمین افتاده بود. او را سوار بر آسی به شهر بازگرداندند و از آن پس بی طریقی سیر از گرسنه و

سواره از پیاده ضرب المثل خاصی و غلط شد.

فرستند حسن چرخشانی از روستای گوشت بردنستان غرضان

واژه نامه خلیجی

فین: دختر / افرول: پسر / کال چده: هر خانه / حیکیک نان: آلا بازه / فرستند: - گنجی بود از اقم

ضرب المثل کردی

مال بلا دایک قبرستان. برگردان خانه بدون مالز مثل قبرستان است. جوان همه سر سلاصه. برگردان اگر زبان بسته باشد. سر همیشه سلامت است.

مال خودت بگو کس و فز مزاید. برگردان مال خودت را محکم نگه دار هیچ کس را فز مدها.

فرستند حسن عینی از خال



تک بیتنی های شیرازی

تقریبی دی گل برم دور گل کردم

بل گیم دی گل کنه علاج کردم

برگردان: قربان ما از معجون بیروم. دور معجون

بگردم / شاهد ما از او کردم و از برمان کنده.

کسر بیروم طوله دی گل به شو معونیم

دل گل را نشی کتیم و ش بیرویم

برگردان: یا به خدای معجون بیروم و یک شب

بمانیم / مادرش را را نشی کتیم و از او خواستگار کنیم.

فرستند: سارا سعاداتی از شیراز

نام انواع صابونها و پودرهای

سنگسر حلوا شیر دارو. زمین کن. عاکی حمور

سبک (لننگ) خلوا (مازادار) سولو (سرخ رنگ).

فرستند: محمدعلی قنبری

از آستان پوشهر - بردخین

توانه خاندان آن دو نور آباد

هرچه دارم سن تو دارم تو خروس هوسنی

دور معجانه گل بگازم تو گل را جرمی

جون من جودن لوس من قسوس تو

جون من دستمال سیزه در حنابدون تو

شاکاتکم بوز و طایس دست و پاش به حنا

پدرش به مکه رفته مادرش گریه فرستند. مهرماه شاکاتی

از روستای صابنی نور آباد معنی

واژه نامه هینایی

عیشی هوسنی / گازی فرخون / کورک به خانه / چرخ ک پرند / صلیح بیوم / فردا صبح / مانتوگوش

هرا / امش عسل / زبور عسل / زبید. ماما.

فرستند: موسی زلفی از هشتین

بازوهای صابانه مردم "گیلان"

مردم دزدستانی آسپار صاباکل در گیلان معشند. هنگام بازگشت از پیتمه نیاید دستگیره طرف آب را به گوتی یا به دست گرفت که دهانه آن در پشت قرار بگیرد.

کتاب را نیاید باز را کرده و ویژه کتاب دومی را که موجب می شود شیطان آن را مطالعه کند و شخص تشنه شود

تپس را طارندن آورو انگشت را برای حفظ آورو

بوسیده و صابوات می فرستند.

کازیک نمک در کفش میماند ریخته روی دی خلی

زود آن مکان را ترک خواهد کرد.

بشپا اناق جازو نمی کند و ناخن نمی می گرداند.

چون معشند نفر با شگر آنها می شود.

راوی: تقی محمدی

فرستند: حسین مهدوی از کرج

لای لای لای لای

لای لای چلام با نارسان / گیزیل گوله با نارسان

گیزیل گولس لپیچند / بیرجه آرام با نارسان

لای لای چلام او رصان / سوسون گنسر با نارسان

آلا کسی سافلاسی / چپیکدن گیزیل جانان

لای لای چلام جوندلن / کولگنسن گیزیل من

ایلدن دوزبان بیر اولار / سه قوربان گویدمن

برگردان: برای تو لای لای می خوانم / می خواهم و

درون گلهای سرخ ها می گیری / درون گلهای سرخ

برای بکلی هم که شده / آرامش پیدا می کنی و

می خواهم / برای تو لای لای می خوانم با صدای بلند /

صدای تو از خانه شنیده می شود / خداوند تو را حفظ

کند / از ایملهای آینه و سرخک ایران تو لای لای

می خوانم هر روز / تو در سایه و من در آفتاب / در سال

عید ایران فقط یک بار است / من هر روز به قربان تو

هستم.

فرستند: ایلا باخانی از کرج

نامه های شما رسید.

غلامحسین غیر آبادی از روستای گور زانگ شهرستان میناب رستم کبان از کرج (دو نامه) ناتو

کیانی از نیلاید حسین مهدوی از کرج جواد باغی

(شیر) از گیلان حسن ذوالفقاری از سلو.

حیدر کاظمی توانای از گیلند - عبدالامیر

استاد اله از دو شوشتر - نعمت الله کاظمی فرامیزی از

تهران - فاطمه صفا علی از تهران.

مشاوره خانوادگی

مشاوره تحصیلی

روزهای یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶

یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵

زهره فریدان (اقتصاد مشاوره)

مهتاب خانی (الانرژی روان شناس)

لکسانیر حوادادگی و پاسخ به نامه ها

با همکاری دکتر یمن مهرزی، فرانزه صفاتی

مشاوره حضوری با تعیین وقت تلفنی

تلفن تماس: ۲۲۲۳۲۵۰



چرا همیشه از پیاده رفتن
مطابق سخن می گویند

زهره فریدان

سراغ داریم که از این چندانی خانواده های گرم و صمیمی هم

بهرترند...

تلاش پیاده های جدایی برای فرزندان خانواده از هم گسسته حقیقت منفی و ناگوار نیست. بسیاری از زوجین نایاب اگر با هم زندگی نکنند، از نظر بهداشت روانی و برای روند سالم زندگی فرزندانشان به مراتب بهتر است. بسنگی به این طره که جدایی چگونه انجام شود. اگر وضعیت زندگی به گونه ای باشد که فرزندان خانواده متقاعد شوند والدینشان در کنار هم نمی توانند کانون گرمی بآیند و آرامش را از خود و فرزندانشان سلب می کنند، به راحتی با این وضع کنار می آیند و بسیاری مواقع خوششان پیشه های جدایی را مطرح می کنند. خوشبختانه فرزندان شما با این حالت نگران نیستند. سازگار شوند، درعین حال سبیل آشکار کرده که از هم پاشیدگی کانون خانواده موجب آسیب انضباطی خانواده می شود.

اول فرست است. مثلاً فرزند کوچکم می گوید که هرگز اردیاب نمی کند و از آینه فرودش سگراں است. کمی هم وقت تحصیلی دارم و دوست تشاره دوست و هنگامی راپه منزل میارم. و تکنیکی از پیاده های جدایی والدین اضطراب فرزندان است. به ویژه در مورد تشکیل زندگی و ازدواج که به تدریج با بالاتر رفتن سن و مشاوره و هنجاری با افراد و خانواده های موفق و کسب تحارب مفید در این زمینه ممکن است کافش پیدا کنند. به هر حال باید کاری کنید که اینها یک مورد را به همه موارد تعمیم ندهند. داشتن نگرانی و اضطراب متعادل برای سازندگی و شرفل مؤثر است اما اگر به حد زیاد برسد آسیب رسان خواهد بود.



بسیاری از فرزندان خانواده های از هم گسسته که والدینشان دوستانه و به گونه ای توانایی می به جدایی داده اند از زندگی خوب و روحیه ای قوی و سالم برخوردارند و با آگاهی و شناخت و با فکر و تحلیل دیروز انتخاب مسیر می آیند.

تکامل به این جدایی می تواند بر آگاهی و انتخاب عقلانه مسیر زندگی تأثیر مثبتی بگذارد و همیشه تأثیر منفی نیست و این افراد نباید اثماً تعقیب بشوند و با پاها فرم و فریبده به آنها گیرسته شود.

تأثیر منفی است. البته ما جدایی را آخرین چاره کار کانون خانواده پرنش و آشفته و ناسازگار می دانیم زمانی که همه راهها برای جلوگیری از فروپاشی این کانون محکم زده شود و پاسخ مغلوبی به دست نیاید. به ناپایز زمینه جدایی در شرایطی که برای کل اعضا نوبه و نفعده حاصل شده باشد. فراهم می شود یعنی نوبی توافق خانوادگی برای اینکه آسیب بیشتری صرحه کل اعضای خانواده نشود و جدایی شرایط مساعدتری برای هر یک از اعضا فراهم آورد.

نکار و افسانیه و همدلی شاستتکرم.

« وقتی دخترتان بزرگتر می شود امکان اینکه

فروستال محتاسب به سراغش بیایند وجود دارد، او را در انتخاب دوست یاری دهید به او بگویید و نشان دهید که بزرگوار او و آینده اش هستید، نه او بفرماید که آزادی و شوقش را دارید و اگر به توصیه های شما عمل کند، بی شک نتیجه بخش خواهد بود.

« به هنگام ازدواج احساسی اش کنید. در این کار ادب و حوصله به خرج دهید. به او کمک کنید تا بهترین مسیر را برای خود برگزیند و به انتخاب او احترام بگذارید.



به خوبی تربیت کنید. به همه یان احترام بگذارید. راه سادای این این کار وجود دارد. بهترین راه رعایت خوب همدلی نبیه کنید. البته ممکن است حالت پرمی هم باشند باشد. اما با قاطعیت این است که متوجه پیدا کردن نکتت کوچک و به ظاهر بی ارزشش شوید و به آنها بیشتر توجه کنید. بعدها متوجه خواهید شد که سبب روشی که انتخاب کرده اید چقدر مفید و همدین احترام دخترتان صمیم و از نیز برای همدین احترام جانی قائل خواهد شد.

« وقتی دختر شما به نوجوانی می رسد، ممکن است تلقین به بهترین دوست او نیندل شود. به مرش فریاد نکنید و به همدین از او تا کثایت نکنید. تنها این نکته را به او یادآور شوید که صحبت تلقینی طواغی و غیر ضروری تلقین کنند. وقت و همدین اوقالی است که می توانست سازند باشد.

مردگشا

در ۳۷ ساله و دارای سه فرزند همن، همسر پیکار معتمد خانه را ترک کرده، چندی قبل پسر در اثر تصادف دچار ضربه مغزی شد و معطر هم فرار کرد. زبانی بدی بودم، در حال حاضر پسر که تنها انوار خانواده است قاتر به کار کردن نیست و از طریق صاحبخانه هم جوابم کرده و باید خانه را تخلیه کنم. و لافاً ماندگارم چه کنم.

تاکتیکایی که مایل به یاری ایشان هستند می توانند روزهای یکشنبه و سه شنبه با شماره ۲۲۲۳۲۵۰ تماس بگیرند.

بسیار تأثیر می‌کند. زمان آن رسیده که به داستان دو دختر آسایشگاهی نظری بیندیشیم.

آنجلیکا و نیکول

نیکول به خودکشی دست زده بود و یک شیشه کافئین قرص مسکن را به یکباره بلعیده بود. او را در تابستان ۱۹۹۹ پس از انجام مداوای هدفمندی و شستشوی معده در یک بیمارستان معمولی به آسایشگاه آوردند و یک دکتر روانشناس که دوست نزدیک خانواده آنها بود با او به نزد ما آمد، چرا که مادر نیکول پارانوی این کار را نداشت و به واقع به شدت دچار افسردگی شده بود. نیکول دختری آرام و متین بود و در جلسات اولیه اصرار حسی داشت تا غسل خود را خودکشی واقعی نکند و آن را نوعی اشتباه جا بیندازد. رفتار ظاهری او نیز غیر از این نشان نمی‌داد. آرامشش زود فری بوده که دیگر بیماران را هم زمانی که با او ارتباط برقرار می‌کردند، تحت تأثیر قرار می‌داد. بهترین ترمیم ما که همراه او ارتباط برقرار می‌کردیم به یکدیگر رسید و از تأثیر سوء آنها بر یکدیگر هراسان بودیم. حتی بی‌پیل هم توضیح نمی‌دادیم چرا که در برابر نیکول در برابر بیماران دیگر قرار بگیرد اما گویی از آنجلی که هر موعده باید متضادی هم داشته باشد. دختر دیگری به نام آنجلیکا در آسایشگاه بود که مانند نیکول ۲۳ سال داشت و چند ماهی قبل از نیکول به نزد ما آورده شده بود. آنجلیکا از خانواده بسیار ثروتمندی بود و تنها فرزند آنها به‌شمار می‌رفت. از این رو نهایت‌الاحتمال را پدر و مادر ثروتمند این دختر روی او انجام می‌دادند. مشکلی که به سبب آن آنجلیکا را نزد ما آوردند فرار او از خانه بود. او این عمل را از هجده سالگی آغاز کرده و در موارد مختلف تکرار کرده بود و در میان روان‌شناسان و روان‌پزشکان مختلف حتی در اروپا نیز مؤثر نبوده بود و سرانجام به خانواده آنجلیکا پیشنهاد شده بود تا او را برای مدت زمانی در آسایشگاه بستری کنند و در صورت لزوم از شوک استفاده شود. بدین‌ترتیب آنجلیکا هم در زمره ساکنان آسایشگاه قرار گرفت، آنجلیکا در حقیقت دقیقاً برخلاف نیکول رفتار می‌کرد. او بسیار شوخ و فرسار آفرین بود و اگر نگاه‌ها و پرت‌سارها حقیقتی از او فلت می‌کردند، به سرعت بلوا در محیط آسایشگاه راه می‌انداخت و تازه این تنها موارد سوءسازشی او نبود. یک

آنجلیکا عادت دیرینه خود را نیز فراموش نکرده بود و در هر زمان که می‌توانست از آسایشگاه نیز می‌گریخت و در برخی از دفعات این فرار او یکپارچه و روزی طول می‌کشید تا سرانجام پلیس ایالتی و یا شخصی که او را در حال پرسه زدن با لباس مخصوص آسایشگاه مشاهده می‌کرد، باز می‌گرداندند.

عقوبات آنجلیکا و نیکول

با پیوستن نیکول به جمع ساکنان آسایشگاه وضعیت خاصی در آنجا حکمفرما شد. او در میان بیماران گم‌گردد، آرام و ساکت محبوبیت یافته بود و برعکس آنجلیکا در میان بیماران پارانوی، شلوغ و پر زور و آوازه پیدا کرده و هر کدام غرباً رهبری ستم‌داری از بیماران را به عهده گرفته در حالی که هر دوی آنها به خاطر همین رقابت از یکدیگر متنفر نیز بودند. در این میان مشکل نیکول افسردگی حاد (High Depression) تشخیص داده شده بود و در جلسات متعدد روانکاری ریشه آن در اشتباه پدر و توجهی که نسبت به او ابراز می‌شد، تصور شد.

نیکول دختر مسعدی بود و در عین جوانی نویسنده‌ای توانا به‌شمار می‌رفت و در دبیرستان و دانشگاه جوایز متعددی دریافت کرده بود اما هرگز نتوانسته بود از سایه پدر خود، اشلای بلاتش، که نویسنده‌ای شهر و بزرگ بود، به‌بعد آید.

نیکول در دانشگاه نیز در رشته ادبیات و نویسندگی مشغول تحصیل شده بود و احساس می‌کرد که مقلب استعدادها می‌باشد و در هر زمان حد و مرزی ندارد و همین‌تک در استادهای او نیز در دانشگاه به او می‌گشرد کرده بودند. اما هر زمان قطعی از او در روزنامه یا مجله‌ای چاپ می‌شد و یا داستان‌های او در مجله دیگری به نام بی‌درنگ او را با پدرش مقایسه می‌کردند و طبیعی بود که در چنین مقایسه‌ای نیکول کم می‌آورد. منتقدان با زبانی سخت و آشنی‌ش ترش‌های او را با پدرش مقایسه کرده و کسورهای آن را بر ملا می‌ساختند. حتی یکی از منتقدان مشهور در روزنامه این عبارت را در نقد خود به حروف درشت درج کرده که «با مطالعه اثر بلاتش جوان و مقایسه آن با بلاتش بزرگتر در سالهای جوانی‌اش به نظر می‌رسد که نقف یک نویسنده در خانواده بلاتش کافی بوده است».

این سخن بر نیکول بسیار گران آمد و او را به واسطه افسردگی فرور برد. پدر نیکول با آنکه از این مقایسه‌ها دل خوشی نداشت، اما کاری نمی‌توانست انجام دهد و بعد از آن می‌توانست جلوی انتشار نقدهای آثار دخترش را بگیرد. بلا درنگ به اعتقاد نیکول منتهی می‌شد و او را در مقام بالاتر برین ارزش اثر دخترش از حد واقعی تقی می‌کردند. از این‌رو پدرش نیز خود را از این مسائل کنار کشیده بود. نیکول حتی توانایی فکر کردن از او بدست داده



عکس از لیلی است. دکتر بهمن پیرزوی

خانم هم آسایشگاه

زندگی در آسایشگاه به واقع متفاوت با هر گونه تجربه دیگری در زندگی انسان است. افرادی که بالاجبار و یا به انتخاب برای مدتی در آسایشگاه به سر می‌برند معمولاً با چنین ذهنیتی این دوره را آغاز می‌کنند که هیچ مشکلی ندارند و قربانی توطئه نزدیکان و یا اقوام و یا حتی جامعه شده‌اند. در این میان افراد مختلف با استعدادهای مختلف و رفتارهای کاملاً متفاوت که معمولاً نوعی نافرجاری هم در رفتارشان وجود دارد. همچون عناصر یک غذای ناشناخته که به داخل ظرف جهت پختن ریخته می‌شود. گروه‌ها آمده پیش‌بینی اینکه چه رفتار اجتماعی از چه کسی سر خواهد زد، کاملاً غیرممکن و بی‌فایده است. اما به‌ضاهم افرادی به آسایشگاه آورده می‌شوند که شور سرده شده و غذای را دور خود جذب کردن در آنها موج می‌زند و اینان هستند که تجربه با تجربیات جدید به انواع زندگی آسایشگاهی اضافه می‌کنند. بسیاری از مواقع نیز رفتارهای بیماران در یکدیگر اثر می‌گذارد. در بسیاری از مواقع این تأثیر منفی است و گسره‌کننده اما در برخی از موارد هم این تأثیر به‌شکل معجزه‌آسایی مثبت و آرام‌کننده است و از هر فداویی بهتر در

خام (راحتله - ن) از خوزستان

با توجه به فرهنگ کلی منطقه زندگی شما این امری معمولی است که تا حدود زیادی می‌بایست دعاها و حتی تصمیم‌گیری مردان خانواده را طریقی حساب کنید. زودبختی و احساسات نشان دادن بر مشکل نان می‌افزاید، تنها با رفتار صمیمانه و خلاقانه می‌توانید تعبیری در محیط خانه ایجاد کنید.

آقای (الف - ر) از اصفهان

۱- هر چه به افکار و احساسات افراد تنها از راه ارتباطی با گفتگو خیر است.

۲- صداقت را باید در رفتار و گفتار و نطق آن درویش.

۳- به کلی اختلافات طبقاتی باعث بروز مشکلاتی در زندگی خواننده شده است.

۴- ایجاد علاقه در گروه‌ها بیشتر و تپیل به تقاضا است.

آقای (ح - م) از کبود

می‌باید هر سال با درمان مشکلات جسمی او در جهت درست و حل مشکلات روحی‌اش نیز اقدام می‌کنید. با توجه به تفکر و احساس معلوم است که از مشکلات روحی فراوانی رنج می‌برد و حتماً باید به متخصص مراجعه نماید.

خام (ن - م - د) از بابل

در چنین مواقعی معمولاً بزرگ و دو خانواده حمله‌ای می‌کنند و به‌طور جدی مداخله را فرمایان می‌کنند. وظیفه و مسوولیت‌های شیرین در قبال هوس از نظر قانونی و عرفی کاملاً مشخص و لازم‌الاجرا است.

آقای (ا - ا) از تهران

هر کس با توجه به شناخت و علاقه‌اش فردی را برای ازدواج انتخاب می‌نماید البته باید رأی و عقیده خانواده‌اش را نیز مهم بشمارد و با دیگران مشورت نماید.

آقای (س - الف) از هرمزگان

برای شروع زندگی، حدی از شناخت و تجربه الزامی است که البته به مرور زمان و افزایش سن به دست می‌آید.

آقای (پور آدم) از مشکین‌شهر

با آگاهی از توانایی‌ها و استعدادها خود به‌راستی می‌توانید به یکی از رشته‌ها ادامه تحصیلی دهید. پرداختن به رشته‌های هنری مستلزم داشتن علاقه و توانایی‌های هنری است.

می‌پنداشتیم که افغان این بیمار را به تحرک و پویایی وامی‌داشت، در این میان یک بیمار روحی در آسایشگاه بستری بود که «آن‌ماری» نام داشت. او دختر بی‌عقله، سالد، بسیار شیرین و زیبا بود و علی‌رغم بیماری ملالت‌ناپذیرش باعث شده بود تا به عنوان دوست داشتنی‌ترین بیمار در میان بیماران و کارکنان شناخته شود.

آن‌ماری از اسکیزوفرنیا نوام با افسردگی حاد رنج می‌برد و بر اثر درمان‌های به‌م‌خود وارد می‌آورد و حتی در دهان را متوجه نمی‌شد. پدر و مادرش بسیار دل‌نگران شده و او را برای بستری شدن نزد ما آورده بودند. وضعیت بسیار حاد بود تا آنجا که مجبور شدیم چند نوبت از شوک الکتریکی استفاده کنیم که مناسفانه او را خاموش و منزوی‌تر ساخته بود.

نیکول و آنجلیکا به او توجه بسیار نشان می‌دادند و سعی می‌کردند تا با ایجاد دلگرمی او را از انزوا خارج سازند و هریک دیگری را بر سرزنش می‌کردند که با دلال‌ت خود نمی‌گذارد. آن‌ماری کمی شاد و خوشحال شود. این روند چند ماهی ادامه یافت. آن‌ماری به قدری مظلوم و لطیف بود که حتی هنگامی که در خواب بود برخی از بیمارها بر بالینش حمله می‌شدند و لیختند او را در خواب نظاره می‌کردند.

آنچه

آنچه که نباید اتفاق افتاد و در ابتدای یک روز زمانی که پرستار برای نظارت بر عملکردهای با ابلق آن‌ماری رفت او بی‌پای جان روی تخت رفت و در کنارش یک سرنگ خالی دیده می‌شد. آری او سرانجام موفق شده بود تا خود را از میان ببرد. مرگ او تازمه را برانگیخت و ما بسیار مضطرب بودیم که تأثیر مرگ او در بیماران السرده بخصوص نیکول و آنجلیکا که آنقدر به او علاقه داشتند و کمکت می‌کردند، بیش از اندازه باشد؛ اما در کمال تعجب مشاهده کردیم که مرگ آن‌ماری نه تنها اثر منفی روی آنها نگذاشت بلکه آرامش ذهنی در فردی آن دخترها ایجاد کرد! در بررسی که در آسایشگاه به‌پایود آن‌ماری ترتیب داده شد. آنجلیکا و نیکول همه امور را زیر نظر داشتند و در حالی که چشمانشان پر از اشک بود برای اولین بار یکدیگر را در آغوش گرفتند. بر همان لحظه من نگاه‌ها می‌کردم که هیچ‌گونه آری از بیماری در این دختر مشاهده نمی‌شد و با انجام چند آزمایش در طول دو روز بعدی این امر کاملاً ثابت شد و رأی به مرخصی هر دو دادیم. آن دو دیگر به دوستان صمیمی یکدیگر تبدیل شده بودند. مرگ یک انسان بی‌گناه آنها را به خود آورده بود و ارزش زندگی را با تمام وجود برایشان قابل‌حک کرده بود و من اطمینان داشتم که این دو هرگز به واسطه خودکشی قدم نخواهند گذاشت.

بعد از بدین ترتیب یک روز بدون اینکه به‌واقع بدانند چه می‌کند، وقتی دچار سردرد شدیدی شد با بی‌خوابی شیشه‌ای پر از قرص را باز کرد و تمامی قرصهای موجود در آن را بلعد. اما خوشبختانه مادرش خیلی سریع متوجه غیرعادی بودن وضع نیکول شد و او را که بی‌هوش شده بود به بیمارستان رساند و بلیه ماجرا که از آن آگاه شده‌ام، اطلاع افتاد.

آنجلیکای تنها

در مقابل آنجلیکا دچار شخصیت پرورازی دروغین (Mistaken Identity) شده بود. آنجلیکا بعضاً بصورتی می‌کرد شخص دیگری است و وقتی این حالت به او دست می‌داد خود را در محیطی، بیگانه احساس می‌کرد و بلافاصله می‌گشت تا سرحد ممکن از مکان غریبه که درواقع منزل مسکونی او بود فاصله بگیرد. این بیماری با دو یا چند شخصیت نظارت داده چرا که در آنها شخصیت سابق به عنوان یک واقعیت برای شخص باقی می‌ماند و تنها در ظاهر خود تغییر شخصیت می‌داد. اما در شخصیت پرورازی دروغین، شخص کاملاً در قالب دیگری خود را فرض می‌کند. ضمن آنکه به اعمالی دست می‌زند که از چهارهای اجتماعی به دور می‌باشد.

آنجلیکا در نوجوانی برادر دوقلوی خود را بر اثر بیماری از دست داده بود. درحالی که علاقه شدیدی به او داشت.

او پس از این حادثه هرگز از برادرش سخن نگفت و نامی از او بر زبان نیاورد. اما پس از آنکه به جده سالگی با گذشت ناگهان دچار حالتی شد که خود را برادرش فرض می‌کرد و از آنجا که برادرش سالها پیر از دست رفته بود. آنجلیکا نیز از خانه خارج می‌شد تا با واقعیت برادرش خود را تطبیق دهد و درحقیقت او نیز همچون برادرش در خانه وجود نداشته باشد.

این حمله روحی (Recurring Bout) به‌ویژه در زمانهایی بر آنجلیکا حاد می‌شد که پدرش جهت کارهای تجاری خود به سفر می‌رفت و او احساس تنهایی می‌کرد و هر قدر روان‌شناسان به پدرش اصرار می‌کردند که باید از تعداد سفرهایش بکاهد و یا حتی امکان آنجلیکا را نیز به همراه ببرد. او گستر محبوب می‌شد. او فردی بسیار ثروتمند بود و انجام این سفرها را برای حفظ و یا افزایش ثروت خود لازم می‌دید. غافل از اینکه بزرگترین ثروت او که همانا دختر با استعدادش بود، از دست می‌رفت.

آن‌ماری!

بدین ترتیب در آسایشگاه رهاخت نیکول و آنجلیکا در به دست آوردن احترام و تکریم بیمارهای دیگر ادامه داشت و مابعد درواقع این امر را مضر نمی‌پنداشتیم و آن را نوعی تحرک

روزهای

تجیب

از رئیس محترمی

پشتیبانید. همه از او دفعه‌وزند، از مستورانش خسته شده‌اند. ولی بازم می‌روند سراغش. نمی‌دانید بر سر آنها چه می‌آورده‌اش خواهرش را به زور شوهر داده. آن هم به مردی که اصلاً دوستش نداشت. بعد هم خودش آنقدر بر آن زندگی دخالت کرده که بالاخره طلاق خواهرش را گرفت و او را با داشتن دو بچه خانه‌نشین کرد.

طوری شده که همه خواهر و برادرها از حضور



بودم. مادرم وقتی به خواستگاری مریم رفت، از او خوشش آمد. برای من هم رضایت مادرم از همه چیز مهمتر بود. من تنها پسرش بودم و خیلی دلتش می‌خواست عروسی زیبا و همه فن حریف داشته باشد. مریم هم حقیقتاً زن زیبایی بود. شاید همین زیبایی‌اش باعث می‌شد که نفرتش در آهنگا بیشتر شود. خلاصه عروسی کردیم. از همان روزهای اول متوجه دخالتهای او در امور شخصی خودم شدم. ولی خیلی اهمیت ندادم. بعد هم که بچه آمد و اوضاع جور دیگری شد. حضور بچه‌ها مانع می‌شد حتی لحظه‌ای به طلاق فکر کنم. یک دختر و یک پسر سره زندگی ما بود. بچه‌ها تنها امیدهای من بودند.

سعی می‌کردم تمام وقت را صرف آنها کنم تا کمتر با مریم جروبحث داشته باشم. از روز اول تا بر همین بود. تحمل می‌کردم تا میانه زندگی‌ام از هم پاشیده شود. چون هر وقت به چیزی اعتراض می‌کردم فوراً موضوع طلاق را پیش می‌کشید. انگار نقطه ضعف من را پیدا کرده بود.

تمام روزهای تعطیل با بچه‌ها بودم و با کارهای خانه را می‌کردم. مریم از این کارهای من خوشش نمی‌آمد و همیشه بهم غر می‌زد. اما آخر اگر این کارها را نمی‌کردم دیگر کار دیگری نداشتیم که انجام بدهم. خیلی زود وقت و آمدهای ما محدود شد.

مریم میانه خوبی با خانواده‌ام نداشت. چون می‌خواست در زندگی آنها هم دخالت کند. خانه خواهرم نمی‌رفتیم. چون می‌گفت از رفتارهای شوهر خواهرم و همین‌طور از شوهرپاشیش خوشش نمی‌آید. ما برادر کمالات قطع رابطه کردیم چون بر سر موضوع کوچکی با آنها تفر کرده بود. دلتش نمی‌خواست مادرم به خانه ما بیاید. چون می‌گفت در امورات خانه دخالت می‌کند و... خلاصه ما هر کسی مشکلی داشت، حتی مادر خودش هم جرات نداشت بچه‌های ما را بغل کند. می‌گفت نمی‌تواند بچه را خوب بغل کند و اصلاً دلتش نمی‌خواست کسی توبه‌ای به او بکند. خیلی حکایتان دارم که دلم می‌خواهد همه را برایتان تعریف کنم. ولی به هر حال این همه سال تحمل کردم. چون چاره‌ای نداشتیم. بچه‌ها همین‌طور بزرگ شدند.

دخترم اصلاً با مادرش رابطه خوبی نداشت. چون من مثل او خودخواه است و حرف دیگران را نمی‌تواند قبول کند. پسر هم همیشه ساکت است و هیچ وقت تقصیر در درویش چه می‌گذرد. دخترم وقتی ۲۶ ساله بود. علی‌رغم میل مادرش ازدواج کرد و به آمریکا رفت. پسر هم بعد از خدمت سربازی مشغول به کار شد. اما من زندگی عادی داشتم و روزبه‌روز احساس تنهایی بیشتری می‌کردم. گاهی بدون اینکه به مریم بگویم سری به مادر و خواهرم می‌زدم.

پیش آنها که بودند هم خجالت‌زده بودم و هم احساس رضایت می‌کردم. آنها به من از هر کس

او در مراسم خواستگاری بچه‌هایشان نگراند. اگر از عروس بدب و با طعنه‌چند خوشش نباید که حتماً آن عروسی سر می‌گیرد و اگر از آنها خوشش نیاید. دیگر همه چیز تمام است. هیچ اهمیتی به احساس خود جوانها نمی‌دهد و...

چطور چنین نفوذی را در خانواده پیدا کرده‌اند؟

حقیقت این است که او وقتی خیلی بچه بود پدرش چشمپاشیش کم‌و‌بیش می‌شد و برای رسیدگی به امور مغازه از او کمک می‌خواست. کم‌کم تمام خرج خانه و دخل مغازه ریز تست او می‌افتد. پدرش به او خیلی وابسته بود.

اگر یک روز به مغازه نمی‌رفت. او اصلاً نمی‌توانست کارها را بچرخاند. با وجودی که فرزند ارشد خانه هم نبود طبیعتاً مدیریت مالی خانواده زیر دست او بود. همین امر به او قدرت داد و او هم به خودش اجازه داد که در همه امور دخالت کند. این احساس کم‌کم در او قدرت گرفت و حتی وقتی عروسی هم کردیم این نفوذ را داشت. من متکلف بودم تا ریل آخر حق‌م را به او بدهم و چگونگی خرج کردن آن به عهده خاتم بود.

شما چطور این وضع را پذیرفتید؟
- وقتی با او از قواج کردیم یک پسر ۳۰ ساله بودم و او ۲۳ سال داشت. کارمند ساده تارایی

دادگاه شروع بود. کمتر اتفاق می‌افتد که این راهروها و اتاقها را خلوت دید. روزبه‌روز بر تعداد مراجعه کنندگان اضافه می‌شود. راهرو پر بود از صدا و همهمه. مرد مسنی مشغول صحبت کردن با چند نفر بود. چتر که رفته متوجه شدم او هم آمده که از همسرش جدا شده. هر چند که طلاق در هر سن و در هر زمانی ممکن است. ولی حضور جوانها آنقدر زیاد است که توجه همه به زوجهای مسن جلب می‌شود. مرد مسن داشت و کیلش سؤال می‌کرد. او را راهنمایی می‌خواست. وقتی خود را معرفی کرد. با کمال میل حاضر شد پاسخ سؤالهایم را بدهد.
- بعد از چند سال زندگی مشترک؟
- ۲۷ سال.

سری لکان داد و آه بفتدی کشید و ادامه داد:
- پسر بزرگم ۲۵ ساله است. ولی چه می‌شود کرد؟ دیگر خسته‌شدم و آنقدر تحمل کرده‌ام که بهتر است هر چه زودتر خودم را از این زن و زندگی راحت کنم.

مشکل اساسی شما چه بود؟
- زن من دلتش می‌خواهد همه کاره خانه باشد. رئیس زندگی خودمان. رئیس زندگی دیگران... می‌خواهد همه از او حرف‌شنوی داشته باشند و عجب اینکه همه خواهر و برادرهایش واقعاً از او تبعیت می‌کنند. هیچ کس بدون اجازه او کاری انجام نمی‌دهد. نمی‌توانم چه قدرتی دارد که هیچ کس جرات مخالفت با او را ندارد.
- شاید همه دوستش دارند با بهش اعتماد دارند...

مرد خندید.
- و دلم می‌خواهد یک بار پای در دلد آنها

بوسازی حافظه

فرافره صدف

می‌رود. پس این درست نیست که بگوییم حافظه‌ام را فراموش از دست می‌دهم یا خواهم برت شده‌ام، در چنین مواردی صحیح‌تر آن است که بگوییم خاصیت حافظه‌ام کم شده است. این است که مطالب اندکی را در مدت محدود به خود نگه می‌دارد.

اما حافظه بلندمدت که مرکزش در نیمکره راست مغز است بسیار فویش مطالب را می‌گیرد و به‌طور پرتگ و گاه هشیگی ثبت می‌کند. گنجایش پهلای است. فقط افش آن است که مطالبی را که می‌خواهد دارد حافظه بلندمدت شود به شکل مغناطیسم دائم به آن و تصاویر یا خاطراتی محسوس باقی می‌ماند. اما به‌طور کلی در مرکز مغز برای حافظه وجود دارد. نیمکره چپ مرکز حافظه کوتاهمدت و نیمکره راست مرکز حافظه بلندمدت.

خاصیت حافظه کوتاهمدت آن است که مطالب را خیلی کم در خود نگاه می‌دارد. ذرات گنجایش این حافظه به اندازه متوسط هفت عدد است. اگر ترتیب یافت قطعه است که دانشندان به گنجایش حافظه کوتاهمدت به‌طور کلی «پانزده تا بیست و یک» می‌گویند. در ضمن هرگاه شنیدن مورد واره حافظه کوتاهمدت شود اولین مورد کفرنگ می‌شود و از بین می‌رود و هرگاه همین مورد واره شود دومین مورد خارج می‌شود و الی آخر.

حافظه‌ام را از دست داده‌ام» «دیدم یا خواهم برت شده» «مکند مردم دچار فراموشی می‌شوند»...

اینها به معنای مشابه اینها به اشتغال قوی به زبان بیشتر افراد آورده می‌شود که پاس و نامیدی و اضطراب را هم دربر دارد برای اینکه عیالشان را راحت کند ابتدا این را می‌گوید که روان‌شناسی می‌گوید: فکر چیزی را به یاد می‌آورید برای این است که اصلاً آن را به حافظه‌تان سپیده بپوشید»

به‌طور کلی دو مرکز در مغز برای حافظه وجود دارد. نیمکره چپ مرکز حافظه کوتاهمدت و نیمکره راست مرکز حافظه بلندمدت.

خاصیت حافظه کوتاهمدت آن است که مطالب را خیلی کم در خود نگاه می‌دارد. ذرات گنجایش این حافظه به اندازه متوسط هفت عدد است. اگر ترتیب یافت قطعه است که دانشندان به گنجایش حافظه کوتاهمدت به‌طور کلی «پانزده تا بیست و یک» می‌گویند. در ضمن هرگاه شنیدن مورد واره حافظه کوتاهمدت شود اولین مورد کفرنگ می‌شود و از بین می‌رود و هرگاه همین مورد واره شود دومین مورد خارج می‌شود و الی آخر.

تأثیر این خاصیت حافظه کوتاهمدت آن است که همه چیز را در خود نگه نمی‌دارد. هشتاد و یک عدد است که به‌طور متوسط هفت تا بیست و یک داشته باشد و همین که کتاب هشتاد و یک اولین کتاب قفسه کنار

دیگری نزدیکتر بودند، اما هر کسی هم کاسه صبرش حد و اندازه‌ای دارد، چند وقت پیش پیوم تصمیم گرفت از خواب بیدار شود، در مراسم نامزدی او هیچ کدام از اعضای خانواده من نبودند. حرفاتی که می‌فانسم مادرم چندتر دوست دارد غریبی نوشتار را ببیند. خیلی اصرار کردم تا سرم را راضی کنم و آنها را هم دعوت کنم ولی نشد و این موضوع برایم قابل قبول نبود. برای همین روز نامزدی من از خانه بیرون رفتم و تا چند روز برنگشتم. می‌دانستم که برای مریم چندتر اهمیت داشت که من به عنوان پدر داماد آنجا باشم؛ ولی من رفتم و این موضوع چنان او را خشمگین کرد که دیگر حاضر نشد من را به خانه راه بدهد. من انگار عذبه‌های این همه سال در دلم مانده بود. یک روز وقتی که می‌فانسم مریم توی خانه نشسته رفتم و همه و سلام را برداشتم و برای مریم ایستادم. نوشته که همه چیز تمام شد و می‌خواهم طلاکشان بدهم. حرفهای من را جدی نگرفت. تا اینکه سه ماه شد و به خانه مادرم تلفن کرد و گفت که من باید هرچه زودتر حقوق را برایش ببرم. بعد از این همه سال یکبار جوی او ایستادم و نشستم و مریم مادر نمی‌کرد. می‌دانستم که خوشی از برای او و ماهیانه درآمدی از آن کسب می‌کند. ولی هرگز آن درآمد را در خانه من خرج نمی‌کرد. پسر را فرستاد تا از من بخواهد دست از این کار بکشد. برادر را من قبول نکردم و حتی موضوع طلاق را در پیاده‌ای پیش کشیدم. غریز مریم آشتی زیاد بود که حتی حاضر نشد از من عذرخواهی کند. من هم یک روز آمدم طلاکشان و مدارک لازم را آماده کردم. تاریخ دادگاه که مشخص شد بهش تلفن کردم و گفت باید به دادگاه بیایم.

او را با تسخیر به حرفهایم گوش می‌داد. اما وقتی اضطرابه دادگاه به دستش رسید. فهمید که موضوع زمانی که در خانواده او پیشیده. چندتر همه من را تشویق کردند. شوهرخواهرش به من تلفن کرد و گفت که این کار را باید خیلی قبل انجام می‌دادم. برادرش تشویق کرد که خانه را هم از او بگیرم چون خوشی در مورداری مشکلات ریاضی با مریم پیدا کرده بود. انگار هیچ کس به سر نوشت او اهمیت نمی‌داد. یکدفعه متوجه شدم هیچ کس او را حتی دوست ندارد. از پیوم پرسیدم که آیا از بابت جدایی ما دورا ناراحت است؟ پاور نمی‌کشد. چندتر خونسردانه گفت: «مادر»

مریم حالا خوب فهمیده که چندتر نه‌است. آن روزهایی که در همه امور نه‌است می‌کرد و همه کاره می‌آمدند. غریز سر بلای و خوش را گرفته بود. ولی نه‌است با این دیگری به من حرفه می‌زد می‌پرسید که آیا واقعاً تصمیم من جدی است یا نه... او هنوز نتوانسته پاور کند که به همین زودیا همه چیز تمام می‌شود و او روزهای پیری و نه‌استی پدری را باید انتظار بکشد...

تکاتی دوباره خانه‌داری

گفتگوهای خانوادگی

تهیه و تنظیم گلنار گلزاری

خانم نان باغی کرم دستور تهیه نان باغی که به منم به من»

بله اما من نمی‌توانم امروز گشت کنم حوصله

باید آن را درست کنی، پرسی

مادر لازم برای نان باغی شکلاتی

۱- پودر پانام ۱۲۵ گرم

۲- شکلات ۱۰۰ گرم

۳- شکلات یا کاکائو ۵۰ گرم

۴- سفید تخم مرغ ۵ عدد

طرز تهیه

سفید تخم مرغ را می‌زنیم تا کاملاً سفید و سفت شود به‌طوری که از تخم مرغ روی نریزه باد بگذرد و کاکائو را مخلوط می‌کنیم و در صورت مصرف شکلات آن را در ظرف کوچک جداگانه می‌زنیم و روی حرارت ملایم می‌گازیم تا آب شود. بعد مصرف می‌کنیم. آن وقت پانام را می‌زنیم و به هم می‌زنیم داخل سینی فر را کافه می‌گازیم و در سینی را چرب می‌کنیم. بعد مایه را روی کافه پهن



می‌کنیم و در فر می‌پزم به مدت ده دقیقه می‌زنیم تا کمی برشته شود. بعد سینی را از فر بیرون می‌آوریم و نان را با کافه از سینی می‌جاییم و روی حوله مرطوب می‌گازیم و نانها را از کافه جدا می‌کنیم و چهار گوش چهار گوش می‌پزم. همه را به هم به بابت سست گتی چه در مودان نان باغی و چه در مودود آن دو نوع مایه. خواست را خوب جمع کن تا آردپزی نشود.

تذکرات: بعد پخت، فمدوم خوب بگذار.

*نم به همین طور، آمیزدوم در این سال خانم خانم غریب پشوری

بنابر این او حتی معتقد است که فکر انسان نیز باید آبی و صالح آمیز باشد.

محدوده با نگاه فانتزی و زیست‌شناسانه‌ای که دارد، باید در زمره متخصصان و طراحان گرافیک قرار گیرد و در این میان ثره تغیل او حتی او را در امر داستان‌سرایی صاحب سبک و سبکی می‌نماید. ضمن آنکه نباید از زیست‌شناسی نیز غافل شد.

حدیث فیوضی ۱۵ ساله از علایر



علم و تکنولوژی و توجه علمی و علمی به محیط زیست در نقاشی حدیث به خوبی دیده می‌شود. خانه‌ای برج مانند با آنتن پدیده‌ای تلویزیون و پنجره‌هایی که رنگهای تند نمایشگر فعالیت‌های علمی در روای آنها می‌باشد. خصوصیات حدیث را به خوبی نمایان می‌سازد. خورشید و آب و ماه همه و همه برای او جان دارند و توجه دقیق به محیط زیست را مطالبه می‌کنند. انسان در نقاشی حدیث پدیده و زاییده محیط زیست است که به کمک علم به پیشرفت دست یافته است. برای حدیث رنگ طبیعت نیست، بلکه رنگ زاییده انسان طبیعی است. او با خیال راحت حتی چهره را به رنگ قرمز درمی‌آورد. ممکن است در نگاه اول کسی خشونت در نقاشی حدیث به چشم آید. اما با دقت کافی متوجه می‌شویم که این خشونت نیست. بلکه تلاش و جدیت است که در واقعیت متهم می‌شود. رنگ آبی تیره و رنگ نارنجی و همچنین زرشکی در نقاشی حدیث اهمیت پیدا می‌کنند. این رنگها حاوی پیام و انرژی فوق‌العاده این دختر خاتم می‌باشد. انرژی و جدیت و نگاه علمی حدیث می‌تواند او را در شمار مهندسان برق و کامپیوتر قرار دهد. ضمن آنکه مهندسی کشاورزی و سدسازی نیز دور از دسترس او نیست.



داتر بهمین مهدوی

روانکاوی نقاشی کودکان

مریم آتش به چهار ساله از
شهرک ولی عصر



تتها چهار سال و صحت آبرایی یک خانه حومه شهری از مریم اعجاب برانگیز است. تاکید روی پنجره‌های خانه کلیه مانند نمایانگر نگاه کنجکار مریم است. کمتر در نقاشی کودکان تا این تعداد پنجره را می‌توان مشاهده کرد. پدیده‌های مورد لزوم حیات آدمی، درختان و آب با نظم ویژه‌ای در نقاشی مریم به چشم می‌خورد و تشکیل‌کننده این پدیده خورشید و آب در پهنه آسمان آبی نشان‌دهنده علم مریم به اصول اولیه حیات انسان و لوازم آن است. البته همه این جزئیات کامل در سبک نقاشی بسیار ساده و به کارگیری رنگهای مات بدون اغراق در رنگ‌آمیزی معمول کودکان نوعی نگاه متفکرانه را برای این دختر چهار ساله ترسیم می‌کند.

مریم یک نظاره‌گر است و نگاه او به دنیا کامل. اما ساده و غیر پیچیده است. مریم به اهمیت گل نیز واقف است و آن را به شکلی پرسپکتیوار در دور و نزدیک نمایان کرده است و سرانجام آنچه این نقاشی را استثنایی جلوه می‌دهد، نگاه از بیرون کلیه و از مقابل آن است. درحالی که خود از پنجره‌ها دیده می‌شود. اصل ارتباط کاملاً در این اثر دیده می‌شود. مریم می‌تواند در وسایل ارتباطی

اعم از روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون نقشی فعال داشته باشد. مثلاً اینکه دید و تحلیل هنری او می‌تواند با افزودن این بعد (هنری) به کارهای ارتباطی، وی را در آینده مجهز به سلاح هنر در امور ارتباطی حتی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بنماید.

محدوده تباهی شش ساله از علایر



نگاهی کاملاً فانتزی و کارتون‌مانند از محدوده چشم انسان را غیره می‌کند. در نقاشی او هیچ چیز واقعی نیست. اما با همه افسانه بودن آن گویاست، چهره خرسی که دسته گل به همراه دارد. تغیل عاطفی محدوده را نشان می‌دهد که می‌گوید حتی خرسها هم از گل لذت می‌برند! او خورشید و ماه را یکی پررنگ و دیگری را کم‌رنگ به نمایش گذاشته است. رنگها هم مثل یک آشپزایی در اطراف خرس متراکم هستند. مژه‌های بلند خرس توجه محدوده را به زیبایی و اهمیت مژه در آن نشان می‌دهد. ضمن آنکه نگاه خرس با تعجب به سوی آفتاب است که پیام مهریانی و شادابی و نوربارانی از آن می‌بارد. علاقه محدوده به رنگ آبی مشهور است. او مهمترین عنصر نقاشی خود یعنی سر یا فکر خرس را به رنگ آبی درآورده است.

بازگشت به قوار... انتقام



محسن خندید و از حامی خاست

• غذای سرت کلاتر... شالاقط عصمتی نشود...
این را گشت و صورت را برسد و بعد مایه را
نصف نان

« از دیروز صبح دوازده انگ می زده، حقیقتش بخوای از سه روز قبل و دلم فری زدی میگفت و تهدید می کرد... من به خواستم ابتدا عطش شش که «هاتم» یا «هات» همین استخوان کمرم و هاتم که «هاتم» طلا بهت قیل به بهانه بسیاری راهی میسر شده و اینجا پاک کلک از دست مایور ها فرار کرده، قسم این بود که اگر تا دوسر به روز دیگر خودم نتوانستم دستگیر کنم اور وقت به شما خبر بدم، برای همین این چند روز هر بار که شما به این منزلتون رفتن من - از اینجا جی که مطمئن هاتم طلا صد دانه به تعقیب کردنان خانه شما رو یاد بگیرم - بدون اینکه به شما خبرم یا متوجه پشت پران راه می افتادم تا با هم میسر بشه»

خندهای تحویل محصل دادم و گفتم:

• نه باید که راستی راستی فکر کردی من میر
شدم... (با دو انگشت شست و سیاه چند لاخ موی
سبز را گرفتند و افامه دایم) نصیر منه که نرفتم
مروارو رنگ کنی، وگرنه ششای فکر نمی کردی...

محسن عرفو با قلم گوید:

• به خدا تشبیه می‌کنی کیلاش... من فقط «عاشق»
ملازم لایق این نمی‌دانستم که شما به خدا لایق
عاشق...

• نیو علی کی دم... مهم نیست... اما

ازت می خواهم که نه مرائب پرآم بگنزاری و نه نگران
بشی... قبول؟

مصن با اکره «بلول» را گفت و من در انتظار
انتقام فایم خطا لحظه شماری کردم.
ساعت نزدیک ۹ شب بود و قصد رفتن به خانه را
داشتیم که سروان صافری «که اخیر نگهبان شب بود»
آمد و گفت

«کتابت پانث هست صبح یک دختر رو که بهیچه
نوی پارک بهش مشکرک شده بودن و معلوم شد ا
خانه قرار کرده آوردیم اینجا حالا پدرش اومده
سرافش و دایه می بردش... اما رفتارش با دختره چندان
خوب نیست... گفتم شاید شما بخواید با پدرش حرفه

به اتاق سروان رفتم، پیرمردی شصت ساله
سرجال - داشت تهدید می کرد و ششامی می داد، می کرد
حرفهای صمیم دختر را به یاد داشتم که گفته بود «آغا
کردم و باید یک دوست شدم و از ششامی بد پیرمرد می
و این پسر رو یکره خیابون بید... از میان لطفه
خورد که متو می کشیده، قسم چارهای برقرار نداشتن
در آن لحظه پدر دختر بازم داشت تهدید می کرد.
«همین امشب سرز تو می برم تا ندیده ماهه شنگ
می کشم...»

رفتہ جلوہ۔۔۔ لا اینکہ ہندو را آرام کردم او

هم این را متوجه شد که کتک کزد. بیست لیوه در
حضر پلید پرسل با محسن با تحکم حرف بزنم. این
شد که به آرامی گفت:

محسن خوب می دانست که من وقتی
فانون شکنی نصیبی بشوم دیگر دوست و آشنا برایم
فرق ندارد. محسن داخل که شد در آسبم و فریادم
«واسه چی به من نگفتی هاشم خلا فرار کرده و
دشمنان من می گردند؟» مگه من اینجا خوب سفیدم که تو هر
کاری دوست داری می کنی...
«نه که کلاقت...» اسطوره ای فکر نکن... شما خلوت
... می گیرید...

میدان

۱۰ - پس چطور می فکر کنیم؟ فکر کنیم که چون موافق
کم کم باره سبقت میله یک الی جوان و دلسوز و

داره خورشید مثل «نسر» آفرید و زمین را کاشی
طراحی آن امام نوریون آفریده چلو و ...

را دیدم که پشت در ایستاده و - لایذ - دلوایس حال
من - من - این - شمعکه - ای که چند ماه قبل زدم و
آه به بدنه لوبه بزشکم که گفته بود

«عصبانیت برایت خوب نیست» این مواقع بدجوری «موق» فکالم می‌شود که آنکه چند لحظه بعد استوار گویم با یک لیوان آب شافل شدیم

«کلاتر باہت نرہ، ذکریت جی گفتا» طوسر بیام را
حفظ کردم و لیوان را گرفتم و با ملاہمت گفتم

استمرار باخوشی از آن بود که منتظر بهیچ حرفی

• کلاشم چون چنات عصائی لشو... متو خریعه کن... چاخ و حاده یکن باز کلاشم کن... ول...

کتابخانه من هضم این بود که کاری بکنم که شما
عضو نشین ۱۰۰۰ هم با توجه به حساسیتی که شما به
عاشق بلای جاری [حالا انگار خطا کردم و شما عضوی نرسیدین]... و من...

محسن دیگر انعام نداد. حرفهای - حرفهای
صافقالهائی - آب سرخی بود که بر عظیم ریختند مثل
همیشه که هرگز بر نوالستم از این جوان باطافه و

مهریان و «کمی هم بکنند» و کله بشق «الطوری بشوم»
دیگر محسن درست زد وسط عدل، این بود که
«اخته خندیده» ابریا، آرام گفت

این حال با اینکه از صحت و نظایات متنوع هستند.

دلمه بعد روابط دوستی و با شرایط اناری فاطمی نگینی
این مرتبه که قرار باشد درجه انت یازدهم به ماه

معمولاً من تلقاها را جواب نمی‌دهم نه فقط در باره که در خانه نیز زمانی به اینک تخمین می‌بخشیدم فقط بستم، نادم، حوصله‌ها این را ندارم که به دقیقه با طرف حال و احوال تری که از در و دیوار بگویم و راجع به غروب و به بودن هوا صحبت کنم و... و آخرم می‌رود و باهمه تست کسی که معاطبه آنسوی سیم بازی گاهی دارم.

امان عزیز زهر که برای گرفتن پروندگی به اتاق محسن رفتن و او را مشغول نشان خواندن دیدم به حسب اتفاق مردم گرمی را برافشاند، «برایمان» را که گفت:

... می‌شد.

«اگر ده روز تیرنگه هم جواب سریالا بدی، من باز هم
زندگی می‌زنم؛ گوشی رو بده دست او کلاً تتر...» (از به
کلورین عبارت رکیک گوینده معذورم) که باهوش کنار

تعجب کردند نه از دشمنهای گوینده - که برآید
شدن با سزا هست ظلم چندان نازکی داشت - تعجب
از حرفه داد - که ظاهر آلاء هم چند بار رنگ ده

«بروید ولی من خبر نداشتم با این حال گفتیم:
«بروید... من کلاستر هستم...»
«بروید که از این صحت گرفتید. سدا بود از کدام

فهرست اسناد چند کتابهای مکتوب کرده، انگار دلت صدای
مرا در حافظه داشت نت می کرد تا ببیند راست می گویم
یا نه. غلام آغا این دست باغ مشت گرفت که ما

• پس بالاخره رختی چند کیلو دل و جگره از

چون که میگویند... اگر چه

«لاره به این حرفم خندید و باخونسردی گفت:
- هنوز مثل دو سال قبل مغرور و از خودراضی

یعنی راستش رو بخوای فقط به عشق انتقام گرفتن از تو
 بود که خطر کردم و از زندان در رفتم... او دمدم که فقط
 برای یک تشیع جناره بانگوه برگزار کنم اون وقت به
 اعتماد اید... من به م... مگر... ملا... با...

اینهارا گلت و خندوانی عصبی سر فادر بعد صناعی

گوشی را که گذاشتیم محسوس هم جاتمازش را جمع

نکند - کافی بود بهمهم قضیه چیست - با ملایست گفتی -
- این چند رفته تاره زنگی می زنند؟

۱۰- واسه چی به من اطلاع بدایی؟

کار کشیده و گفت

« فکر کنی این تعصبات کافر راسته؟ هم من می‌دانم و هم خودت که این حرفهایی که قاری می‌زنی از روی تعصبیتیه... درست دخترت اشتباه کرده اما ملافت منزه بر برگ نیست... خودت هم این می‌دونی، اما مثلاً من خوابی شوی... اما پاشه پاشه گاهی وقتها ترسیدن زیاد کار خوبی نیست به طور مثال اگر امروز دخترت به جای اینکه پیش ما باشد به چنگ جهانرا تشویر افتاده بود من دمی چه بلایی سرش می‌آوردم؟ یا اگر آتش دخترت از ترس بلایی سر خودش می‌آورد خودکشی می‌کرد چه؟ که پدرجون... داری خیلی تند میری...»

پیرمرد کمی به من نگاه کرد و سپس به دخترش و بعد انگار شکسته باشد به سخنی گریست. دختر جوان که اشتک پدر برایش بدترین شکنجه و تنیه بود به پاشش افتاد که

« پدر نورو خدا گریه نکن... به من شو یکی گریه نکن... پدر منم بیخوش...»
پدر دختر را در آغوش کشید و دختر لشکهای پدر را بوسید و آرام آرام می‌ریزد رشت... به صدای گفتم
« بیچاره، پدرها... بیچاره، پدرها...»

□

□

ساعت از بازده شب گذشته بود. شام را خورده بودیم و فاطمه سریال تلویزیون را می‌دیدیم که رنگ حال به گوش رسید. گریه

آهون را که برداشتم شنیدم...
« رفنگر هستم... من زحمت حاصل همه

یادش می‌خوشم...»
بالاییام را روی فرش انداختم و سطل زباله را برداشتم که فاطمه « هسرم... ما فاطمی آن را گرفت و به طرف دروازه افتاد.

« من می‌برم... می‌خوام به رفنگر بگم یک روز بیاید زمین رو شیر کنده... عجیب بود، فاطمه هرگز داوطلب این کار

نیست... همیشه از بوی زباله متنفر بود»

حرفهای او قطع خود

« محسن پاهات تماس گرفتی؟

« ترجمی می‌کنه و جواب نداد و راهو را باز کرد تا وارد محله شد. سطل را با تعصبیت از دستش گرفتم و می‌فکر می‌کنی من نمود شدم؟

« اشک به چشمانش نشست و گفت: همه فقط فاطمی هستم...»

« داری از نامم که «نگران نباش» و بعد سطل به دست فاطمه حباب شدم اما خودم نیز بگرم، پدرها، چرا که رفنگر محل ما اولاً، یک پیرمرد با لهجه آذری بود

نه مثل این جوانی که با این تهرانی حرف زاده بود اما او مثل یک قار قشیمی پازدمه فراموش می‌آید...» را می‌گرفت و نه دو روز مانده به اول مادا

پشت در لطماتی داشت کردم ای کلش اسلحه‌رو می‌آیدم آوردیم که اگر الان برود و با خودم بیارم فاطمه می‌سکته می‌آید... تا که می‌گذرد کترانی که پشت در افتاده بود برداشتم و زیر بارانیام جاسازی و در را باز کردم. رفنگر جوان که مشغول خالی کردن یک سطل زباله در خانه خودش بود سلام خشکیده گفت و به طرف کادر ما آمد. خوابی تلریک و رازیه قرار گرفتن

داوه نشست به «من» مایم می‌شد تا خودش را به راحتی سطل زباله را برداشت و برد و خالی کرد و دوباره برگشت. دست روی میله بود و سطل را داشت از او. اما انگار که می‌خواستند اشتباه بود سطل را کنار گذاشت و پشت را بران کرد و «ساکس» را گرفت و خیلی سست... و گفت و به طرف کتری ای برگشت. داشت به تصورات خود می‌خندید اما همین که دستم را از روی میله برداشتم و اخم شدم سطل زباله را بردارم. تر شاید... کتر از اینجا بایه او برگشت و ناله خوردم به پاشش که کوبید توی صورت، چشمانش برق زد و طایفه افتاد گفت «حالا نوبت منه» و به سرعت میله را از زیر لباسش بیرون کشید. این حرکات آنچنان سریع و تر کتر از چند ثانیه رخ داد که در همان حال بینم کردم که لای منجمد کف کس جز هاشم طلا نیست که می‌تواند اینقدر سریع و سریع باشد! میله را داشت چپ گرفت و روی قسمت سینه‌ام گذاشت و فشار داد و با دست راستش چاقویی را که از داخل آستینش سر ناده بود توی پندم ساش سر سالیتم سر به طرف کتری من نزدیک می‌کرد. برای چند ثانیه نگاهان درهم گره



خورد. خودش بود. شلم بود. با همان چهار دندان طلای ردیف جلوی دهانش که او را مقلب کرده بود به هاشم طلا با همان سالک لیبی روی گریه داشت و همان صورت خشن. زهر خدی به چهره لاشک و گفت

« اون روز پشت یکروز صدم برای انتقام... تو حقت هست که بمیری... اگر اون روز دایکف اسکنس... و از من می‌گرفتی و من رو با چهارم گرم هروین تحویل می‌دادی... الان هم تو خوشبخت بروی و بعد من آزاد... اما تو محاسنت کردی و لیکت آدم اخم اینت که بمیری...»

این را گفت و فشار دو جستن را مضاعف کرد. حالت نیر من و او کمالاً نابالو بود. او بالا بود و غالب و من دین زمین در چنگش اسیر بودم. او از هر دو جستن استفاده می‌کرد در حالی که دست چپ من زیر تمام مانده بود و فقط از دست راست من توانستم استفاده کنم. او دو سیله برای مبارزه داشت و من هیچ چیز لاگرم میله را با حسکت خودم از دست داده بودم! و از به مهر او لالای پشت سال از من خواست برو و لایه... فویرا با به اینها من یک چیز از او بیشتر داشتم: من زنده‌گی را می‌پشتر از او دوست داشتم!

چهارای نبود باید از دست راست استفاده می‌کردم. اگر می‌توانستم دست چپ او را که چاقو داشت می‌گرفتم بهش بود اما نمی‌شد. فاصله دو فمستان زیاد بود ولی او می‌خواست با فشار می‌گرفت آهنی به قسم سینه‌ام اول نفس و بعد مخالفت مرا از بین ببرد و بعد با چاقو... با این بود که ابتدا انگشت چپ را بالا آوردم تا چاقوی او به راحتی به گلویم نرسد و بعد دست راست را گذاشتم زیر میله تا جلوی فشار را بگیرم. موفق بود. قسم شد. حالا او عوقف مانده بود. به چاقو را می‌توانست به گلویم برساند و نه میله را می‌توانست فشار بدهد. اما هاشم آشفته زیرک بود که بلدان چند ثانیه بعد نفس من کم می‌شود این بود که عیبید

« مقاومت نکنی پیرمرد... آتش خلاصت می‌کنم...»
برای یک لحظه از عدم تمرکز او استفاده کردم و دست راست را طوری چرخاندم که نوک میله‌ای که در دست هاشم بود بالا رفت و با اشتاب و با قدرت کوبیده شد توی صورتش. در حقیقت نوک میله زیر استخوان گونه هاشم طلا گیر کرد. و این یعنی یک لغت نیست و وضعیت به نفع من. حالا اگر من دست راستم را به طرف بالا فشار می‌آوردم میله آهنی توی گونه او فرو می‌رفت. همین کار را کردم و عرق هاشم به آسمان رخت. ناگهان متوجه سالیامی شدم که نشان به طرف ما آمده محسن بود که حتماً نگران من شده و آمده بود سری به خانه‌ام بزند

محسن وضعیت را که آطور دید لگش را بالا برد تا توی صورت هاشم بکوبد اما من که فر این نیرد با اشتاب به نلی... خودم نیز داشتم مبارزه می‌کردم. اصلاً دوست نداشتم بعدها به خودم بگویم «پیرمرد اگر محسن ترسیده بود. حرد بودی اما این بود که از به گلر می‌لوردم...» محسن که خوب مرا می‌شناخت علی‌رغم میل باطنی‌اش و پشیمت و کنار کشیده هاشم طلا نواشی را جمع کرده در دست راست و نوک نیز چاقو را به پوست گلویم رساند. وحشت در اوج چشمان محسن دیدبار شد. لطماتی چشمانم را

بسم و سالیان فرین عزم را سر دادم

« با علی...»

و رفید نادیده که «مولا» به کمک آمده چنان میله را توی گونه هاشم طلا فشار دادم که محاسنت او درهم شکست و نواش از پشت که زمین افتاد

□

محسن کلاتری که آمد «هاشم طلا» را دستند زده به بیمارستان شهرتانی برد تا بعدش به بازداشتگاه برود.

عشایه‌ها که از این سر و صداها بیرون ریخته بودند یکی یکی چاه‌های خالی کرده و رفتند. حالا من مانده بودم و محسن و فاطمه. موقع ضاحالی محسن با خنده گفت

« من باید الحق که توه حق از کنده بلند میشم... من می‌فهمیدم که محسن راز سر به سرم می‌گذازد اما طاهر فاطمه به دوری ناز کرده که رو به محسن گفت

« پادشاه محسن خائن... دود از کنده‌ای بلند میشد که ریشه لوی و سنبلی داشته باشد!



دروغگویند

بگذار همه فکر کنند که من دیوانه هستم، ولی حتما باید برای پسر کوچکم لباس بدوزم. مگر نمی بیند هوا چقدر گرم شده! دیگر نمی توانم آن بافتنی ها را بپوشد. اصلا به خاطر همین است که از صبح تن می زنم و مادر می می گویند خیالاتی شده، آخه طفل معصوم از حال رفتن از پی گریه کرده، اما مادر اصلا عین خیالش نیست، در اتاق بچه را هم که قفل کرده، حتما همین کارها را با من کرده و رفتی که خیلی بچه بوم، برای همین است که همیشه گلویم درد می کند، آخ گلوریم، اصلا آب دهانم پایین نمی ریزد.

مادر یک چکه آب به من دهم... باید بهمان ظاهر بروم بازار، لباسهای پسر کوچکم باید از پارچه خوبی باشد، نکند تشنیت شود!

می دادم می دادم برای چه، چون او همیشه دختر دوست داشت، ولی دختر به چه درد می خورد؟ پسر است که پشت پدر و مادر می ماند، دختر بدبخت است، مادر همیشه می گوید، همین امروز صبح هم بهم گفت:

«این هم بهت تو بود دختر...»

و زودتر گریه، اگر دختر می زایدم، حتما من هم مثل مادرم با هر کلمه حرفی که می زد، گریه می کردم، اما پسر خوبه... چقدر به احمد گفته اتاق را صورتی رنگ بکن؟ آبی آبی رنگ خوبی است برای پسر هم برازنده تر است.

ملاخره بچه را زاییدم، شکم رفت تو، ولی احمد بچه را نمی آورد من بیستم، می می گوید: هنوز حراج هستم، بچه های زیادی خواهیم داشت...

راست می گوید، اولی اش را که زاییدم، نوری اتاق است. روی تختش، آلان خواب است که صدایش نمی آید... بلند شوم... بلند شوم تا پندایش نشد، لباسهای را بشورم.

باز مادر اسم را گرفته، می خواهد مجبور کند توی تخت خواب بماند، آخه آن وقت کی لباسهای بچه را می شورد این مادر من هم چقدر می فکر است! نه می خواهم بروم تو افالش و لباسهای را جمع کنم، کلید کجاست؟ در را باز کن، قسم می خورم که اگر باز نکنی خودم را می کشم، بچه گریسته است، می خواهم غذا بهش بدهم.

کلید را بده به من در را خودم باز می کنم. «پوشاش مادر، مگر نمی بینی خواب است...» عروسکهایش را می بینم به دیوار زده ام؟ چه اتاق فشنگی مادر بدی گفتم بچه خوب است! آن وقت تو می می گویی حرف بچه را نزن. «بسم... بین این بچه من است، نگاه کن چه

لطیف ترین پارچه را باید پیدا کنم، شیش هم تمام شد، باید به احمد بگویم چند قوطی شیر برایش بخردم، ایضا که اصلا به فکر نیستند، بپارده از صبح تا شب نوری اتاقی باقی نماند، گرفته اند، احمد کلید اتاق را کجا گذاشت؟

«مادر... مادر...»
تو را به خدا این در را باز کن، می خواهم به چهارم شیر بدهم، تو را به خدا نگاه کن، به جای اینکه بروم سراغ بچه همین طور وارد شویم می ریزد و می می دهد، آخه این فرصت را بدهم که توی حلقم می ریزد؟ خوبه که قرار است شیر خودم به بچه بدهم، والا حتما این فرصت

روی شیرم هم تاثیر می گذارد، شکم تو رفتن برای اینکه بچه را زاییدم، چقدر دره کشیدم! از شدت درد غش کردم، صدای گریه بگوشه می شنیدم، به احمد هم گفته که یک پسر خوشگل زاییدم، ولی او چرا خوشحال نشده!



دختر بچه ممنوع

را ترک کند و این ترک تنها درحالی به دست می آید که او به ندای قلبی اش گوش کند. رئیس شرکت که شاید سالها بود دست به او

برد، درواقع با خریدن یک دفترچه احساس می کند چیزی دارد که فقط به خوشی متعلق است و دیگران در آن سهم نیستند، این احساس توام با نوعی رضایت و همین طور غنا و وجدان است. راوی در کلیمار با خود است که آیا کار هرش انجام می دهد یا نه...

قدحدهای اولیه او در مورد قلم کردن و مخفی نگه داشتن کتابچه است، او حتی فرصت کافی برای نوشتن هم ندارد، گاهی مجبور می شود در حمام بنویسد و گاهی هم از خواب خود می زند.

همین جانشهای مکانی و زمانی او را به سستی سوق می دهد که در انتها بافتی خوش است، او ایازدا احساسها و حتی لحظات تنهایی خود را در این سالها گم کرده بود.

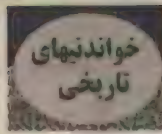
این زن ۴۴ ساله که درواقع مسودیت بیشتر امور به عهده اوست، یکطرفه خود را در مقابل دختر و پسر جوانش می بیند که بیگر قنای به ترک آنها نیست همه او را زیر تنگی می کشند حتی احساسهای او را هم فراموش کرده اند. راوی سخت در کلیمار با خود است تا بتواند دختر جوانش

نگاهی کوتاه به زمان
«دفترچه ممنوع» نوشته: آلیادس پدس

ممنوع، نه برای زنان

زمان «دفترچه ممنوع» یکی از مسووعه آثار «آلیادس پدس» می باشد که موفقیت قابل توجهی را به دست آورده است. آثار این نویسنده که همگی به نوعی از کششهای درونی زنان می گویند، بسیار دلنشین و روان است.

«دفترچه ممنوع» داستان زنی چهل و سه ساله است که تصمیم می گیرد دفترچه خاطراتی برای خود داشته باشد. زندگی بعد از جنگ جهانی دوم در رم به تصویر کشیده می شود، فضایی که هنوز آسیر اضطرابهای بعد از جنگ است و اوضاع اقتصادی ساختن نگرفته، راوی داستان در خانه های کوچک همراه همسر و دختر و پسر جوانش زندگی می کند. او و شوهرش سخت کار می کنند تا از پس هزینه های زندگی بربیایند، راوی شام دلانش را در طول زندگی کرده تا مادرش غذا کار و همسر خوب باشد و همه اینها به بهای فراموش کردن خودش



نهمه و نظمیه - حسن یحیی

عبرت گرفتن از سوخت دیگران

هیج کس از لغزش داشتن پدش نمی آید و خیلی غاصب و روز تلاقی می کنند تا به هر شکل شده قدرتی کسب کنند اما در طول تاریخ کسانی را هم داشته ایم که پیوسته از لغزش پادشاهان بهره جسته اند و یکی از آنها ابویوب بود که هنرمانی با تصور توانایی می زیست.

نقل است که منصور علاقه بیش از اندازی به ابویوب داشت و بارها لاری خواست نامقام و متعصب را از دستگاه خلافت بیرون داد اما ابویوب هر بار به شکلی از این امر ظفر می رفت تا آنکه بالاخر منصور به وی حکم کرده به عنوان دبیر و معتمد تر کنار او بماند و ظاهراً ابویوب که تحت فشارها و درخواستهای مکرر منصور چاره ای برایش باقی نمانده بود این تکلیف را پذیرفت اما هر بار منصور اعتراض می کرد از ترس بر خود می لرزید و رنگ از رویش می پرید.

روزی یکی از دوستان نزدیکش به وی گفت: - با وجودی که سخت مورد علاقه خلیفه هستی چرا اینقدر از او می ترسی؟

ابویوب جواب داد: - حکایت من و خلیفه حکایت آن غلاب و خرویس است.

• کدام غلاب و خرویس؟

• لابد ششدهلی که روزی غنای از خروسی پرسید: تو که مورد علاقه استیسا هستی و ریاست آب و دانه فراهم می کنند چرا وقتی می خواهند تو را بگیرند، قیل و قال راه می اندازی و از دستشان می گریزی؟

خرویس جواب داد: برای اینکه از وقتی در این خانه زندگی می کنم، دهها خرویس را دیده ام که سرشان بریده و گوشت نشان کتاب شده است.

ابویوب بعد از بیان این حکایت نفسی تازه کرد و گفت:

• من فراوان دیده ام افرادی را که روزگاری طوطی توجع منصور بوده و به واسطه او قدرت یافته اند اما بعد از مدتی مورد غضب قرار گرفته و جان خود را از دست داده اند.

نوراندیشی پادشاه

یکی از ابویوب و منصور توانایی شباهت دیگری نیز در تاریخ داشته، از جمله نقل است که جعفر برمکی، وزیر مورد علاقه و طرف اعتماد هارون الرشید باغی داشت که بسیار مورد توجه هارون بود و اغلب اوقات فراغت خود را در آن باغ و در کنار جعفر می گذرانید.

مروان نوشتند از یکی از دفعاتی که

مروان فتنگی داردا نه... نه کی گفته این خروسیک است؟ تو اصلاً چشم دیدن بچه مرا نداری... چون خروست هیچ وقت بچه به این فتنگی نداشتی... بین... بین چه چشمهایی داردا... حالا چرا گریه می کنی مادر... خروشعل نیستی؟

• چه می گویی مادر؟ چطور دلت می آید بگویی بچه من مرده؟ پس این بچه کیه؟... پی؟ این خروسیک؟... ملام را می شناسی مادر... این طوری حرف زدن می خواهم بچه را روی باغهای بخرابیم... باز هم فرمی بهم می دهی؟... بگذار این بچه خوابش بیرون بعد غلوم غم می روم تو رنجتورام... لا لایی... لا لایی... کلم پسر... سرورم پسر...

مادر خوابش بیرون بلندش کن... من نا ندارم... بگذارش توی تخت پتو را هم رویش بکشد... تو را به خدا گریه نکن... چکار فامی می کنی بچه پیدار می شود نه... نه... این خروسیک نیست

• این بچه من است... چه حرفهایی می زنی مادر... یعنی بچه من مرده؟ کی مرده؟... همان وقت که به دنیا آمده؟ ولی غلوم دیدمش... دست دکتر بود... دور یک پارچه بچه را ببیناد... گریه نمی کرد... آرام خوابیده بود... گفتی:

دکتر... بچه خوب است؟

پرستار بچه را برد و دکتر بهم گفت:

• باز هم پیدار می شوی... چیهایی فتنگ و خوب... چه می گویی مادر؟ یعنی من بچه ندارم؟ یعنی آن چیزی که تو می دلم می بینید و نگاه می خوره مرده... نگو... نگو مادر... دلم پر شده دلم آرام می ترسد... چشمهایم می سوزد... دلم غم می زدم... دلم فرجه را بالا می آورم... غم... غم...

■

علاقه ای را نشان می داد حالا نظر او را جلب کرده، اما از طرف دیگر او مادری مسرور و صبری متعهد است... نمی خواهد خنده اش در مولفیت فلسی اش در خانه به وجود بیاورد...

باستان با حیاتی خاص پیش می رود و خواننده را همراه خود پیش می برد... صراطی که همه آثار هالکس پدس... همین خصوصیت را دارد.

نویسنده از زاویه دید ذهن راوی بهره برده گرفته است و خواننده همراه دفرجه پیش می رود... رابط منطق و منطق کاملاً صحیح و دقیق پیش می رود و اگر نویسنده احاطه ای در تشریح بهتر احساسات نمانده است.

ترجمه خوب کتاب نیز به این اشتیاق می آید... هر چند که گاه احساس می شود لغزشی از پیش از حد است و آنقدر در دلی می ماند تا بالاخر دفرجه را می سوزاند و به روایات سرور و آرام زندگی می پیوندد.

این مسائل را به خاتمه های مناسبی پیش از دیگران توصیه می کنیم و امیدوارم در روزهای گرم تابستانی باطلی را صرف کتاب و کتاب خواندن بکنید.

هارون به باغ جعفر رفته بود سبب درشت و آبداری بر یکی از شاخه های دور از دسترسی درختی توجهش را جلب کرد و چون درحالت خادی امکان چیتن این سبب وجود نداشت نشان خود را به هم قلاب کرد و از جعفر خواست پا بر آن بگذارد و سبب را برایش ببیند... جعفر حسب الامر خلیفه به خواست وی عمل کرد و چون در آن حالت نیز دستش به سبب نرسید خلیفه خواست تا پا بر شاخه او بگذارد و چون بار هم جعفر نخواست سبب را ببیند... خواست تا بروی سر او پا بگذارد.

در همان حالت باقیار جعفر برمکی که چتر مستویان وی نیز بود از راه رسید و چون جعفر نیز سبب را دیده و از شاه خلیفه پائین آمده بود هارون باغیان را مورد نقد قرار داد و گفت:

• به پاش زحمانی که برای این باغ دلگشا کنبه دای... از من چیزی بخواه.

• باغیان گفت:

• لطفاً دستخطی به من بدهید و باید کنید که با وزیر داشتند و محسوب شما هیچ نستی ندارم! خلیفه اگرچه از شنیدن این تقاضا متعجب شد اما خواست باغیان را اجابت کرد.

گویا مدتی بعد از آن روز، جعفر برمکی به دلایلی مورد تیر و غضب خلیفه قرار گرفت و به صل رسید. اموالش منصرفه و دستور کشتن افرواشی صادر شد.

• اموران دولتی خانه به خانه می گشتند.

مستویان جعفر را می کشند و به قتل می رسانند... نا موفقی به یافتن باغیان پیر شدند: اما نمی با ارائه مستطیل خلیفه که از آن وقت که سبب را با جعفر برمکی نداشته است... هارون که از نسبت داشتن باغیان با جعفر مطمئن بودند او را نزد خلیفه بردند و خلیفه وقتی تأییدیه خود را فرست باغیان دید.

• مجاری زمان نوشتن تأییدیه باقی آمده و با نصب پرسید:

• تو از کجا توانستی فراسیدن چنین روزی را؟

• حس بیانی و چنان دستخطی از من بگیر...

• از آنجا که به تجربه آموختم هر بار با رفتی یک فرود آشتن شری دارم وقتی آن روز میزان محیریت جعفر را دیدم... حس زدم که به روزی از آن همه عزت فرو می افتند!

آخر و عاقبت ابویوسلم

بعد از مطالعه دو حکایت فوق یادآوری این نکته تاریخی نیز برای ابیات دیدگاههای افرادی نظیر ابویوب و باغیان جعفر برمکی خالی از لطف نیست که ابویوسلم برای براندازی بنی امیه و انتقال خلافت به عباسیان زحمات زیادی کشید و سخت نیز مورد توجه خلیفه عباسی بود ولی همان خلیفه روزی دستور داد غدهای افراد مسلح به شمشیر در گوشه و کنار کشتن بتهان شوند... سپس از ابویوسلم خواست تا به محض تیراندازی برود و در صورت شکست ابویوسلم به خبر از همه جا به دیدن خلیفه رفته بود... به اشاره خلیفه اموران مسلح از پشت پرده ها به روایتی از پس ستونها بیرون آمدند و خون او را ریختند.

هـان ای دل عبرت بین

دورتر از سواب

با تشکر از همکاری فره قضایه روابط عمومی سازمان زندانها و
روابط عمومی نادرگسری گل استان تهراننیمه و سلسله
سید فریاد و نوا

خاطر آرامش روحی خودش بود که انجام هر عمل
منتهی را دوست داشت ولی ما این کارهای او را
در عالم چنگی حمل بر خوشبینی او می کردیم و
هر شب با همه کوهنکی خود نقشه ادب کردن او را
می کشیدیم. خواهر بزرگ اگرچه متوجه متوجهی
آزاردهنده ما بود اما هیچ وقت حتی به روی
خوش نمی آورد که ماچه رفتاری با او داریم.
این جو خانه ما بود. اگرچه خانه ای اشرافی
بر از وسایل لوکس و فرشهای گرانشی بود
ولیکن آرامش و آسایش آنجاست بر این زندگی
حاکم بود. چرا که پدرم فکر می کرد باید با تحکم
و ثاد و قریاد از دیگران خواست تا کاری - حتی
گرامس مذهبی - را انجام دهند در صورتی که انجام
هر کاری خصوصاً امری که حسی و قلبی هستند
لفظ و فقط قلبی است و هیچ کس نمی تواند تا میل
و رغبت قلبی را درون کسی به وجود بیاورد او را
وادار به انجام این گونه امور نماید.

اینها را گفتند تا بدانید من در چه شرایطی
زندگی می کردم و چگونه با پدرین روش با خدا و
دین آشناندم تا بعد که مسائل پیش آمده را بازگو
می کنم زیاد تعجب نکنید. ناگفته نماند که با
آن همه تصد پدرم. ناقل از انقلاب. ما از بلش
تویزیون درادبر محروم بودیم فقط یک گرامافون
قدیمی داشتیم با چند صفحه که متعلق به
خوانندگان اصیل ایرانی بود که گاهی اوقات که
پدر خیلی سرحال بود آنها را گوش می داد.
من دوازده سال داشتم و خواهرم ۱۷ سال که
انقلاب پیروز شد و شاید همین تحول بزرگ

بیشتر نزدیک به خدا احساس می کردم تا به هنگام
نمازهای اجباری که فقط از ترس فریادهای پدر و
پدر و پیراهانی او می خواندم. همین باعث شده بود
تا ارتباط من و پدر به پندترین شکل ممکن باشد.
پدر از آن این بود که خواهر کوچکم هم تابع من
بود. حال نمی تانم به خاطر تبیلی اش بود یا واقعاً
حس مثل من داشت. یا به خاطر کم سن و سال
بودن یک جور دلی می خواست از من تقلید
کند. اما فرجه بود او هم از انجام کارهای مذهبی.
سر باز می زد و به قول معروف یک خط بر زمین
گرافیکی مثل نماز و روزه را انجام می داد و پدرم
مرا مسپ این وضع می دانست و گاه که خواهرم
کاری می کرد مرا به یاد نسا و تشک می گرفت و
می گفت که من معلست هستم! اما هر چه مادون در

ساعت حدود یک بعد از ظهر بود. صدای آهائی و
بلندگوهای حیاط زندان به گوش می رسید داخل
اهرو. موقت طوبی گسترده بودند و خفاها با
چندتن سبید کنار هم نشست و منتظر آمدن
پیش نماز بودند.

ده دقیقه ای می شد که منتظر بودم تا پدر بعدی
برای عاصه بیاید فضای حاکم بر محیط به گونه ای
بود که برای مدتی مرا به خود مشغول داشتند.
دقایقی بعد ختم حوئی پیش آمد. سلامی گفت
و الفقه داد که برای مصاحبه آمده است. او را به اتاق
مصاحبه راهنمایی کردم و خود به دندانهای زرد آهائی
شدم. طبق معمول تمام مصاحبه ها طبق این به
سکوت گذشت و بعد هم معاف و توضیح آنکه هدف
از مصاحبه چیست و چه شرایطی دارد.
وز حوئی که ناراحتی و غمزدگی در نگاهش موج
می ردت حوئی نکل داد و گفت:

«مذتبیست که می خواهم با کسی حرف بزنم به و می
هر بار شوم از آنچه انجام داده ام مواضع می کرد تا
امروز که دیگر احساسی نتردم تمام آنچه باید بگویم و
نکته های مثل بعضی در گلوبم گره خورده است و باید
با کسی حرف بزنم.

و در ادامه چنین گفت

C C C

سی و پنج سال قبل در یک خانواده مذهبی و
متعصب به دنیا آمدم. من اولین فرزند این خانواده
بودم. یک خواهر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از
خودم داشتم. پدرم بازاری بود. زندگی خوبی
داشتیم. مادرم یک زن معمولی و خانه دار بود که با
به لکر خانه داری و مسائل حاشیه ای آن برادر یا در
فکر رفتن به مسجد و خواندن دعا و زیارت.

خواهر بزرگم همپای مادرم بود. درست مثالی
خود او. عاشق مراسم مذهبی بود. از
مولودی خوانی گرفته تا عزاداری و سینه زنی. اما
من برخلاف او. از تمام این مسائل فراری بودم. نه
اینکه می اعتقاد باشم نه. خدا و پیغمبر را
قبول داشتم و به آنها عشق می ورزیدم اما
نمی توانستم از طریق نماز و دعا با خدا ارتباط
برقرار کنم. من در راز و نیازهای شبانه ام خودم را

هر روز صبح اولین کار من کنار کشیدن پرده های ضخیم خانه بود درست سه ماه
بعد از رفتن ما به خانه جدید یک روز صبح که پرده را کنار کشیدم ناگهان.

اجتماعی به ما اجازه داد تا درس را ادامه دهیم.
چرا که قطعاً با اوضاع نابسامان آن رژیم پدرم
اجازه ادامه تحصیل به ما نمی داد.
خواهرم بعد از گرفتن دیپلم ازخواجه کرد. ولی
من خیلی دوست داشتم در رشته موسیقی ادامه
تحصیل بدهم. آهنگسازی را خیلی دوست داشتم.
دور از چشم پدرم چند کتاب در مورد موسیقی و
آهنگسازی خریدم و گاهی مطالعه می کردم.
بعد از خواندن آنها بود که مطمئن شدم در این
زمینه استعداد دارم. موضوع را با مادرم در میان
گذاشتم! اما گفتن این حرف درست مثل انفجار
سبب آمدی در خانه مان بود.

مادرم می گفت که پدرم اگر بشنود غوغا
می کند. از من التماس از مادرم داد و فریاد تا
اینکه تصمیم گرفتم خودم موضوع را با پدرم
در میان بگذارم. مدت کمی تا کنکور ماند. پدرم
من باید تمام تلاش را می کردم. بالاخره یک شب
قل به پدرم و بریان را به پدرم کشیدم. انتظار
برخورد خوبی از پدرم نداشتیم و انتظار هم به جا

نزد پدر. بیشتر و مادر. کمتر. منظور بودیم. خواهر
بزرگم خیز کرده و ناظر پرده آنها بود.
لوجه پدر و مادر به او باعث حسادت و در
نتیجه کینه توزی ما به او شده بود. وقتی پدر با
مادر ما را سرزنش می کردند و خواهر بزرگم ساکت
گرفته ای می ایستاد و ما را نگاه می کرد و گاه برای
خلاصی ما از سرزنشها و تشکها یا پیش
می گذاشت. حتماً تلاقی این کارش را به گونه ای
می کردیم. مثلاً کیف یا کتاب و یا لباس مورد
علاقه اش را به نوعی از این می بردیم و یا انقش
را کتیف و درهم و برهم می کردیم و خلاصه
به گونه ای نبی خود را به او می زدیم.

البته خواهرم دختر پدری نبود که بخواند
خوش را پیش پدر و مادر لوس کند. او وقتی نماز
می خواند یا روزه می گرفت به خاطر این بود که از
این ارتباط لذت می برد. من بارها متوجه شدم که
او در خلوتی که هیچ کس متوجه اش نبود چه
عاشقانه سر مهر می جاده اش می گذاشت.
خواهرم از ترس پدر نماز نمی خواند که به



من ۱۲ سال داشتم و خواهرم ۱۷ سال که انقلاب پیروز شد و شاید همین تحول بزرگ اجتماعی به ما اجازه داد تا در سال دوم تحصیل به چارک قطعاً با اوضاع آن رژیم پدرم اجازه ادامه تحصیل به ما نمی داد.

خاطر قطع وابستگی مالی ام از پدر کاری پیدا کردم و مشغول شدم. کارم در ارتباط با تحصیل نبود، با وجودی که منشی یک شرکت بازرگانی شده بودم. اما از این خوشحال بودم که تا حدی دیگر آن وابستگی مالی را ندارم و می توانم گلم خودم را از آب بیرون بکشم.

یک سالی آنجا کار کردم، در این مدت با آدمهای زیادی آشنا شدم. اغلب آنها یا تاجر بودند و یا دینویز و در میان آنها جوان مؤدب و منشی بود که هزارچند گاهی می آمدند سفارش می داد و یا سفارش خود را تحویل می گرفت و می رفت. رفتار او خیلی سنجیده بود و کاملاً می شنید فحش که از یک خانواده با شخصیت است و شاید این خصوصیت مثبت او بود که باعث شده بود که من ناموفقاً توجه بیشتری به او داشته باشم.

تا آن روز آن شرکت خارج کشور و به طرف دانشگاه می رفت که کسی مرا به نام صدا زد، رو برگرداندم و همان جوان را دیدم. پس از سلام و احوالی رسمی خیلی سریع گفت که مدتی است مرا زیر نظر دارد و از من خوشش آمده و تصمیم دارد به اتفاق خانواده اش به خوارنگاری بیلند و در این میان جویای نظر من بود و من با زیرکی با پذیرفتن آمدن آنها به منزلت پلایخ مشتم را اعلام کردم.

روزی را که به آنها به خوارنگاری می آمدند، هرگز فراموش نمی کنم. یک خانواده متشدد و امروزی که طبعاً متعبد به خیلی مسائل نبودند و همین برای مخالفت پدر کافی بود. بعد از رفتن آنها پدر خیلی سریع گفت که این بازی اعتصاب غذا که سهل است حتی اگر خودکشی کنم رضایت نمی دهد.

من اگرچه آن شب چیزی نگفتم ولی با سال آخر دانشکده، یعنی دو سال تمام با همه جنگیدم، اما نهایتاً مفرق نشدم، اگرچه متعبد و مدعی نبودم، اما به خودم هم اجازه نمی دادم فرار کنم!

بله در صفحه ۶۱

یک کلمه غذا به دهان نگذاشتم، مادرم و خواهر کوچکترم به شدت نگران من بودند و پدرم حتی اگر نگران بود بروز نمی داد.

وقتی اعتصاب غذای من به روز هشتم رسید، دچار ضعف شدید شدم به طوری که از خوش رفتن و مرا به بیمارستان برنند، حدود دو ماه در بیمارستان بستری برنند، پزشکان وقتی عثت این عمل مرا فهمیدند با پدرم خیلی صحبت کردند و بالاخره او را متقاعد کردند تا اجازه بدهد من در رشته مورد علاقه ام ادامه تحصیل بدهم. به دلیل صدمات روحی آن سال در کشور پذیرفته نشدم، سال بعد دوباره شرکت کردم و غر رشته موسیقی قبول شدم، سال اول را با عشق و علاقه به پایان بردم، البته در طول این مدت از محبت و توجه پدری کاملاً محروم بودم. پدر با نهایت سردی با من رفتار می کرد، اما من می دانستم بالاخره این روزها هم می گذرد و یک روزی پدر مترجم می شود که مقدر اشتباه می کرده است.

سال دوم دانشکده را آغاز کرده بودم که به

بود، پدر با شنیدن حرفهای من ناگهان از جا پرید و گفت آنچه نباید می گفت.

فحش و تاسار، تاله و نفرین و اینکه دخترش می خواهد مطرب شود! هرچه بیشتر برایش توضیح می دادم او عصبانی تر می شد، در نهایت دستور صادر شد که من حق ادامه تحصیل ندارم و با اولین خوارنگاری که برانم آمد، باید ازواج کنم. این برایم مرگ بود، یک دختر ۱۹ ساله مرا حروب می کشد، اراج فرود نهایت آرزو و دنیای رؤیایی که پدر با حرفهایش همه را ویران کرد.

یک هفته کارم گریه و زاری شده بود، هیچ راه منطقی به نظر نمی رسید و نهایتاً این نتیجه برسد که باید از راهی نامتعارف و نامعقول به خواستهم برسیم، از خودکشی منصرف بودم چون دیده بودم کسانی که این کار را کرده بودند، چه حرف و حدیثهایی در موردشان گفته شده بود، خوارنگار هم نبودند تا از خود دفاع کنند، اما یک راه دیگر بود و آن اعتصاب غذا بود و من این راه را پیش گرفتم. روز اول، دوم، سوم و چهارم گذشت و من حتی

فریاد می زدن.

آورد، هر چیزی را در روشن خاصی دارد وقتی از راه آن وارد نشویم، قطعاً نتیجه عکس می دهد، همانکه در مورد این ختم این اتفاق افتاد. امر و نهی پدر باعث شده که فرودنش از او فاصله بگیرد. این گرفتاری فاصله خوارنگاری روحی را بوجود آورد. در همان زمان ناگهان سروکله لورلی پیدا می شود و این دختر جس می کند می تواند کمبودهای خود را پر کند. اما باز هم پدر با ناگهانی منع می شود و ازواج هم فردی را از او دوا نمی کند و دیگر باز در دینش ناجی پوشانی به سوی او می رود. در صورتی که عقل حکم می کرد او نه به خاطر مسائل شرعی، حداقل به خاطر مسائل اجتماعی اجازه ندهد چنین رابطه ای شکل بگیرد.

پسر روس معمولی نشان می دهد که هیچ تئوری در زندگی این زن وجود نداشته است. تفکری صحیح که او را از خیانت به خانواده اش بازدارد. در جامعه ما هستند افرادی که چنان متعصب و

(خیانت به هر شالی و صورت رشت و ناپسند است، محسوساً وقتی شوهر زندگی آدمی، کسی که مجبورترین و نزدیکترین کسی است می باشد به آدم خیانت کند! اما یک آدم این چنینی، یک بیمار است، یک معطل است و قبل از آنکه به چشم یک مجرم به او نگریسته شود باید به چشم یک بیمار به او نگریست، از آن نیز یک بیمار است، بیماری که شاید خودش هم از آن بی خبر بوده است.

او در خوارنگاری رشد کرده که متأسفانه به دلایلی ناسازگار فسیل عاطفی در میان افراد آن وجود نداشته است. نصب شدید پدر باعث شده که از آن سوی با هم در افتند. ایجاد عشق و علاقه به مسائل مذهبی راه و دین خاصی ندارد، تعصب فریاد و داد و قال نمی تواند یک کودک یا نوجوان، علاقه به چیزی را به وجود

مذهبی نیستند، اما بایستی به اصول اخلاقی آنها را از تمام سبکهای متضاد برایم یادرد. اگر او به آنچه می گفت متعبد بود باید می فهمید مردی که با علیه به متاعل بودن یک زن به رابطه با او حتی در حد یک ظن، اتهام می دهد فردی نیست که متعبد به او اعتماد کند. حتی همان مرد هم حتماً این فتنه را راضی به او داشته و گرنه می توانست راهی برای حدیثی او از شوهرش و ازواجش بپایند. کاش او باور می کرد که همین تنها حس نیست که فکر و قلب به جرمی است، و همین اجازه به خود داده که فکر او را به قلب و معشش را به دهنش نیز غلبت کرده است و او کاش به جای این ارتباط ناسالم، خبری واقعی بود برای بهتر شدن کانون زندگی خودش، اگرچه به خاطر خود یا شوهرش حداقل به خاطر فرزندش که فردا دور تسلیس او را ادامه دهد.)

پلیس ۱۱۰ نگاه پلیس ۱۱۰ و مردم

پلیس ۱۱۰ سیمای جذاب نیروی انتظامی

گزارش از لیلا افسی

لحظن گروه گزارش: ۲۹۱۱۳۳۲۹



سرهنگ صدوقی

مسوول پلیس ۱۱۰

در آینده نزدیک ۷۵ درصد از

مراجعات مردم به کلابتیرها را کم

خواهد کرد

پاکسازی شهر و پارکها از موادمخدر و اشیاء

از سرهنگ راجع به مبارزه با موادمخدر در سطح تهران سؤال می‌گفتیم و او پاسخ می‌گوید: «ما مرکز ۱۲۸ را به‌خاطر سرعت عمل در

مساه مبارزه با موادمخدر تعطیل کرده‌ایم و انجام وظایف را در مرکز ۱۱۰ به‌عهده گرفته‌ایم.

همین‌طور مرکز ۱۹۷ صفایم و رانندگی نیز تعطیل و به ۱۱۰ انتقال یافته است.»

سرهنگ صدوقی مسوول پلیس ۱۱۰ در رابطه با رفع ایحاجات مزاحمت توسط اشرار برای مردم می‌گوید:

«تا تاریخ ۸۰/۱۲/۲۹ تقسیم گرفتیم با اراک و اویش برخوردیم بسیار جدی داشته باشیم و برای این کار ابتدا از پارکها که محل عریض و اسراحت مردم است شروع کردیم، برای اجرای برنامه‌هایمان از افراد اجرائیات و پگان

آجرائی و اداره مبارزه با موادمخدر کمک گرفتیم، البته تعدادی از پارکها را پاکسازی کامل کردیم و در این رابطه باید بگویم که از قوم محترم قضایی مساعدت بیشتری

فرماندهیم، چون متأسفانه بعضاً افراد متخلفه را در یک ماه چندین بار تعویب می‌دهیم و همین‌ها برای این چند روز دوباره دستگیر می‌کنیم.»

سرهنگ صدوقی بیشترین آمار جرایم را در سطح

به‌فست‌های مختلف و زیرمجموعه‌های مرکز اصلی برسد.

البته این یک تجربه جهانی درین پلیس است و بیشتر کشورها چین ویژگی‌ای را برای سامونهایی پلیس ایجاد کرده‌اند.

سرهنگ صدوقی درباره تأثیر انتخاب سه عده ۹۰ و ۸۱ به عنوان خط ارتباط دهنده مردم با پلیس می‌گوید: «این شماره چندین صحنه دارد، ۱۱۰-۹۰ در حروف واجده نام علی (ع) است.»

این مرکز کارش را در روز میلاد باسعادت مراستی متیان حضرت امیر(ع) در سال ۱۳۷۹ که سال امیرالمؤمنین علی(ع) هم نامگذاری شده آغاز کرد است و ضمن اینکه شماره ۱۱۰ شماره آشن و بسیار مناسبی برای دسترسی مردم است، در شماره اول و یک شماره آخر شماره ۹۰ تلفن سرهنگ صدوقی فرم‌ممن جهت حضور و رانندگی گشتی از لحاظ نام با واحد مرکز را در محل وقوع حادثه ۱۵ دقیقه اعلام می‌کند و می‌گردد.

«کمکهای زیادی به این مجموعه شده از جمله در فرود هلیکوپتر و همچنین واحدهای گشتی تخصصی کمکمان می‌کنند، به علاوه ما روزبه‌روز به سیستم‌های مجهزتر و پیشرفته‌تری هستیم می‌پیام و الان هم مساه کیفیت حضور مأموران و نیروها رایمان بسیار مطرح است تا سرعت و دقت لازم را پیش از پیش داشته باشیم.»

سرهنگ صدوقی اظهار می‌دارد:

«فاکتور پرسنل ما دارای متفرک کارشناسی هستند، در ضمن نمایانیه که از کشورهای خارجی جهت بازدید به مرکز آمده بودند، از بودن این همه تجهیزات و فعالیت چشمگیر پلیس ۱۱۰ در ایران شگفتانده شدند، در آینده نزدیک ما ۷۵ درصد از مراجعات مردم به کلابتیرها را کم خواهیم کرد، در ضمن ۱۵۱ میانگین متوسط تماسها با مرکز پلیس ۱۱۰-۹۰ برابر بیشتر از قبل شده و طی مجلسی که با کامپیوتر انجام داده‌ایم این تماسها از ۹ هزار ۲۱ هزار تماس در روز رسیده است که همین امر باعث شده از ۸۰۰ ضلایانی که معضلاً در روز انجام می‌شد به ۲۴۰۰ عملیات در روز تست بزنیم که مترسوط زمان حضور در صحنه تا دقیقه در تمام این عملیاتها بوده است.

البته سه درصد از حضور در صحنه بیشتر از ۱۵ دقیقه به طول می‌کشد که آن هم به خاطر مساهه ترافیک شدید تهران و باشایبهای نقص است.»

تلاش

علیرغم کوششهای شبانه‌روزی نیروی انتظامی و فعالیت‌های گسترده لایحه به دلیل حجم زیاد تماسها و سیمای اشکال و اشیاء مزبور و سرعت عمل تا پیش از تشکیل پلیس ۱۱۰ سیستمی به نیروی انتظامی به سهولت جسر پیوند عظام و طوع یک عده و برای استفاده از نیروی انتظامی باید با تلفات جوره محل وقوع تماسی گرفته می‌شد که معمولاً چنانچه به‌تلاش اشکال پیوند نبود کلاً پلیس ۱۱۰ این همه را جسر و نهایتاً مردم مست به عملکرد پلیس را تصحیح کرد.

پلیس حافظ امنیت جفقه است و نقش پلیس ۱۱۰ در این زمینه بسیار شایسته در صحنه تعالقات است که رابطه مردم و نیروی انتظامی را می‌بندد چنانچه این گزارش را که سعی می‌نماید چهره شگفتی از پلیس ۱۱۰ و متفرد از زبان پلیس تاکنون ارائه دهد به حضور شما می‌رساند تا گرامی تقدیم می‌کنیم.

یروانه‌ها و عملکرد پلیس ۱۱۰ به روایت

سرهنگ صدوقی

تهران - ساعت ۱۰ صبح روز شنبه

وارد مرکز ستاد فرماندهی نیروی انتظامی می‌شوم. مأموران درحال انجام وظایف‌اند، تلفن‌ها یکی پس از دیگری به صدا درمی‌آیند و سیستم‌ها از بروز اتفاقات خبر می‌دهند.

به دلیل حضور «سرهنگ محمد مهدی صدوقی» مسوول پلیس ۱۱۰ در جلسه مجبور می‌شوم دقایقی را در نمازخانه ستاد به انتظار بنشینم، در این فاصله که با پیامی پشیمانی می‌شوم متوجه می‌گردم: «متأسفانه این به عنوان دفتر قرار در بخشهای اداری ستاد مشغول به کار هستند.

خبرنگاری‌ام توسط آقای «درخشنده» رابط صدا و سیما در ستاد و از آنجا سرهنگ صدوقی می‌شوم.

در اینجا ستاد توسط دوربین و سیستم مدار بسته از طریق وایله کنترل می‌شود، با توجه به ترافیک کاری سرهنگ گفتگوی ما در مورد عملکرد «پلیس ۱۱۰» هزارگانی با پاسخگویی سرهنگ به تلفن‌ها با مهر کربن نامی و با جوابگویی به پرسنل دچار وقفه می‌گردد، با این حال سرهنگ صدوقی این گونه شروع می‌کند:

«چون این نیاز در کشور اصلی می‌شد که مردم باید بتوانند به صورت ساده و روان با پلیس تماس داشته باشند مرکز پلیس ۱۱۰ درست شد تا مأموریتها از طریق این مرکز



پایس ۱۱۰ در روز میلاد مولای متولیان
کار خود را آغاز کرد و ۱۱۰هـ در حروف
ایجاد نام علی (ع) است

پایس تشکر و قدردانی کرده و اضافه می کند:
یارها برای من اتفاق افتاده شخصی پیدا و بخارند
کیف یا ساسی از من بخرد که امنیت داشته باشد. نقل جفت
و بست داشته باشد جامعه هم همین طور است. پایس به
معنای حافظ امنیت و به معنای کلید اطمینان در جامعه هست
می کند. بخصوص پایس ۱۱۰ گرچه به آن درجه ممتاز
نرسیده اما خیلی از لحاظ امنیتی توانسته به جامعه کمک
کند. در ضمن من فکر می کنم حضور پایس ۱۱۰ جلوی
باتکها بسیار ضربه زده است.

مهمانی همینجاست از سرگشتندونی نظامی می کند
چهره این سارقان را از تلویزیون نشان دهند چون کسی که
بست به فزنی می زند آهویی ندارد پس بگنجانید مردم
این ارادال و اویش را باشند تا از گزندشان مصون بمانند.

کلام آخر

پایس ۱۱۰ با تسکین از نام مفلس مولای متولیان
علی (ع) شکل گرفته و در این مدت گزند نواشته است
تصور تیری انتظامی را در ذهن مردم بازسازی کرده و
اعتقاد جامعه را نسبت به پایس جلب کند.

پس از تشکیل پایس ۱۱۰ به حدله شاهد دستوردهایی
به شرح زیر هستیم:

- ۱- همکاری افکار عمومی با نیروی انتظامی به منظور
جرمزدایی و رواج شدن تاراج اطلاعات پایس
- ۲- سرعت عمل پایس در برخورد با زندهای اضافی
- ۳- اصلاح و درست کردن عمومی از پایس و تأکید بر نقش
امنیتی این نیرو
- ۴- امکان کنترل عملکرد پایس و کاهش فسادآوری در
این دستگاه به خاطر بی نظری از مراجعه مستقیم به ادارات
- ۵- بهرمندی از آخرین دستاوردهای علمی فنی و
رایانه ای و مدرنیزه شدن برخورد با جرایم

و... به طور خلاصه می توان گفت هر چه پایس ۱۱۰
و کلام عمومی و جلب اعتماد ارتباط بهتر و بیشتری برقرار
کند نیروی انتظامی در انجام وظیفه محوله موثرتر و میزان
زندهای اضافی کمتر خواهد بود.

از ولایتشان مرتکب شدند گزارش دهند تا برابر مقررات با
آنان برخورد شود. در ضمن تمام تلفن ها ضبط می شود و
صداها را در مرکز پایس ۱۱۰ ماحظ می نمایند.

پایس ۱۱۰ از زبان مردم

بعد از صحبت با مدیریت محترم پایس ۱۱۰ به عین
مردم رفتیم و نظری چند از شهروندان را در رابطه با پایس
۱۱۰ پرسیدیم

آشورودنی: من خود را بهدیه ۳۷ ساله معرفی
می کنم. در مورد پایس ۱۱۰ می گوید

من برخورد زبانی با پایس ۱۱۰ نداشته ام اما از
دورنای نزدیک شنیده ام که به هنگام تماس با پایس ۱۱۰
آنها به سرعت اقدام کرده اند.

مطهرانی: یکی دیگر از مشتریان جواهر فروش است.
وی در رابطه با عملکرد پایس ۱۱۰ چنین می گوید:
بهرت است برای پیگیری سریعتر احداث و عملکرد
پایس قبل از هر چیزی مرشورند خوش نکات ایمنی را
رعایت کند. چنانچه من مردم ۵۰ سال است به حرفه
جواهر فروشی مشغولم و بالعکس هیچ نوع مشکلی تاکنون
نداشته ام اما این نسبت به پایس گذشته خیلی بهتر
عمل می کند. فقط جهت حضور سرصحت از زمان تعیین
شده توسط متادرمندگی دیرتر می رسند.

موضوع دیگر اینکه از پایس خواست می کنیم
اقدامات امنیتی و آموزشی لازم را با توجه به شگردهای
جدید و مخفاتی که روز بروز توسط سارقان اجرا می شود
به مردم یاد دهند تا کسی دچار مشکل نشود.

ایلیک فضل: ۲۲ ساله و سوار است. او از ماموران
پایس ۱۱۰ که تاراج اظهار می کند.

فیه هنگام مراجعه به منزل یکی از اقوام نزدیکم به
ظاهر تردد اراذل و اوباش در پشت پنجره با آنها درگیر شدم
و عساکر کت خوردم. بلافاصله از منزل فرار کردم به پایس
زنگ زدم و پایس هم البته پس از چندین بار تماس تلفنی
خودش را رساند اما هیچ کدام از آنها را دستگیر نکرد و من
حضور شدم فرای آن روز از طریق دادگاه اقدام به شکایت
کتم که آن هم چون زمان زیادی می برد و من سرانجام
صرف نظر کردم و برای همین واقعا برای پایس متأسفم.

حضور پایس ۱۱۰ در مقابل باتکها

الزاعی است

○ مهمانی: مدیر فروشگاه کیف و چمدان از زحمات

تهران مساله ایجاد مزاحمت و رذ و خورد اعلام می کند و
ایامه می دهد

چراکها نسبت به پایس ۱۱۰ محبت بسیاری دارند و
امید است با همکاری خوب آنها موقعیت های بیشتری در
جهت رفاه و امنیت کشور حاصل شود.

وی همچنین اعلام می کند:
به سطور که سرعت و دقت در انجام مأموریتها برای
پایس بسیار مهم است. حفظ آبروی اشخاص هم برای پایس
اهمیت ویژه ای دارد.



را که تشابه مساعدت نیست
خواستاریم، زیرا مثلاً متخلفی را یارها به
مراجعه قضایی تحویل می دهیم، اما چند
روز بعد از مراجع ما می آید

اشخاص باید از تعرض مصون بمانند اگر قرار باشد با
گزارش یک شهروند به پایس ۱۱۰ از منزل شخصی بازرس
به عمل آید. حتما قبل از اقدام به این کار راجع به آن
شخص تحقیق کامل به عمل می آید و بعد از قطعی شدن
مورد گزارش شده اقدام می کنیم.

سرگشت صدوقی در پایان به شهروندان تهرانی تشابه
نظیر مشارکت همکاری را ۸۷۷۷۷۷۷ اعلام می کند و
اظهار می دارد:

هر در مرکز پایس ۱۱۰ رابط بازرس وجوه دارد تا اگر
خدای ناکرده شهروندان عزیز در رابطه با مأموران در حال
انجام وظیفه دچار مشکل شدند و یا مأموران تصور با انفعالی

عاشق
خاکستر

قسمت صبر و حلم

دعا محمد ابراهيم

تذکره ای که این قسمت از داستان را مختصر و با نظر بر آنها اضافه یافت، عبارت هستند از: پیوسته لطیفی از
م. فرهاد بر خانی از لاریجان، سیاستمدار و شاعر، و

و قسمت های قبل خوانده شد

صديقه كه خود را ابراي خوشي به ساحت آمده
مي گند. ابرايي رسوم ايراني و ريشتي. عمو ابرايي
ابراهيم خان ابرو مرد ميسر خان مي رود تا از
ابراي ارجواني كسي ابرايي كند تا عكاسي كه
ايراسياب خان مي خيزد خان شويك مي شود.
تصميمي پسر كوچك صديق خان به سراج صديقه
مي رود و به او دست ابرايي مي كند. نه جدا به
ايراسياب خبر مي دهند كه خوشي به عود رفته ...
و اينك ابرايي داستان

کوروش ابتدا از جنگ دو روز برای صدیقه
خاتم گفت و «وای» گردنشان بر سر ستاره
صدیقه خاتم لب گزید و با کف دست بر زخمه
ران بالینی کوبید و سر و گردن را آونگوار چپ و
است کرد.

«خدا عقابت این بازی رویه خیر بگذراند...»
گوروش مجبور بود از دروغی که به خشایار
فراویستی گفته بود، من ستارو رو از دکتر الهی
خواستگاری کردم. تق با بیژن حرف بزند، اما
بهتر دید ابتدا از جنگ دو رفیق قدیمی سخن
بگوید و خط و نشانهایی که برای همدگر کشیده
بودند و تهدیدها و... صلیبه... حرف آمد

• دکتر هرجی بگه راست میگو... بدو بت نیاید
لااقل به اون دروغ می گفت حالا من چطور می نوی
صورت دکتر اخمی نگاه کنه؟ اون بیچاره حساب
من هم خوانده رنجیده
نه صیقله خنده...

دکتر الفخی او بقدر بدورو می شناسه که بدون
اگره شادالت هم می خواست حقیقت رو بهش بگی
در هر گز اشتباه

که برای گفتن آن به سراج صدیقه آمده بود به زمان آوردن صدیقه خانم بیخ کرده، چند دقیقه‌ای انتظار می‌فریخت از کار افتاده و تمام بدنش فلج شده

یا غافلانه زهرا... تو که گلریز خراپتر کردی
کو... و ش... بیازد...

گوروش هو مناصب نشان می داد

«نمی‌دونم... نمی‌دونم صدیقه خاتم که واقعا خراب کردم یا نه... فقط این‌رو می‌دونم که اینطوریه... یعنی با خواستگاری من از ستاره - به نوجوب به ایندکه دکتر الخیسی هم تری بریان هست اولاً من می‌دونم که نباید عاشق بشم اما از آنجایی که من ستاره، دکتر مغربویه و حاضر نیست با زور به کسی دل ببندد و درعین حال من تونه روی حرف پدرش خرابی بزنه لذا اسماً نامزد من هست. اما لافاً بهم علاقه من نیست! با این حساب، لاف‌ها فعلاً من کنشلی نمی‌کنه تا من بی فرصت نکشوری حال کنشلی»

- باعث گرفتاری تو من هستم کوروش بدانی...
روم سیاه...

گوروش ممت عینیقه خانم را بوسید و از در
زد بیرون.

وسط حیاط که رسید مردم بود که در خانه
بندهی بخالد باشد؟

حالا خررشد پنجه در شانه گوه می کشید و بالا می آمد، گوروش که می دانست فردا آبستن حوادث جدیدی در این خانه است، بهتر دید احاطه یابد و به طرف در حوض رفت.

او متوجه نبود که در گولشهای از باغ پشت
استخر و روی چمنهای بختست سبز یک نفر
نشسته و باغ سیاه او را چوب می زند. گوروش از
در که خارج شد معین السلطنه سیگار شاید
بینی اش را فقط در این چند ساعت روشن کرده
یک عطر زد.

آن شب همین السلطانه معنی خواب را
 بمن دانست، گفتی آنقدر آشفتہ بود کہ
 نمی توانست برخلاف همیشه رویدادها را خارج
 کند، عشق شهاب را نسبت به ستاره و عاشق شدن
 ستاره بر نازیبی خویش پنهانی کلی بود تا
 گفتی را به مع پرورد، حرفهای یکسانیت کلی و کمتر
 اغشی و تهدیدهای این رفیق چهل پنجاه ساله غم
 برایش افزون بالای قوز انداخته بود. در این یکسانیت
 فقط دانست به افق می اندیشید، دوست
 دیرینه اش را خوسب می شناسد، می دانست
 چیزی اگر چه آهنا، نمیرفت، اما قواعد بازی شمار

را خوب بلد است، حداقل
این را می دانست که
وکتبر اهل بلوف
نشد پس وقتی
بلوف می رند
حساب بر نهایی
هوس در دست
دارد و من شفته
می دانست برگ
برنده احمی چیست.

کافی بود امضای
به ابراهیم بن اشراف ندا بدهد
و مراعاتی که اهل حضرت برای
رو شا گذاشته کسی نیست جز

آن وقت این «ملاده» خوش و کینه‌ای در
کوتاهترین زمان چنان بیست غریب‌های زیر پایش
را گذاشت تا با یک‌بار آواز سوت شود
معین‌السلطنه همه اینها را می‌دانست که صمیمی
گرفته بود در مقابل دشمنی سوت کند، حتی به
قبضه از هم پاشیده شدن زندگی‌اش که گورخ‌زاد
مفسر - که از جواب سلام گرم دامن خوش‌ش
به یک زدن زچهار حادثات می‌شد می‌فهمید که
معین‌السلطنه یک عمر است که در عقده‌اش را
جله خمار تست خوشی که فاشه به او فروغ
گفته، گسترین کاری که می‌کرد و رشتن بود، رفتن و
از اختصار آبروریزی و آنچه هاج و هاج خنیاگران
باریوش می‌فهمیدند که عشق خواهرشان شده‌اند
چه واکنشی نسبت به پدر می‌داشتند؟

جواب تنها دخترتی پریشان را : با آن همه
حماسیت - چی باید می داد؟ با یسر بزرگش که
همیشه با کائنات کارهای او مخالفت می کرد
باید روزی می شد؟

و بعد یادگوروشی که افتاد با خود زمزمه کرد
 «این پادشاه خیلی با صلیب بیرون و سر
 عاشق و دانا است هر که چنگال وارد آید باخت -
 چو؟» اوین دوتا گوسفند و به یغیوش «مع مع»
 می گفت... اما این یکی «هنم» اش با یقین فرق
 می گته... بی حساب و کتاب کاری نمی گته...
 درست مثل روزهای جوانی خودم... فقط حیف
 که بکروزی بی اندیشه به کاهدان زدم و با علا و
 تا آخر عمر - یاد فغانش روی می پردم...

معین السلطنه اینها را گفت و به پشت روی
جسمها دراز کشید و نگاهش را به سقف آسمان
دوخت و خواسته و نامخواسته به روزهای جوانی
پر کشید...

مقصود که می‌دانست اسلحه‌ای که در دست
داره خالی است. نگاهش به برنوبی افتاد که در
دستان می‌چان پدر بود.

روی زمین گذاشت و هیکل غره را به طرف «برو» پرتاب کرد. منصور که دید ستار از خوشی به چناره پدر و «برو» تزیینتر است، از سرالشت، غنک گشت و خرد به سبب پنجره پرواز کرد و پا سر و صورت داخل شیشه شد و به زمین حیران از انان افتاد و معطل نگرید و درحالی که سر و صورتش خونی بود، با خیز دوم خود را لایه لای درختهای حیاط انداخت و گریخت، ستار با یک فشار بریز را بدست سرشیده خان «برو» کشید و هنوز به پنجره نرسیده بود تا به تعلیق منصور پیوست که صدای تنه هوا میخکوبش کرد.

«تدر... ستار... ستار ماند و یک تصمیم این قاتل ناجی اش بود با آخرین کلام پیرزن را بشنود؟ راه دوم را انتخاب کرد تا آخرین پیام تنه حوا را که از عشق برای «برو» گفته بود بشنود.

منصور اما چند صد متر را لایه لای درختهای اراضی و باغ پدر نودید. وقتی خفاش راحت شد که ستار بی اش نیست لغزش ایستاد و به درختی پله فاده چشمالی با پست تا لمر کشش را به دست پیلورد، اما نمی شد. گریخت در مغزش پنک می گویدند. باید راهی می جست. ناخواسته تصویر نه چناره و پدر و نه حوا - پیش چشش ظاهر می شد. تا آن روز خیلی کارها کرده بود اما آدم نکشته بود. وحشت در فلشش می کرد. ناخواسته و بلند بلند با خود به نجوا مشغول شد.

«یعنی من... من آدم نکشته؟ حوا رو من نکشتم؟ پدر چی... و اشک به چشمالش نشست و بغض گلوش را بست و صدایش لرزان شد.

وای خدایا... چکار کردم... چه اینطوری تشنه داری «لنه من غریب» می کنی؟

این کلام تشنه را از زانده، نگاهی به دور و برش انداخت. کسی را ندید. فکر کرد دیوانه شده خواست بی اندیشه اش را بگیرد که صدای قدمهایی که از پشت درخت به سمتش می آمد او را درجا میخکوب کرد.

«خفاش بکش... اولاً مرگ تا آدم نکشته. مرده نمیشه... وانگی...»

پدر برگرداند و همین که «پروفسور» را دید. کسی خفاش راحت شد.

پروفسور از دوستان پدرزنش بود، پنجاه سال بیشتر نداشت اما شاداب و سرحال، یکروز - چند سال قبل - هنگامی که مثل امروز مهمان پدر بود و می خواست نامه ای بنویسد و خودش پله تپود و «خان» پایش نوشت منصور که آن ایام نوجوانی چهارده ساله بود. در حضور او از خان پرسیده بود: «پدر این آقا چطور پروفسوریه که نوشتن بلد نیست؟»

پروفسور لقیقه زده بود و پدر با حرکت چشم و ابرو حالی اش کرده بود که «حرف خوبی نزدی؟» بعد از آن جلسه منصور آندروز برای پاسخ گران سوزش پای پی پدر شده بود تاخان سرانجام یکروز با

بی حوصلگی گفته بود

«پروفسور یک جای کار می کنه که همه دگتر و مهندس و پروفسور هستند. و خیلی ها شون مثل پروفسور سواد خواندن و نوشتن هم ندارند!» منصور آن روز از حرفهای پدر دتیر پیروی نقتبیده بود. اما بعدها که بزرگتر شده بود. وقتی از زبان چند نفر شنیده بود «پروفسور نباید سر به سر گذاشت» آدم خطرناکیه و کار تست آدم میداد! آن وقت احتمال دارد که این دوست پدرش که «برو» را از گاهی برای شکار به ده پدر می آید. باید چکار باشد!

آن روز هم «پروفسور» مهمان پدر بود اما موقع دیدن ظاهرش برای شکار برده بود. منصور «در به شک» بود که آیا پروفسور از قفسه خیر دارد یا نه؟ که مرد شکارچی تریبیش را از بین برد.

این کارها از پدر «سرفار معین خان» بعیده. اولاً که تو ناخواسته پدرت رو کشتی... اون پیرزن هم که قصیر خوش بود... گذشته از همه اینها! اصلاً کی گفته ترو اون دو غرور کشتی؟ من خودم به چشم دیدم و شاهد کردم که اون سر به پانی آمد و «خان» رو کشت... بعد هم می خواست تورو بکشد که اون پیرزن دفاکار که کتیز پدرت بود - لشر چی بود؟ آهان حوا - خوش رو انداخت پدر تو تا سر آرایش رو تاجات بدام اون باغی بهش رحم نکرد و پیرزن رو هم کشت! آخرش هم تو مرق شستی از خونه فرار کنی!

پروفسور خنده پرسدانی سر داد و پیشش را - که تازه در ایران بد شده بود - روشن کرد و چند پاک زده و آن را گیجاند و نوش را لایه لای شاخ و برگ درختها فرستاد و ادامه داد:

«حالا هم معطل نکن... بروی ده و شیون راه بندان که «پندرمرو کشتن» من هم صرم سراغ آدمهای خان تا هرطور شده این سپهر رو دستگیر کنند...»

منصور که نمی دید در یک چشم بر هم زدن کته راویز و سود او سنگین شده و در یک لحظه همه چیز درست شده پاور کرده که:

«جایی که درست پدرش کار می کنه و الیعا پروفسور تحویل می ده!»

منصور هم و غصه هایش را فراموش کرد و خداخند از پروفسور تشکر کرد و خواست به سمت ده راجع کند که پروفسور سدایش کرد:

«نقط باید باشه... وقتی این آشوب خوابید - با لیزری یا فرقا و پس فرقا - آدمس من رو بوی تهران که داری... حتماً سری به من بزنی... حتماً...»

منصور این را گفت و رفت تا نقش را که آریخته بود بازی کند! بعدها خود منصور بارها گفته بود: «اون روز کتاب زندگی من صافی ورق خورد!»

ستار که می دانست تا لحظاتی دیگر همه آدمهای خان من ریزند تا بگیرندش. پشیمانی تنه حوا را بوسید و خواست برود که مکت کرده با خود

آندیشید: «بگذار چناره این پیرزن به حقدار برسد!» و بعد او را روی دوش انداخت و همچون آهوپی راهوا. به شکل زده و به گره رسید و راه پناهگانش را بی گریخت، غروب شده بود که به دهان رسید که در دل کوه پیدا کرده بود.

جلوی غار که رسید هراس کرد. بقیه داشت کسی یا کسانی آنها بوده اند - و شاید هنوز هم هستند - این را از سنگریزهایی که عمداً جلوی مدخل ورودی غار پخش کرده بود و حالا آرایششان به هم خورده بود فهمید!

چناره پیرزن را به آرامی پشت صخره ای گذاشت و خودش هم نشست. قصدش آن بود که جسد را داخل، غار بگذارد و برای خبر کردن «لایه لای» برود اما حالا همه تفکراتش به هم ریخته بود. «کی اومده اینها؟»

یعنی ما بمران حکومتی «در» ما رو زن و پیدام کردن و الان هم داخل غار چشم انتظار هستن! بقیه داشت غیر از این چیز دیگری نیست. «کسی پناهگاه» من بلد نیست، در همین افکار بود که صدای گلهایی که از داخل غار شنیده می شد به گوش رسید. پشت بخره و پناه گرفت و «برو» را هم نشانه گیری کرد. اما وقتی «عایشه» را دید که از غار بیرون زد. بی اراده زانمزه کرد.

«عوش... دختر رو بر گرداند و او هم صدایش کرد:

«کجایی ستار؟ ستار هنوز مجال پاسخ یافته بود که سایه ای

دیگر کسی که عایشه از غار بیرون زد. «دایی تیمور!» حالا می فهمید عایشه جطرر آنها را پیدا کرده. به پلا آورد که چند سال قبل دایی تیمور گفته برنش:

«تبا کسی که تشنه اون غارو - که من سالها داخلش زندگی کردم - می دونه تو هستی و بس!»

لایه عایشه به سراغ تیمور رفته بود و از او مدد خواست بوه و پیرمرد هم راهنمایش شده بود.

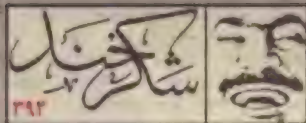
پدرای تو لجنه از دین دایی تیمور شده اما همین که یاد «لنه حوا» افتاد دلش به حال دایی تیمور سوخت. به دنبال راهی برای گفتن بوه که خودش کامل شده وقتی که صدقه - که چند ماه گمه شده - دینش آن دو از غار بیرون زدا

دایی تیمور وقتی محبوب دوران جوانی اش را خاک کردنش کتکها را پاک کرد و چون به تنهایی نیاز داشت از آنها جدا ماطلی کرده و رفت پایین.

حالا مانند بودند آن سه زن. ستار خواست حرفی بزند که عایشه به حرف آمد:

«صبر کن ستار... صدقه خلی حرفها دارم! البته داره

صدقه چه حرفی دانی گفتن داشت؟ می خواست چه به آن دو بگوید؟ ادامه داستان چگونه رقم می خورد؟



نصرت سالی طنز در اختلاعات هنگی

ج - چرا دل آدم همیشه شور می زند و هیچ وقت مأیوس و سه گاه نمی زند؟
ج - اگر تمام دستگاه را می زد دیگر غل نبود بلکه یک لرزه می بود.
ج - کجای انوروز فیز دارد که اسم آن را انوروز گفتند؟
ج - سؤال شما کار ما را فزونیلاقز کرده.
ج - حیوانات لباس عید خود را از کجا می خرید؟
ج - از جنرال دم.
ج - معترض چرا چه نام داشت و اهل کجا بود؟ و علت علاقه من به جبر چیست؟
ج - نامش جبر الله و اهل اجپارآباد بوده و شما هم مجبوری به این درس
علاقه مند شدید.
ج - چرا موقع خدامحافظی می گویند سایه مبارک کم شده و نمی گویند آفتاب
مبارک کم شده؟
ج - می ترسند اگر آفتابش کم باشد مرماجرها!
ج - چرا فروغ گفتن مالیات نندارد؟
ج - خبیه که مالیات نندارد و گفته شده به مأموران مالیات بدهکار بودیم.
ج - آیا راست است که باقلا غلن را زیاد و شلغم غلن را کم می کنند؟
ج - غلن که با باقلا و شلغم کم و زیاد شده تیشه ببردند.
ج - و روزی هفت تومان غنایی دارم و روزی بیست تومان خرج می کنم.
بفرمایید چقدر برابم باقی می ماند؟
ج - و روزی سیزده تومان فروشی.
ج - کلاغ در چه دستگاهی آواز می خواند؟
ج - در دستگاه ابو کلاغ!
ج - آقا ما معنی «فاطی» را نفهمیدیم اما از معنی «پاطی» سر دریاوردیم.
ج - چون این لغت مفت ها معنی پتی درست مرست و حسابی مسلی ندارند.



با هجوم تورانیان به ایران، سیاوش پنهان شده بود. به جنگش مروت تاووس پذیرفت و او را با لشکری روانه کرد و تا جایی با ایشان رفت.

رفتن سیاوش به زابل

تاووس به پناهخت بازگشت و سیاوش با لشکری گران محبت به زابل زده زال رفت و یک ماهی را به شادی و بزم و شکار سپری کرد و آنگاه رهسپار مروهای شمالی کشور شد.

سوی گاه پنهان کاووس روی سیاوش جنگجوی،

سیاوش آریا لشکر دشمنی جنگجوی،

سپه را سوی زاولستان کشید

ایضا پیشین سوی استان کشید

همی سوز یک ماه با روز و شب

به نبردیک نستان فرخنده پس

گهی با تنوش نشی می به است

گهی با زواره گزیدی نشست

گهی شاه بر تختی دستان بندی

گهی در شکار لیسان نسی

چو یک ماه بگذشت، لشکر میرواند

گهی پیشین رفت و دستان بهاند

از زابلستان و کابلستان و حد و هر جای دیگر

لشکرهای اشویی به سیاوش میروند و واره شهر

هرات شدند از آن سو نیز تورانیان به فرماندهی سپهر

و بارمان پیروی کردند و چون خبر ورود سیاوش و

عراقی رستم را شنیدند، یکی نیروی نژاد افراسیاب

فرستادند و او را به میدان فراواندند.

زالوکی هم از کسار و سهندون

سیاهی سرلخت با سپهران

و هم سو که شد نامور لشکری

میخواند و میاند به شهم خری

و زیشیان قهراران سپیاده بهره

به ره زده شوران را سپهر

سوی غلایان آمد و مرورد

سپهرش همی داد گشتی دره

وزان پس میانه به نزدیک بلخ

نیاززدگی را به گشتار تلخ

وزان سرور کرمسپور و بارمان

کشیدند لشکر چو پای دستان

سپهرند آمد و بارمان پیشرو

خبر شد به دشمنان ز سالار نو،

که «آدم» سیاوش و شاهی جوان

از ایران، گهی پیشین سپهران

فیونی به نزدیک افراسیاب

برافکند چو میان گشتی بر آب،

که «آدم» از ایران سیاوش گران

سپهره سیاهخشی و با او سران

سپه کش رسن، گوی پیشین

به یک دست خنجر، به ده دگر گفن

لشکر بسیاری و چندان میای

که از باد گشتی سپهره ز جای

برانگشت پس سان آتش میروند

کزین سان سخن داشت از رهشون

در بلخ هر دو سپاه به هم رسانند و پس از دو روز

درگیری، ایرانیان پیروزمانه به شهر درآمدند

سیاوش از این سو به بلخ رساند

سوی بلخ چون باد لشکر برانند

چو ننگ اندر آمد از ایران سپاه

نهایت کردن به بلخ نگاه

نگه کسره کرمسپور جنگجوی

جز از جنگ جستن ندید هیچ روی

چو ایران سپاه اندرآمد به ننگ

به دربار بلخ فراغت جنگ

و جنگ گران کرده شد در دو روز

سپاهم سیاوشی گشتی فروز

سپاهه سرلخت بر سر دی

به بلخ اندرآمد گران لشکری

گسران سپهر بدان روی آب

شد با سپه نژاد افراسیاب

نامه نوشتن سیاوش به زردک پدر

پس از این پیروزی، سیاوش نامه‌ای به پدر نوشت:

و تخت خادون را مشد که در کارش چون و چپایی

نیست و هر که را بخرازد بر می آورد با پست می سازد،

آنگاه گزارش از کار خود و دشمن داد و آخر سر از او

راضی خواست که سپاه را از مرز بگذراند یا نه.

سیاوش در بلخ شد با سپاه

یکی نامه فرمود نزدیک

نیشن به شک و گلاب و غیر

چنان چون سزوار آمد، بر حریر

لخت آفرین کرد پسر کردگار

گش از گشت پیروز و سزوارگار

هداوتد خورشید و گردنده ماه

سزوارنده تلخ و تخت و کلاه

کسی را که خواهد، برآرد بلند

کسی را گشت سزوار و سزوار

هرگاه به فرمایش اندر، نه چگونه

خبرد کرد سپاه بدین رهشون

از آن دادگر گوی جهان آفرید

آریا آشکارا نسیان آفرید

چنان آفرین بد پس شهریار

همه لیکوی بد فرجام کار

به بلخ آمد شاه و پیروخت

به سز چنانان با تلخ و تخت

به روز اندر این کار شد روزگار

سپهرام سپهره سزوارگار

سپهرند به سز شد و بارمان

به کردار تلخ بخت از گمان

گش تا به چهرن سپاه می آمد

چنان ز سر سز کلاه سن است

به شدت است با لشکر افراسیاب

سپاه و سپهره بدان روی آب،

گر ایبدونک فرمان دهد شهریار

سپه بگشودن گش کسار

تاووس از نامه فرزند خرس گشت و او را که در

جوانی چنین بروند شده بود، سزود و به دنگ

پرهیز از جنگجوی افراسیاب و تیرنگاری و

زومندی افراسیاب را یادآور شد.

چو نامه بر شاه ایران رسید

سپه تلخ و نشتی به گران رسید

به سزاند پناهی و رو گشت سخت

بدان تا به سپه بار آمد آن نروخت

به شادی یکی نامه بلخ تلخ

چو رشت سپاه و چو خرم بهشت.

که «از افراسیاب سپهر و سپه

چناندار و سخته تلخ و گاه

نسر را سزاند شادان سپاه دل

از دره و سلا گشته آزاد دل

فشیته به پیروزی و سزوی

گش، سزازی و تلخ و سپه

سپه پردی و گش خود خراستی

که بهشت و هنر داشتی راستی

همی از زلیت شیر بود سزور

که ز به گران تو از جنگ، نوز

فشیته سزاند مباد نیست

رسیده به کلاه دل و رشت

از آن پس که پیروز گشتی به جنگ

به کلاه سپهرن سپاه

سپاه سزاند گش کسار

سپاه سزاند گش کسار

که آن شرک بدیده و ریس است

که هم با شهادت و هم با نیت

همان سزاند است و سزاند

همی سزاند و سزاند

مکن هیچ بر جنگ سزاند

به جنگ تو آمد خود افراسیاب

گر ایبدونک زین روی چهرن گشت

همی دامن خویش در خون کشد

سپه نامه را به یک سوز تا به فرزند برساند

سیاوش از بلخ بدو شادان شد و فرمان او را به جانی

آورد و از مرز گذر نکرد.

نسیان از بر نامه سپهرش

همانکه فرستاده را خوانند پیش

سپهر و سزاند نسیان

همی تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند

تلخ شد و سزاند



دورنظر جعفر گهزازی

زوجهای هنرمند

هر هفته دهانه‌ها به دستمان می‌رسد و از مادر خواست می‌کنند که پرتسیم فلان بازیگر یا هنرمند فلان بازیگر است یا هنرمند فلان بازیگر چیست؟

حسن بخشی خبرنگار ما در اصلان رحمت تهیه مطلب زوجهای هنرمند سینما را کشیدند. بد تالسمیم که به جای هر هفته جواب این موارد در ستون پاسخ به نامه‌ها این مطلب را به چاپ رسانیم.

نام بازیگر	نام همسر
حسین مهری	مهناز بیات (گرمسور)
بهروز باغی	یرسو گلستانی
فریدون خربنیا	حسن بدیعی
آتش نقی پور	شبنم طهرانی
محمدحسین تهرانی	آرزو حاجیان
ناصر هاشمی	سیما انداز
ابوالفضل پورعرب	آناهیتا نعمتی
مهدی هاشمی	گلایه آینه
حسن نجفیان	مرحبه مشکینی
جستند چهارخانه	فرزانه نشاط‌خواه

لیلا حاتمی	علی محمد
گرگر خندانیش	حبیب اسحاقی‌خانی
فرخ اصولی (طاف)	حسین سیبی
فرزانه کاپلی	هادی مرزبان
شهاب ناظریان	حسن عرفانی
منصوره شادمنش	امین تارخ
رخشان بی‌اعتماد	جهانگیر کورنی
	(مدیر تونک و تهیه‌کننده)
مبین بهرامی (نوسنده)	محمد میرسلانی
هزاره سنا	حبیب سمنوریان
رابعه هاشم‌پور	چالاک قاضی (دوبلور)
فاطمه غری (بازیگر شاعر)	آریلا سپاسی
میرزا محسنی (عکاس)	نرین شادانی
فاطمه گودرزی	رضا گنجی (فیلسوف)
سوسن شاکری	رجب محمدن
شهاب ریاضی	اسحاق ریاضی
آریلا چینی	مرحوم پور پنهان محمدی
مژده تسلی	بهرام ریاضی
فرحنا متالی طاهر	حسن محب‌آفری
عاطفه رضوی	مهرناز شکاریان

پاسخ به نامه‌ها

میکائیل باغی از تهران
«پروداکشن» هم به معنی «تولید» است و هم به نام امور مربوط به یک اثر سینمایی از تدارک تأمین فیلمبرداری و مراحل فنی گفته می‌شود.

لاشه یا تکرار از دیدن
کسوف سالن سینما صالهایی نیست که به این سادگیها حل شود. آن‌ها ساله یا تصمیماتی که گرفته شده به سالن سینما هم سرو سامانی ندهند.

سینا دلویی از یزد
«راش» نسخه تکثیر فیلمبرداری شده است که در اولین مرحله فنی آن راحی شوند و تصاویر به صورت تکثیر قابل مشاهده است.

خسرو ذاکری از اهواز
به اعتقاد بنده عکاس اصلی سینماست و بهترین فیلمبرداران سینمای ایران از عکاسی شروع کرده‌اند. البته در دانشگاه و دانشگاه‌های هر هم رشته فیلمبرداری وجود دارد.
معنی دکوپاژ را هم چندین بار توضیح داده‌ام. دکوپاژ به معنی تقطیع پلانها، سکانسها و نماهای فیلمنامه است. دکوپاژ شامل اندازه، نما، زاویه دوربین، حرکت، بازیگران و... است.

نام لسمی از تهران
فیلمسازی که نام پرزیدنت آثار مبتدلی در کارنامه خود دارد و فیلمهای وی نمایانگر تلاش نامبرده در جهت ایجاد فساد و تباهی در سینمای ایران بوده است.

الفتاب آفری از دشت
ما هم چون شما تناسیم که برخی تهیه‌کنندگان فقط به چند میلیون پول فکر می‌کنند و مردم را ساده لوح و ساده‌دگر می‌انگازند!

لیلا منتظری از کرج
سعی کرده‌ام با راه‌اندازی ستون سینماگران ایرانی دیگر در ستون پاسخ به نامه‌ها از آوردن بیوگرافی بازیگران و هنرمندان پرهیزم. تا جایی بیشتری برای سخن گفتن با خوانندگان عزیز باشد.

عمید ضابطی از اشتهر کوه
مطلب ارسالی شما درخصوص سینماهای شهرستان خیلی ناقص و پراکنده بود به همین دلیل نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم.

آشنایی با سینماگران ایران (۲)

اکبر عیدی (بازیگر)
تولد: ۱۳۲۷، تهران
تحصیلات: دیپلم
فعالیت: سینما

اکبر عیدی، بدون شک یکی از پدیده‌های عرصه بازیگری سینما شاعر و تلویزیون کشور ما است. با توجه به اینکه ما در عرصه سینما شاعر و تلویزیون با بعد بازیگر مواجه هستیم بازیگر و هنرمندی می‌تواند متشکک و محبوب بلند که از تواناییهای بالقوه و استعدادی بر سر کار و خلافتی بالا برخوردار باشد و اکبر عیدی تمام این خصوصیات را دارد.

ما بازیگری با استعداد مناسب کار کردی و با چهاردی ماهی، قابل تغییر به هزار نقش در سینما چون اکبر عیدی نداریم.
اکبر عیدی در سال ۶۲ کار تلویزیونی خود را آغاز کرد و در سال ۶۳ بازی در فیلم «جنگ بزرگ» وارد سینما شد.
اکبر عیدی از سال ۶۳ تا ۶۸ در فیلمها کارهای زیادی حضور یافت. اما اوج درخشش و توله دیگر او در عرصه بازیگری با فیلم «مادر» ساخته علی حاتمی بود.

او در این فیلم یک بازیگر تمام خیار بود و به همین دلیل برای بازی زیبا و جذابی در این فیلم موفق به دریافت لوح زرین بهترین بازیگر نقش دوم در هشتمین جشنواره فیلم فجر شد.



او در سال ۷۱ برای بازی در فیلم «هریسه» ساخته حسن مجتبی هم نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر شد.
همین اگر در انتخاب نقشها و کارها وسواسی از خود نشان داد بسیار مشتتر می‌تواند ظاهر شود. او اهل جنگل و گفتگو نیست و با هیچ نرینه‌ای تا به حال گفتگو نکرده است.

عبدالله کارهای او به شرح زیر است.
مردی که نوش است: چهارنشین‌ها، حامد پوریت، فرید گرانده سینما ای ایران و ریاضه دزد غرو سکه‌ها، مادر، سفر جادویی در آرزوی ازدواج، منتره، پیرمرد، شاهزادگان سیرک بزرگ ناصرالدین شاه، اکبر سینما، هریسه روز قرش، آدم برقی، آرزوی بزرگ، رویای نیمه شب تابستان، عشق هند، مرد آفتابی، سفر به خیم، پاکبخت، شب رویاه و...

گفتگو با احمد احمدی جوانترین عکاس حرفه‌ای سینمای ایران



عکاسی فیلم با عکاسی طبیعت و تبلیغات فرق دارد

انتهای

احمد احمدی
عکاس حرفه‌ای و باآئینه سینماست.

او متولد سال ۱۳۵۲ است و فعالیتش را از سال ۶۷ با کارگردانی و فیلمبرداری فیلم‌های کوتاه شروع کرده است. تحصیلاتش در زمینه عکاسی و تبلیغات ۷۲ ساله است. سابقه کار در زمینه عکاسی و فیلمبرداری پشت صحنه



فیلم دروز واقع در آمل کرمان و ۱۰ ساله است. او فیلم سینمایی به عنوان عکاس حضور داشته است. او به عنوان جوانترین عکاس سینمای ایران آمده و روشی را پیش روی خود.

۱- به نظر شما وظایف عکاس فیلم چیست؟
عکاس فیلم یکی از عوامل تاثیرگذار فیلم است. وظیفه عکاس فیلم در یک پروژه سینمایی از مراحل پیش تولید آغاز می‌شود که شامل عکسبرداری از لوکیشن‌های موردنظر و تهیه عکس از مراحل است. لباس و گریم بازیگران است.

یعنی عکاسی از همان مرحله شکل گرفتن فیلم و تولید آن در کار. حضوری جدی و فعال دارد. وقتی هم که فیلمبرداری شروع می‌شود عکسبرداری از صحنه‌ها آغاز می‌شود که در اصل در زمان اکران معرفی فیلم است و درواقع عکس فیلم می‌باشد در فروش آن نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

۲- عکاسی اکران فیلم نسبتاً عکاسی انتخاب می‌شود یا تهیه کننده و کارگردان؟
متأسفانه در اکثر فیلم‌ها بدون حضور عکاس، عکسها برای ویرتن سینماها انتخاب می‌شود و مسلماً در این صورت نتیجه آنطور که عکاس می‌خواهد از آب درمی‌آید.

۳- آیا تهیه‌کننده یا کارگردان قبل از شروع کار به شما یا اصولاً عکاسی صحنه می‌گویند عکسهای تکبریده که همه لو نرود؟
وظیفه عکاس دنبال کردن صحنه فیلم است و اگر تهیه‌کننده چنین قصدی داشته باشد در زمان اکران

آشنایی با حقه‌ها و نو فتهای سینمایی

جنگوله خنجر در شکم بازیگران فرو می‌رود

بازها در فیلم‌های متعدد مشاهده کرده‌اید که خنجر، چاقو یا سرنیزه‌ای درون شکم بازیگری فرو می‌رود و خون از آن فرار می‌زند.

این کار در سینما و فیلم‌ها به راحتی انجام می‌شود. برای فرو رفتن خنجر در شکم یا بدن بازیگران از این روش استفاده می‌شود.

۱- عکس خونی در زیر لباس بازیگر گذاشته می‌شود که با کوچکترین ضربه‌ای پاره می‌شود و خون به بیرون می‌جهد. از آنسو تیغه خنجر هم به وسیله تیری به داخل سینه کشیده می‌شود و وقتی در مرحله اول تیغه به بدن بازیگر و کسب خون می‌رود که کسب کسب پاره می‌شود و خون بیرون می‌رود و تیغه به درون دسته کشیده می‌شود و تماشاگر احساس می‌کند که خنجر به درون شکم بازیگر فرو رفته است.



اسیر که با زانوی خود به بازی می‌خورد

گاهی در فیلم‌ها دیدیم که مثلاً تیر یک کمان به گلو یا شاکم بازیگر برخورد می‌کند و دوربین هم مسر حرکت تیر را به راحتی دنبال می‌کند. برای نشان دادن این کار هم از روش ساده‌ای استفاده می‌شود.

از جایی که تیر از کمان زده می‌شود یا جایی که قرار است اصابت کند تیغ آبرشمنی و نامرئی می‌کشند. طوری که تماشاگر نمی‌بیند. تیغ را از بیرون تیر زده می‌کنند و با این کار سیری مستقیم برای تیر به وجود می‌آید. از جایی که تیغ نامرئی کشیده شده به تراولینگ می‌چسبند و با توجه به سرعت تیر دوربین هم روی ریل حرکت می‌کند تا به محال اصابت برسد.

فرقی که کمان دارد تیر را می‌کشد و تیر روی همان تیغ به حرکت درمی‌آید تا به مسیر اصلی خود برسد و بعد از رسیدن هم دوباره در کسب طونی که او زیر محال اصابت تعبیه شده فرو می‌رود و خون به بیرون می‌جهد.

فیلم عکسها را طوری انتخاب می‌کند که صحنه لو نرود. ولی عکاس کار خودش را انجام می‌دهد. ۲- عکاسی فیلم چه تاثیری در فروش و با عدم فروش فیلم دارد؟
عکسهای یک فیلم معرف آن فیلم است. در اصل خلاصه‌ای از صحنه فیلم است که در معرض دید تماشاگر قرار می‌گیرد. عکسها فریادگر می‌باشند. معرف خوبی از واقعیت‌های صحنه در فیلم باشند. در فروش بیشتر از مؤثر خواهند بود.

۳- به نظر شما استفاده از عکسهای پشت صحنه دو ویرتن سینماها در جذب مخاطب مؤثرتر نیست؟
به عقیده من هم چنین است. ولی عرف تبلیغ در ویرتن سینماهای ما چنین نیست. عرفی که اگر باشد برای تماشاگر جذابتر خواهد بود.

۴- عکاسی متفاوت عکاسی فیلم ساده‌تر و راحت‌تر از عکاسی تبلیغاتی است. به نظر شما چیست؟
اصلاً این گونه نیست. عکاسی فیلم باید آید و دید وسیع، درونی صانعان و شناخت عمیق برخورد با صحنه.

اگر این گونه نباشد نمی‌تواند لحظه‌ای از هزاران لحظه گذری فیلم را انتخاب کرده و آن را به ثبت برساند. بازها عکاسان تبلیغاتی و یا عکاسی که از طبیعت عکس می‌گیرند. خود را در عرصه سینما محال زده‌اند و نتیجه نگرفته‌اند.

عکاس سینمایی باید آنقدر دقیق و نکته‌بین و آرام کارش را انجام دهد که اصلاً حضورش در صحنه احساس نشود. اغلب بازیگران بعد از دیدن عکسهای صحنه و با پشت صحنه متذکر شده‌اند این عکسها را کی گرفته‌اید؟ چرا ما متوجه نشدیم؟ و...

۵- عکاسی سینما تشنگی بیشتر نقش دارد یا شکر لقمه‌ها و خلاقیت؟
تخلیلی از مسائل که اشاره کرده‌اید باید وجود داشته باشد. یعنی عکاسی اگر تکنیک داشته باشد ولی خلاقیت و نوآوری در کارش نباشد، زود به سکون و تکرار می‌رسد.



محمّدی لاجات در گروه فرهنگی

اجتماعی شبکه تهران ساخته شود. این برنامه با هدف بررسی عملکرد رسانه های خارجی و تاثیر آن در مردم سعی دارد پرپی و بی متوایی و غرض ورزی این رسانه ها را برای نشرهای جامعه مشخص کند. در این مجموعه کارشناسی منجر در امور رسانه حضور خواهند داشت که به تحلیل عملکرد رسانه های خارجی می پردازند و جوانان نیز نظر خود را در مورد تاثیر تبلیغات رسانه های خارجی ابراز می کنند.

برنامه مذکور به مدت سی دقیقه در هر قسمت با قالبی ترکیبی به زودی از شبکه تهران پخش خواهد شد.

جیرالی با پنجمین کار خود در فرانسه



فیلمبردن جیرالی فیلسال حرفه ای و نام آشنا و همکار مطهرانی مان با آنکه هنوز چهارمین فیلمش «یک داستان زنده آمده» ناپیش نشده است قصد دارد پنجمین فیلم خود را به زودی جلوی دوربین ببرد.

این فیلم داستانی سیاسی دارد و در ایران و فرانسه ساخته می شود.

مردان اندیشه

«مردان اندیشه» عنوان مجموعه ای از گروه طرح و برنامه شبکه چهارم سیاحت که به زندگی نامه فلاسفه بزرگ قرن و گفتگو با برخی از آنها می پردازد. این مجموعه خارجی محصول شبکه B.B.C در پانزده قسمت چهل و پنج دقیقه ای تهیه شده و در حال حاضر مراحل ترجمه و دوبله را میری می کند و قرار است به زودی از شبکه چهارم سیاحت پخش شود.

ارتباط بین نوجوان و بزرگسال

برای اولین بار در شبکه تهران برنامه ای مشخص نوجوانان به تهیه کنندگی سونیا پورولعین در دست تهیه است.

این برنامه که «جوانه ها» نام دارد، در گروه طرح و برنامه شبکه تهران ساخته می شود و قرار است در تعطیلات تابستانی دانش آموزان به روی آنتن برود. «جوانه ها» با مخاطب قرار دادن نوجوانان سعی در ایجاد ارتباط دوسویه بین دو گروه نوجوان و

فیلم ها به روایت گیشه

هسوس تانگواه سن	۸۰ روز	۹۲ میلیون تومان
سفر قندهار	۳۵ روز	۲۵ میلیون تومان
علیهای مرز	۳۰ روز	۵۷ میلیون تومان
جنگجوی بیروز	۳۰ روز	۳۷ میلیون تومان
مارال	۱۰ روز	۱۴ میلیون تومان
آب و آتش	۵ روز	۱۰ میلیون تومان

کامیسی پرستویی و معتقد آریا «گوشت» تبادل

مرحوم کار ناز محمد رضا خرمند با عنوان «عزیز من تو کج نیستی» اول تیرماه در تهران جلوی دوربین می رود. پروژ پرستویی، فاطمه معتقد آریا و محمد کامیسی سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

حضور دوباره خرماندیش در تلویزیون

«گوهر خرماندیش» بازیگر سینما تئاتر و تلویزیون پس از پانزده سال دوری از سیما در مجموعه تلویزیون «هسلیها» بازی می کند. او که بعد از مجموعه خانه ماه مسیم گرگت که دیگر سریال کار نکرد و بیشتر به تئاتر میزبان و ولی بعد از پیشنهاد کار از طرف حمید اوجی (تهیه کننده هسلیها) و منطلق شدن از عوامل باجریه ای که در این مجموعه کار می کند، و سوسه شد که حتمی دیگر در تلویزیون پیدا کنند. خرماندیش در هسلیها نقش زنی را بازی می کند که شوهرش را از دست داده است و با تنها فرزندش (امین حبابی) زندگی می کند و...

شکیبایی و حجتان، مزاحم سیروس المولد



کار جدید سیروس المولد فیلسال قدیمی و حرفه ای سیما با عنوان «مزاحم» تا چندین دیگر جلوی دوربین می رود. میرزا حجتان در این فیلم در کنار خسرو شکیبایی ایفای نقش می کند. فیلم مذکور پنجم تیرماه در تهران جلوی دوربین می رود.

تحلیل موج رسانه ها

«روی خط رسانه» برنامه ای است با موضوع اجتماعی که قرار است به تهیه کنندگی محمدرضا

«تصمیم نهایی» دارنوش فرهنگ



«تصمیم نهایی» عنوان مجموعه ای جدید از گروه فیلم و سریال شبکه اول سیاحت است. این مجموعه که ساختاری پلیسی - اجتماعی دارد در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه ای در نیمه دوم خرداد ماه به تهیه کنندگی «موجهر پوراحمد» جلوی دوربین رفت.

کارگردانی این مجموعه را «محسن شاهمحمّدی» برعهده دارد که پیش از این از لو سریالی چون «برگه زبان» «شبکه نهایی» و «فکر پلید» را شاهد برده ایم. در این سریال دارنوش فرهنگ علی نصیریان پاشنه آوراند. فاطمه اویسی حسین پهلوی آنالینا آراهمر، بهروز رحیم خانی شایان بهلگیری، فریده گلشن و... به ایفای نقش می پردازند.

دوسو والدین و پیرامونی قاری زاده

به دلیل بیماری حمید قاری زاده که در حال کارگردانی مجموعه تلویزیونی «دوسو والدین» بود مسعود توایی تهیه ساخت این مجموعه و با به عهده گرفت. فاطمه گودرزی و مهراں مدیری دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند. در دوسو والدین برای شبکه سوم سیما تهیه می شود.

نکاتین از غلبل زاده برای ده دقیقه!

هنوز هم سرشوت ده دقیقه باقیمانده و پایانی فیلم «از دواج غلبل» نامعلوم است. به دلیل اختلاف تهیه کننده با احمد رضا غلبل زاده بازیگر فیلم فیلسال هادی ده دقیقه پایانی فیلم متوقف مانده است. تهیه کننده فیلم از دواج غلبل از غلبل زاده به خانه سینما شکایت کرده است.

بی گناهی احمد امینی

احمد امینی فیلسال حرفه ای و همکار مطهرانی مان قصد دارد چهارمین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «بی گناهی» جلوی دوربین ببرد. بی گناهی یک ملودرام خانوادگی، اجتماعی است و اواسط شهریور ماه جلوی دوربین می رود.

برگسال دارد.

در این برنامه شاهد بخشهایی چون آموزش به نوجوانان در استفاده بهینه از اوقات فراغت، گزارش از نوجوانان و طرح مسائل و مشکلات آنها و ارائه راه حل توسط کارشناسان و بخش معرفی کتاب هستیم.

فیلمه سلطانی و تصویر شخصیت انسان



مجموعه تلویزیونی «بهتر خاک» به کارگردانی نادر کجوری به مناسبت سال حضرت علی(ع) در مرحله تدوین است. بنا به اظهارات کارگردان مجموعه،

تاریخ شروع فیلمبرداری از اواسط آذرماه بوده و داستان این مجموعه درباره تغییر شخصیت انسان در طول زمان است و در سیزده قسمت به مدت چهل و پنج دقیقه به سلفی شبکه دوم سینما ساخته شده است.

عوامل نویسنده تهیه کننده و کارگردان: نادر کجوری؛ مدیر تولید: حبیب شعبانی؛ مدیر تصویربرداری: بهمن بزوزی؛ بازیگران: بینا فرهمی، میثاکوئل شهرستانی، قتیبه سلطانی، ابرج نوروزی، لوریک میسایان، رامین نصتی، فریان نجفی، جمشید گرگین و...

روزهای مهتابی اسماعیل محرابی

تصویربرداری «روزهای مهتابی» به پایان رسیده. علیرضا طالی (نشیتر کارگردان و برنامه ریز) ضمن اعلام خبر مذکور می گوید: «این مجموعه در ۱۵ قسمت چهل و پنج دقیقه ای در گروه فیلم و سریال شبکه تهران تولید شده است».

از موارد داستان این مجموعه می گوید: «اربابیم سارا، پریسا و یاروسا بچه های کریم و رحیم ناتوان هستند که با هم ازدواج می کنند و... در این مجموعه شاهد ماجرایی با مضامین اجتماعی کرناگون هستیم».

عوامل تولید این برنامه به شرح زیر هستند. تهیه کننده: عباس قنبری. کارگردان: عباس قنبری. سهر محمدی. مجری طرح و نویسنده: سهر محمدی. مدیر تصویربرداری: مهدی مجید وزیری. بازیگران: اسماعیل محرابی، سبیل غزیزی، اکبر رحمتی، شهبان عزیزاده، مجید صالحی، سوادیه میرکریمی، فریاد توایی، آناهیتا هشتی، حسن مهمانی، مهنا نوروزی فرد و...

تازه کارها می آیند

«آیدنه و آیدنه» از تولیدات گروه فرهنگی، اجتماعی شبکه تهران است که با ساختار طنز تلاش می کند لحظات شادی را برای بینندگان در روز

جمعه فراهم آورد.

این برنامه برخلاف برنامه های دیگر که سعی در معرفی افراد مشهور، هنرمندان و خوانندگان و... دارد سعی می کند افراد گمنام در زمینه های مختلف هنری چون موسیقی، تئاتر، سینما، نقاشی، خطاطی و محلی را به بینندگان پیشنهاد کند.

این برنامه به مدت حد و بیست دقیقه که سی درصد آن تولیدی و هفتاد و پنج درصد از آن زنده است. جمعه ها از ساعت ۱۱/۳۰ - ۹/۳۰ از این شبکه پخش شود.

عوامل این برنامه عبارتند از: مجری و کارگردان: علیرضا خمد تهیه کننده: محمد صدیقی نویسنده و محقق: دکتر شیعیان؛ تدبیر تهیه: سبیل نوروزی؛ گزارشگرها: احمد جم محسن شهرت نازار، ندوین محمد احمدزاده.

گروه هفت

مجموعه طنز تلویزیونی «گروه هفت» در سیزده قسمت به تهیه کنندگی علیرضا خمد آزاد می کارگردانی فریال بهزاد به زودی از شبکه تهران پخش می شود.



خلاصه داستان مجموعه مذکور به این صورت است: هفت نفر که در رشته های گوناگون فیلمسازی تخصص دارند، یک مؤسسه تبلیغاتی به نام گروه هفت را تشکیل می دهند و تلاش می کنند فیلمهای تبلیغاتی بسازند. اما در این راه با مشکلات چندی روبرو می شوند.

اسامی هر قسمت عبارت است از: شرکت جدید تجارت ۱، تجارت ۲، یک آدم متشنج، محصنه امضا رنگی، نشود، صحن ۱، صحن ۲، مفارقت از جنوب غربی، زندگی شیرین، عوامل و دست اندازان این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده: فرهاد عزیزاده، آهی، کارگردان: فریال بهزاد، مدیر تهیه: زنده یاد دکتر معتمدی، تهیه کننده: علیرضا آزادتی، مدیر تصویربرداری: علیرضا آزادتی، تدوین: بلور نوونگ.

بازیگران: علیرضا اویسون، لاله صوری، مریم کاظمی، علی ابراهیم، لیلا پوشهری، سهر آزادتی و...

لایحه مهر

مجموعه «لایحه مهر» به مناسبت اولین سالگرد

درگذشت آزاده مجاهد مرحوم

حجت الاسلام والسلمین «سیدعلی اکبر ابوترابی» در گروه طرح و تدوین برنامه شبکه چهارم سینما تهیه شده است.

این مجموعه به ایاده روحی و معنوی «مرحوم ابوترابی» در قالب مستند بازسازی شده می پردازد. عوامل و دست اندازان رنج مهر عبارتند از: مدیر برنامه: فریاد مجیدی، نویسنده و کارگردان: سبیل شعبانی، تهیه کننده و تصویربرداری: محمد زاهدی، صدابردار: منصور ورویشی، بازیگر: علی اکبر گداری.

مهدی فتحی با هم شاگردیها چه می کند؟

مجموعه تلویزیونی «هم شاگردیها» در شانزده قسمت پنجاه دقیقه ای در گروه فیلم و سریال شبکه اول سینما مرحله یکس موسیقی را طی می کند. کارگردانی این مجموعه را بعد از فوت احمد نجیب زاده مسعود شادمحمدی برعهده گرفت.

داستان مجموعه مذکور مربوط به بعد از سال ۱۳۴۲ است. مرضی پارسای نژاد آموزگار و نویسنده ای است که به علت افکار سیاسی فراری شده است و مفتش چنگیزی مأموریت می یابد تا او را دستگیر کند. ولی بعد از تحقیقات متوجه می شود که مرضی درست و هشیارگری او بوده و سعی می کند او را نجات دهد. ولی افکار متوجه عملکرد مفتش می شود و...

عوامل این مجموعه: تهیه کننده: امید نجیب زاده، کارگردان: مسعود شادمحمدی، نویسنده: احمد نجیب زاده، مدیر تولید: مجری طرح: محمدعلی اسلامی، مدیر فیلمبرداری: مهدی مجید وزیری.

بازیگران: علی نصرتیان، پروانه منصوری، مهدی فتحی، نادیا قادری گلچین، رضا فیاضی، رضا ژبان، سبیل غزیزی، همایون ارشادی.

اشک شور



برنامه «اشک شور» در دو قسمت سی و پنج دقیقه ای در گروه مستند شبکه چهارم سینما تولید می شود و هم اکنون در مرحله مونتاژ است.

این برنامه به گل و گلاب گیری در بخش بزرگ کاشان می پردازد و علاوه بر این موضوع به معرفی بناهای قدیمی و چند روستای بخش بزرگ پرداخته است. عوامل تولید این برنامه عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: حمیدرضا احسان. تهیه کننده: فریاد مجیدی، تصویربرداری: هادی پویان، تدوین: حسین اصغرپور.



شکل فیلمنامه هارپ

هر قصه‌ای که یک فیلمساز برای روایت فیلم خود در نظر می‌گیرد باید قابلیت تصویرسازی در ذهن تماشاگر را داشته باشد و بتواند با دوری از افراط در بیان زواید و جزئیات فضا که موجب خستگی تماشاگر می‌شود زمینه‌ساز اثری سینمایی را خلق کند. ماساله در این سالها به جهت رشد تک‌بعدی سینما و استفاده فیلمسازان از یک روایت و قصه مشترک که گاهی حتی در ساختار نیز به یک شکست لفظی فیلم‌ها ملال آورنده است که از علل مهم آن می‌توان از ضعف فیلمنامه‌ها نام برد.

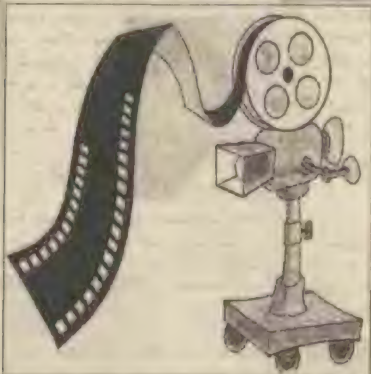
عده‌ای بر این باورند که برای مخاطبان عام سینما بازیگران حاضر در یک فیلم اهمیت بیشتری از فیلمنامه دارند اما با اکران چند فیلم که تعدادی از هریته‌های مطرح و بااصطلاح فوژنیک در آن حضور داشتند و اغلب با شکست گیشه مواجه شدند ثابت شد که دیگر سوریاتراره به تنهایی نمی‌تواند گیشه‌ها را بجا نهد.

به هر تقدیر ما در میان کتابها و منابع فرهنگی، تاریخی و ادبیات سوره‌ها و مطبوعات ارزشمندی داریم که می‌توانند مبنای مفیدی برای فیلمسازان

«یادداشت‌های پرواکنده»

دکتر ناصر

عنوان کرده بود که این موارد گالفا به دلیل ایجاد ارتباط بهتر و همدان پنداری بیشتر توسط مخاطب با گفتگوهای درون فیلم است... البته نمی‌شود منکر شد که ایرانیان در شیرین زبانی و بیان اصطلاحات و ضرب‌المثلی ملت‌آمیز در فیلم‌ها در عالم پیش‌نشانند. اما گاهی این جابجینی‌ها در بعضی از فیلم‌های خارجی و بعضاً پارزش به مفهوم و ساختار آنها



باشند چنان‌که با نگاهی به تاریخ سینمای جهان تا زمان فعلی این مورد مشاهده می‌شود که بررسی فیلمنامه‌های اقتباس شده از رمانها و داستانهای تاریخی آثار ماندگاری شده‌اند. در هر صورت برای خروج از حصار سینمای عقلی و خیالی باید اقدام کرد!

دوبله‌های زیاد خودمانی!

در یکی از شماره‌های گذشته مجله در همین صفحات هنری گفتگویی را خواندید با یکی از دوبله‌های دبلی.

او در پاسخ به سزالی پیرامون دلیل تغییر اصل برخی دیالوگ‌ها هنگام

خشه وارد می‌کند و به قول معروف لوی فوق می‌زند!

همه این حرف‌ها را تکذیب می‌کند، توجه فرمودید که چگونه است! آیا در عرصه موسیقی سنی هایی برای این گونه سواستفاده‌ها وجود دارد؟

سینمای پولکی

چند سال پیش یکی از تهیه‌کنندگان پلینه‌ها سینما پیشنهاد داده بود که به گزینش و گردآوری فیلم‌های ما را که اکران می‌شود نگیرد و از ما حمایت کند، از وقت بابت همراه اکیپ فلان فیلم به فلان کشور برود!

ما این قصه را در همان زمان چاپ کردیم و چهره دیگران تهیه‌کننده را هم به همه نشان دادیم. هنوز که هنوز است از شش خون ماست! حال بعد از سالها این گونه تهیه‌کننده‌ها و به ظاهر از اهالی سینما تعدادشان زیاد شده است! یعنی در زمان تولید و برآورد هزینه‌های فیلم هزینه‌های جداگانه هم برای تأدیه فیلم‌ها به نوعی کارهای مطبوعاتی سفارشی اسم از گواش و گفتگو با فلان و بهمان کنار می‌گذارند و واقعاً آدم متلاف می‌شود اما مسلماً این پول خرج سنگینی می‌شود که دربار، سینما چیرا فقط چیزها - بی می‌ریختند و نه متفاند و نه فاسوز فرهنگ سینما...

حالا به قول دوستان لفظیه تأدیه و چک را تهیه‌کننده!

برخی از خوانندگان پاپ گویند در لوله پلی‌کا با کمال کور می‌خوانند و اگر به آنها بگویید ۳۰ ثانیه هستند زدن آواز خوانندگان حرف بزنید نمی‌توانست! اگر این قصه به همین سوال پیش برود من هم از خانه خالدم لهر می‌کنم و سرنیخت آواز را در حمام از سر خوام گرفت! مگر ما چه چیزمان کمتر از این جاعت است!

بی‌خیال! ارتقای اندیشه فرهنگی و تلشوزی فرهنگی رسد! البته فکر نکنید که من به خود خرم‌ان موسیقی پاپ نشده‌ام! اما از عدم خلاقیت و نوآوری اغلب آنها خرم می‌گردم، برخی از آنها فرد فرد کارشان شبیه محض است.

موسیقی پاپ که همدان نباید ادبیاتی گری صدای بکتر خواننده دیگر بشود به راستی آیا موسیقی پاپ نباید تجلی گر استعدادها و جداهای جدید باشد!

البته هرچه که باشد وجود خوانندگان موسیقی پاپ برای تشریفات زرد پایه پرست و لذت‌های است! خواننده پاپ را - که معروف هم هست - صراغ دارم که به عنوان تشریفات زرد پایه پرست و لذت‌های است! تیر زدن فلانی می‌گوید شاه‌مهر عطیلی با من خصوصیت دارد! اگر کاشم آفرودت همه چیز را بر ملا می‌کنم و... و منت دیگر در یکی دیگر از همین تشریفات زرد و صورتی - با پلنگ صورتی اشتباه نشود پرا که کلاسی پلنگ صورتی پایین می‌آید!

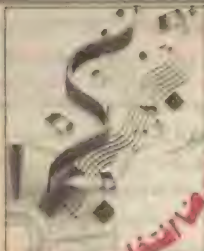
یادداشت‌های از سر سیری

جعفر محمودی

موسیقی سببی ارجح بر موسیقی پاپ

در همین ابتدای تکلیف را به شما روشن کنم و بگویم که آیا قصد برای فرودها موسیقی سببی را بر موسیقی پاپ ترجیح می‌دهم و هنوز هم بر این بکنه صبح می‌گذارم که سیاست ناکارست سبب‌زادان صدای سبب موسیقی ما را به ناکجا آباد می‌برد! موسیقی پاپ را به سمت و سوی موسیقی این‌جنسی سوق داده و هر کس را که از طاقه نه‌ان‌شده‌ها دور کرده آواز طوطان و خواننده کرده است!

طرف بکنده در ۳۰ سالگی با ۲۵ سالگی یا بیشتر و کسر می‌فهد که خواننده است و استعداد غزالتگی دارد! البته ما اسم این مورد را استعداد نمی‌گذاریم، طرف وقت سیاست دانش و فارغیتش تیریزون را می‌بیند شعر و جرم‌های آهسته می‌کند و در جشن و می‌مراسم در تلویزیون - آن هم در برنامه‌های زنده - اجرا می‌کند و می‌شود خواننده! به خدا استاد سخنران و امثال او حق دارند اجازه ندهند صدایشان از صدا و سیما بخش نشود!



عینما عمرانی



جواد الشكرى يقيم في موسيقيته قديمي وتقليدي
عبره إلى طرقي، توسط مؤسسه فرهنگي «آواز
بيستون» انتشار یافته شامل هفت تصنيف و ارائه
است. ارائه اشك «از شور عامي روم» از معني
كريمياني است كه مبرايش و اچراي آن به سال
۹۹ قمره كده كه به فراخوشي و ابرازي جديد
توسط علويه اتخري و تولدگان در اين
كاست يافتور خاطره آن سالها براي دوستداران
موسيقي ايراني است. اشعار ديگر اين اثر از
سروده‌هاي «عبدالله الفت» «هاري معبري» «كريم
...» «عبدالله كنهانه» است.

گفتی است کاست «خوش آمدی» بعد از گل
میخک دومین گل اختاری است که آونگاری
آن توسط جوان لشکری انعام گرفته و گرچه در
برخی از قطعات باز هم پای نند و آواز و هفتوا
آن می لنگد اما به محیط اشعار و کیفیت موسیقی
از کاست گل میخک حنندم. به استا

ضمن اینکه در این سالها، اکثر آثاری چون یاد
استد هکامه شیاب عشق و اکنون خوش آمدی از
سوی این هنرمند مین آتست که علیه ضابطه تعزیری
بر تقسیم و عهده خود دوباره مرور و زنده کردن
آثار گذشتگان و بازخوانی آنها با لحن گرم خود و
سراشی آهنگشان، راسخ از پیش است.

گزارشت و بخش اخبار از این رسانه هم و محتوای
انتقادات از آنچه عصبه بود بگیرد از جمله اشعار
کردن طراحیهای سخته تصاویر خیری و بخش
جدیدتر اخبار فرهنگی و هنری،
گزارشات تصویری وضع هوا گفتگوهای زنده،
الفنی با مسوولان راجع به موضوعات دور و
نزدیکی، تحلیلی بعد از خبر از قدمهای مثبت در این
فرهنگه محلی می شود.

رواین مژده گوجان فنام رواست!

در خبرها آمده بود که توافقی بین صدا و سیما و شرکت سروش شکل گرفته است. از این پس کلیه سریالهای تلویزیونی به صورت وارهانی ویدیویی (VHS) و لوح فشرده تصویری (VCD) منتشر خواهد شد.

خبر از این مسرت‌بخشتر است که هر وقت قلمی
چلو و قدم فریاد می‌دهد، از دست می‌رسد و کاترمی
به‌صدهای شکم و اندام ماندگاری از این دست را
متصله، دگرگون یا خدایان بخت که سگاله که
صند این مجموعه‌ها تکرار می‌شوند. دچار درد هجر
این آثار شوم!

از آنجا که مسرت‌های تلویزیونی هر کدام پایه‌ی
چهار تا پنج روز ویدیویی ضبط شوند و این اقدام
هزینه قابل توجهی را شامل می‌شود، مرا این
مسئله‌گاریها صرف کسرها و امتحانات بی‌انته
نمی‌شود؛ اما از ضعف ساختاری و امکانات بی‌انته
نمی‌شود؛ و حدیث

و به راننی جدا و بیافانده است یا
کلاس اول؟

حکایت جشن‌ها، میلادها و
برنامه‌سازی در تلوویزیون

آخه به یی خرمنان را بگویم؟ گوش شنوا
کجا گیر یاوریم؟ خسته شدیم از بس در جشن‌ها
و میزهای تلخ‌زبونی یک برنامۀ کلیسایی را
به خرمنان دادند تا عیشی می‌شود چند
خوایند که هزاران بار در برنامه‌های مختلف از
آنان استفاده شده را دعوت می‌کنند و برپایان
نامه و آغاز می‌خورند.

بد خدا این رمزش نیست. شما برای ساخت
این فیصل برنامها تقیدهای پول می گردید پس
کسی هم تعهد و عسروی نباشته باشند، آخر
خلافت در برنامه سازی یعنی جدا تا کی باید
مدام در حاشیای میلادها بچرخند و هفتی در جه تو

آیا شما را علاقه‌ای برای مسافرت با قطار دارید؟
نظران از استانبول و یروین هم گذشته است.
لطفاً فرمایید تا کی باید میهمانی را بکنید
سابق و هموار را در این گونه فراهم کنیم آیا
که تحول اساسی فرا برده است؟

در یکی از صحنه های سریال «قد بر آب آینه»
 «آری گسن» پیغامی از دوستش دریافت می کند.
 همانطور که نمایش هنگام خواندن تکلم می خورد
 دیالوگ این گونه ترجمه می شود.
 «گل سرخ و سفید و از غولانی فراوانم مکن تا
 بر تو آید»

لازم به ذکر است این بیت در واقع ریشه‌ای
مستند در ادبیات عربستان نیز ندارد! حتی چگونه وارد
یک فیلسوف خارجی شده خدا عالم است!

یاجتو یکنهوا خت غمونه!

مدتی است از شیکه دوم سیا شاهد بخش
گزارشات و تحلیل‌های خبری به‌ویژه معاصره‌های
بعد از خبر شنیم که بخش عمدی از آن بی‌ار
خوب و روستاگرانه است اما شکل ساختاری و
محتوایی اخبار جعلی‌هایی است.

در رسانه‌های کشور ما به‌ویژه در تلویزیون بخش غیر معصوم در چارچوب و قوانین یکساخت است. این مجریان همچنان شکل و به‌دور از صیقل کوزه‌ها گلی‌انداز و شکسته‌اند ضمن اینکه برخی از مجریان با خواندن خبرها از روی دستگاه ویزو مدب قولانی بدون حرکت به تصویر خیره می‌شوند و حتی گردشگر را نگاه نمی‌کنند! (آنگاه که ارتباطات کلان می‌رساند، تلویزیون که وجهه‌ای ملی و فرگیر دارد می‌تواند در ایجاد همگامی و جذب مخاطب مؤثر باشد. می‌باشد

دانشگاه با آلاء !



اوسنی می گفت: «مگر خدا و شما نباید نقش
شکاک را برای افراد جامعه یا به تعبیر بهتر
مخالفان ایفا کنید؟»
گفتم: «بله»، گفت: «اگر شما و بیشتر ما در حال
تأخیر یک فاشنگاه است با این برنامه‌های همه
بجانبش فارغ از اهمیت‌های سطحی آن، سلیقه پایین
و بی‌بهره هستند»



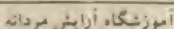
هو یم سلیمان

دانش آموز کلاس اول
ابتدایی دبستان پایدار
حسی ۱ ملحقه ۱۶ در
سال تحصیلی ۷۹۸۰ با
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان مخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خاتم شكري



زمرہ: نویسیما

دانش آموز کلاس دوم
پشتانی دبستان شهید
صدیق ۱ ناحیه ۷ در سال
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل
۲۰ شاگرد اول شناخته
شده با تشکر از آموزگاران
محترم سرکار خاتم نورزاد
علی اکبر



رسالت

المقيار وسموه بيلم بين الحقل
مذات رسالت ٧٤٤٢١٢٣



٢٢٥٣٩٥

توک اعتیاد قصه‌ی گیاهان دارویی کیمیا

ویر افکار پریشک محرم ب
 ابتدا ما صرف این کار و ظاهر و کرم این دولت مستقیم مردم ایران گرفتار است و این امر مستحق است و میزبان
 ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و اقتصاد خود خاندان جدید از این راه چاره و راهی را می بینیم و مردم را می توانیم
 نیروی جسمی، فرهنگ، سیکار، و غیره می توانیم از این راه چاره های بسیار داشته باشیم و از این
 ایران - به نفع مردم ایران - به نفع مردم ایران - به نفع مردم ایران - به نفع مردم ایران - به نفع مردم ایران -
 ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ - ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ - ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷ - ۱۳۸۸ - ۱۳۸۹ - ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳ - ۱۳۹۴ - ۱۳۹۵ - ۱۳۹۶ - ۱۳۹۷ - ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹ - ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ - ۱۴۰۲ - ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ - ۱۴۰۵ - ۱۴۰۶ - ۱۴۰۷ - ۱۴۰۸ - ۱۴۰۹ - ۱۴۱۰ - ۱۴۱۱ - ۱۴۱۲ - ۱۴۱۳ - ۱۴۱۴ - ۱۴۱۵ - ۱۴۱۶ - ۱۴۱۷ - ۱۴۱۸ - ۱۴۱۹ - ۱۴۲۰ - ۱۴۲۱ - ۱۴۲۲ - ۱۴۲۳ - ۱۴۲۴ - ۱۴۲۵ - ۱۴۲۶ - ۱۴۲۷ - ۱۴۲۸ - ۱۴۲۹ - ۱۴۳۰ - ۱۴۳۱ - ۱۴۳۲ - ۱۴۳۳ - ۱۴۳۴ - ۱۴۳۵ - ۱۴۳۶ - ۱۴۳۷ - ۱۴۳۸ - ۱۴۳۹ - ۱۴۴۰ - ۱۴۴۱ - ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳ - ۱۴۴۴ - ۱۴۴۵ - ۱۴۴۶ - ۱۴۴۷ - ۱۴۴۸ - ۱۴۴۹ - ۱۴۵۰ - ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲ - ۱۴۵۳ - ۱۴۵۴ - ۱۴۵۵ - ۱۴۵۶ - ۱۴۵۷ - ۱۴۵۸ - ۱۴۵۹ - ۱۴۶۰ - ۱۴۶۱ - ۱۴۶۲ - ۱۴۶۳ - ۱۴۶۴ - ۱۴۶۵ - ۱۴۶۶ - ۱۴۶۷ - ۱۴۶۸ - ۱۴۶۹ - ۱۴۷۰ - ۱۴۷۱ - ۱۴۷۲ - ۱۴۷۳ - ۱۴۷۴ - ۱۴۷۵ - ۱۴۷۶ - ۱۴۷۷ - ۱۴۷۸ - ۱۴۷۹ - ۱۴۸۰ - ۱۴۸۱ - ۱۴۸۲ - ۱۴۸۳ - ۱۴۸۴ - ۱۴۸۵ - ۱۴۸۶ - ۱۴۸۷ - ۱۴۸۸ - ۱۴۸۹ - ۱۴۹۰ - ۱۴۹۱ - ۱۴۹۲ - ۱۴۹۳ - ۱۴۹۴ - ۱۴۹۵ - ۱۴۹۶ - ۱۴۹۷ - ۱۴۹۸ - ۱۴۹۹ - ۱۵۰۰ - ۱۵۰۱ - ۱۵۰۲ - ۱۵۰۳ - ۱۵۰۴ - ۱۵۰۵ - ۱۵۰۶ - ۱۵۰۷ - ۱۵۰۸ - ۱۵۰۹ - ۱۵۱۰ - ۱۵۱۱ - ۱۵۱۲ - ۱۵۱۳ - ۱۵۱۴ - ۱۵۱۵ - ۱۵۱۶ - ۱۵۱۷ - ۱۵۱۸ - ۱۵۱۹ - ۱۵۲۰ - ۱۵۲۱ - ۱۵۲۲ - ۱۵۲۳ - ۱۵۲۴ - ۱۵۲۵ - ۱۵۲۶ - ۱۵۲۷ - ۱۵۲۸ - ۱۵۲۹ - ۱۵۳۰ - ۱۵۳۱ - ۱۵۳۲ - ۱۵۳۳ - ۱۵۳۴ - ۱۵۳۵ - ۱۵۳۶ - ۱۵۳۷ - ۱۵۳۸ - ۱۵۳۹ - ۱۵۴۰ - ۱۵۴۱ - ۱۵۴۲ - ۱۵۴۳ - ۱۵۴۴ - ۱۵۴۵ - ۱۵۴۶ - ۱۵۴۷ - ۱۵۴۸ - ۱۵۴۹ - ۱۵۵۰ - ۱۵۵۱ - ۱۵۵۲ - ۱۵۵۳ - ۱۵۵۴ - ۱۵۵۵ - ۱۵۵۶ - ۱۵۵۷ - ۱۵۵۸ - ۱۵۵۹ - ۱۵۶۰ - ۱۵۶۱ - ۱۵۶۲ - ۱۵۶۳ - ۱۵۶۴ - ۱۵۶۵ - ۱۵۶۶ - ۱۵۶۷ - ۱۵۶۸ - ۱۵۶۹ - ۱۵۷۰ - ۱۵۷۱ - ۱۵۷۲ - ۱۵۷۳ - ۱۵۷۴ - ۱۵۷۵ - ۱۵۷۶ - ۱۵۷۷ - ۱۵۷۸ - ۱۵۷۹ - ۱۵۸۰ - ۱۵۸۱ - ۱۵۸۲ - ۱۵۸۳ - ۱۵۸۴ - ۱۵۸۵ - ۱۵۸۶ - ۱۵۸۷ - ۱۵۸۸ - ۱۵۸۹ - ۱۵۹۰ - ۱۵۹۱ - ۱۵۹۲ - ۱۵۹۳ - ۱۵۹۴ - ۱۵۹۵ - ۱۵۹۶ - ۱۵۹۷ - ۱۵۹۸ - ۱۵۹۹ - ۱۶۰۰ - ۱۶۰۱ - ۱۶۰۲ - ۱۶۰۳ - ۱۶۰۴ - ۱۶۰۵ - ۱۶۰۶ - ۱۶۰۷ - ۱۶۰۸ - ۱۶۰۹ - ۱۶۱۰ - ۱۶۱۱ - ۱۶۱۲ - ۱۶۱۳ - ۱۶۱۴ - ۱۶۱۵ - ۱۶۱۶ - ۱۶۱۷ - ۱۶۱۸ - ۱۶۱۹ - ۱۶۲۰ - ۱۶۲۱ - ۱۶۲۲ - ۱۶۲۳ - ۱۶۲۴ - ۱۶۲۵ - ۱۶۲۶ - ۱۶۲۷ - ۱۶۲۸ - ۱۶۲۹ - ۱۶۳۰ - ۱۶۳۱ - ۱۶۳۲ - ۱۶۳۳ - ۱۶۳۴ - ۱۶۳۵ - ۱۶۳۶ - ۱۶۳۷ - ۱۶۳۸ - ۱۶۳۹ - ۱۶۴۰ - ۱۶۴۱ - ۱۶۴۲ - ۱۶۴۳ - ۱۶۴۴ - ۱۶۴۵ - ۱۶۴۶ - ۱۶۴۷ - ۱۶۴۸ - ۱۶۴۹ - ۱۶۵۰ - ۱۶۵۱ - ۱۶۵۲ - ۱۶۵۳ - ۱۶۵۴ - ۱۶۵۵ - ۱۶۵۶ - ۱۶۵۷ - ۱۶۵۸ - ۱۶۵۹ - ۱۶۶۰ - ۱۶۶۱ - ۱۶۶۲ - ۱۶۶۳ - ۱۶۶۴ - ۱۶۶۵ - ۱۶۶۶ - ۱۶۶۷ - ۱۶۶۸ - ۱۶۶۹ - ۱۶۷۰ - ۱۶۷۱ - ۱۶۷۲ - ۱۶۷۳ - ۱۶۷۴ - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۶ - ۱۶۷۷ - ۱۶۷۸ - ۱۶۷۹ - ۱۶۸۰ - ۱۶۸۱ - ۱۶۸۲ - ۱۶۸۳ - ۱۶۸۴ - ۱۶۸۵ - ۱۶۸۶ - ۱۶۸۷ - ۱۶۸۸ - ۱۶۸۹ - ۱۶۹۰ - ۱۶۹۱ - ۱۶۹۲ - ۱۶۹۳ - ۱۶۹۴ - ۱۶۹۵ - ۱۶۹۶ - ۱۶۹۷ - ۱۶۹۸ - ۱۶۹۹ - ۱۷۰۰ - ۱۷۰۱ - ۱۷۰۲ - ۱۷۰۳ - ۱۷۰۴ - ۱۷۰۵ - ۱۷۰۶ - ۱۷۰۷ - ۱۷۰۸ - ۱۷۰۹ - ۱۷۱۰ - ۱۷۱۱ - ۱۷۱۲ - ۱۷۱۳ - ۱۷۱۴ - ۱۷۱۵ - ۱۷۱۶ - ۱۷۱۷ - ۱۷۱۸ - ۱۷۱۹ - ۱۷۲۰ - ۱۷۲۱ - ۱۷۲۲ - ۱۷۲۳ - ۱۷۲۴ - ۱۷۲۵ - ۱۷۲۶ - ۱۷۲۷ - ۱۷۲۸ - ۱۷۲۹ - ۱۷۳۰ - ۱۷۳۱ - ۱۷۳۲ - ۱۷۳۳ - ۱۷۳۴ - ۱۷۳۵ - ۱۷۳۶ - ۱۷۳۷ - ۱۷۳۸ - ۱۷۳۹ - ۱۷۴۰ - ۱۷۴۱ - ۱۷۴۲ - ۱۷۴۳ - ۱۷۴۴ - ۱۷۴۵ - ۱۷۴۶ - ۱۷۴۷ - ۱۷۴۸ - ۱۷۴۹ - ۱۷۵۰ - ۱

قنادی تقانی

جامعہ اسلامیہ اسلامیہ اسلامیہ

مراسم تقدیم عروسی و جشن تولد شما را با متبوعین من شیرین‌بها
و انواع کیکها در مدل‌های جدید جلوه‌ای می‌سازد
آدرس: خیابان مصدق، پلاک ۱۶، تهران ۱۶۳۸۱۶

قابل نوحہ اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هر چه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با مدیران

٢٢٢٢٩-٧-٢٢٢٢٣٧٢-٢٢٢٢٣٧٧

تماس حاصل فرمایند.

نوک اعتماد ۹۰٪ تصنیف توسط پزشک

اوسال فارو در عرض ۲۴ ساعت به کلبه نظام ایران با
برنامه ریزی کامپیوتری ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران



والین موسم تر مہم ہو کر ایران

کو تین امسک: (آمریکا)

وہ نظم منقسطہ رقم ۱۰۰ روپے کا نامہ

لا يكتسب قلم من قلمك

نور علی

پیش روئی

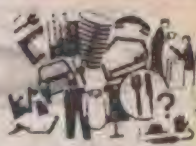
[illegible]

AA99APR-0A9I(1P)-AJ-APPI-AA601A-1

خانه موزه ایوان شعبه خیمه و تندیس

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۳۳۷۷-۲۲۴۵۹۷۳





دختر گلر پر بانجلی

موفقیت تو را در امتحانات
فرداد ماه کلاس اول سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ که با معدل
۴۰ هانگرد ممتاز شناخته شده ای
را در تبریک می گویم و از زحمات
معلم دلسوز و مهربان
سرکار خانم سعیدی و
مدیریت محترم دبستان
غیرانتفاعی مرشد شهرک
اندیشه قار ۱ سرکار خانم
ملحینی نهایت سپاسگزاری را
خارم

از طرف پدر و مادر



سام فرخ دل

دانش آموز کلاس سوم
دبستان نوید کرج در سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل
۱۹/۹۴ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم بیات



شهرزاد شیخ سرگونی

علیرضا شیخ سرگونی

دانش آموز کلاس دوم
دبستان آزادگان در سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده
با تشکر از اولیاء دبستان
بخصوص سرکار خانم مختاری



شهرزاد تابیدی

دختر عزیزم موفقیت تو را
در امتحانات فرداد ماه سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ کلاس اول
با کسب معدل ۷۰ هانگرد ممتاز
شناخته شده ای را در تبریک
می گویم و از زحمات کرامت
معلمین و دیگر اولیاء محترم
دبستان حجاب ۲ نهایت
سپاسگزاری را بی نهایت

از طرف پدر و مادر



میتا زری بهانی خاتندای

دختر عزیزم موفقیت تو را
در امتحانات فرداد ماه سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ کلاس اول
با کسب معدل ۴۰ هانگرد
ممتاز شناخته شده ای را
در تبریک می گویم و از زحمات
معلم دلسوز و مهربان
سرکار خانم اصلاهی آبادی و
دیگر اولیاء محترم دبستان
پردیس نهایت سپاسگزاری
را بی نهایت

از طرف پدر و مادر و
شهرت



**فاطمه حسین پور
شیرجویش**

دانش آموز کلاس سوم
دبستان حضرت
زینب(س) منطقه ۱۸
تهران در سال تحصیلی
۷۹-۸۰ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته
شده است با تشکر از
اولیای دبستان خصوصاً
سرکار خانم دین پور



**محمدحاجی عسگری
سرشکی**

دانش آموز کلاس اول ابتدایی
دبستان رسالت اشهد
فهمیده در سال تحصیلی
۷۹-۸۰ با معدل ۳۰ شاگرد
ممتاز شناخته شده با تشکر
از اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم کتیری

فرید متحضر آبیسی



دانش آموز کلاس اول
دبستان میمت ۲ منطقه ۵
در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم بلاهی و مدیر
مدرسه سرکار خانم
مرتضایی

هادی رشیدی



دانش آموز کلاس چهارم
ابتدایی دبستان امام
حسین(ع) شهرک مارلیک
قار ۳ کرج در سال
تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل
۱۸/۵۷ شاگرد اول
شناخته شده با تشکر از
اولیاء دبستان بخصوص
آموزگار محترم مربوطه
سرکار خانم نقوی

حق به حقدار می رسد

نوشته محب



تا دو سه روز دیگر امتحانات به پایان می رسد و مدارس تعطیل و دانشا هراسان هراسان یعنی سرگردانی چند میلیون دانش آموز شروع می شود. شاید جوان ها بفرگشته سرگردانی دو تعطیلات تابستانی بیک آینده جدید و امروزی است؛ اما آنهایی که مثل من سی را پشت سر گذاشته اند، حربه یادشان هست که وقتی ما هم مدرسه می رفتیم همین آتش و همین هیج بود، منهای چون آن وقتها هنر شریفات سالمی مثل کلاش زبانی استخر شنا استفاده از فضاهای ورزشی و... مد نشده بود و از طرف دیگر طوری بار آمده بودیم که جرات نداشتیم روی حرف پدرمان حرف بزنیم بعد از تعطیل شدن مدارس ظاهراً منتظر می ماندیم تا پسیب او چه نقشه ای برای پر کردن اوقات فراغتشان می کشد و البته اگر پدرمان بر این پاره کاری می کرد که هیچ وگرنه درست مثل نوجوانان امروزی در فصل تابستان با استفاده از غیبت پدرمان که مثل پدرهای امروزی از صبح تا شب درتلاش معاش بود در کوچه ها و کو می شیم و با فوتبالی بازی کردن خواب بعد از ظهر حسابها را آشفته می کردیم و چون چند سال پیش به همین دلیل صدای حسابها را درآورده بودیم در یکی از سالها که الان درست یادم نیست کدام سال بود به محض اینکه آخرین امتحانم را دادم پدرم گفت:

«برای اینکه هم اوقات فراغت تلف نشود و با استفاده از آن کاری یاد بگیری و هم از همین الان عیسی پول درآوردن چند سبب است» از فردا صبح باید بروی سر کار!

کار کجا بود؟ دیلمه ها کجا می گریختند - وارد موقوفات نشو، حرف های گندیده از دهنت هم بزن با امیرخان قول و قرارهای لازم را بکنش و قبول کرده که در تعطیلات تابستان در معاز داشت کار کنی.

پدرم چنان حساب هه چیز را کرده بود که نتوانستم روی حرفش حرفی بزنم و لاجرم از صبح روز بعد کارگر کتابفروشی امیرخان شدم، وظیفه ام این بود که هر روز صبح خودم را به مغازه برسانم کف دکان را آب و جارو کنم شیشه ها را دستمال بکشم و گره و خیار را که روی کتبهای داخل و درجین نشسته بود بگیرم.

بعد از تمام این کارها باید فروشنده می شدم یا کتبه های کسری را از کتابفروشی های دیگر جور می کردم و کتابهای موده تیار را که بقیه کتابفروشی ها سفارش می دادند، برایشان می بردم. سرفقه ای که می شد ملوم بود به خانه امیرخان می بردم و ناچار ظویش را بیوردم و باید چنان با سرعت برمی گشتم که غذا سرد نشده بعد از ناهار هم باید طرف ها را می شستم و آنها را به خنداش می بردم و گفتم: و چایب است بدایند در مقابل آن هم کار طاقت فرسا از دستمزد هم حیری نبود و این موضوع بیش از هر چیزی خناب می داد.

روزهای گرم و طولانی تابستان آن سال به این ترتیب گذشت و از زندگی چیزی نفهمیدم و چون

وای حال پدرم را ببینید موقع را مناسب دیدم و روزپستی را کنار گذاشتم و گفتم:

« خدمتان سلام رساند و گفت اگر رحمتی بیست لطف کنید و دستمزد مرا بدهید.

امیرخان بیچ و دانی به ابروان پانچیزی خود عاد کنی شکم و لطفیداش را خازانه گفت:

« سلام ترا به پدرت برسان و بگو جای پولت فرص است»

از این جهت نگرانی ندارم وای دوست نامم بزم زجر سر خودم بلند.

امیرخان از شنیدن این حرف چنان خنده ای کرد که خودم هم خنده ام گرفت و گفتم:

« حالا که این طور است هفته دیگر همین موقع بیا و پولت را بگیر»

با وجودی که آن روز دست از پا درازتو به خانه برنگشتم امینوار بودم هفته بعد دستمزد را می گیرم، اما نشان به هان نشانی که هفته بعد به عهده بعد از پاسکاری شدم و این وضع چند ماهی استمرار داشت و هر بار به دیدن امیرخان می رفتم، به پنهانهای مرا از سرخوشی باز می کرد. تا آنکه نماد که طی ماههای همکاری با امیرخان دیده بودم همه از دست بوفتن حساب داشتند و وصول طلبم ممکن است دیر و روزه باشد ولی سوخت و سوز ندارد و هر روزی باشد بدی خوش را می پرازد و چون پدرم حوصله اش از بی دست و پایی من سر نخورد پول نوجویی ام را قطع کرد و تا به خودم بایم و برای وصول طلبم عت به شرح بدی: در تنگنای مالی عجیبی گیر افتاده بودم و چون هیچ آمیزشایی طاقت پایداری در برابر بی پولی نداشت با خودم فکر کردم برای ابرام عره بی پولی بهترین کار آن است که به اعتبار طلبم از امیرخان از همکاری هایم و حساب منی بگیرم و پرداخت آنها را بعد از وصول مطالباتم موقوف کنم و چون شایع غریبه پسند باید مستحضر شوید که یک وقت به خودم آمده ام و دیدم تا آخره در فرض و نشانه به خودم می کشم و بعد از آن روزی فرض بگیرم بلکه میزان بدیهای چنان زیاد شده که بعید است وجه درویشی از امیرخان بتواند جوابگوی آنها باشد.

روزی پاییز و زمستان به سرخت برق و باد آمد و رفت امیرخان همچنان از پرداخت بدی خوش شانه خالی کرد و از طرف دیگر کسانی که به آنها فروش بودم به مناسبت پایان سال و به پنهان نصیب کردن حسابهایشان در شومر گذاشتند و برایشان را مقابلیه کردند و وقتی از خدا پنهان نیست از شام به پنهان نباشد که بدرجوری در تنگنا قرار گرفتیم. از آن تنگناهایی که به قول معروف مسلمان تشو کافر بیند به فین هفت و در حالی که خوم حسابی به جوش آمده بود تصمیم گرفتم بکنم را با امیرخان روشن کنم و برای انجام چنین کاری، یک روز بعد از زنگ اول خودم را به موش مرگ زده و به پنهان عرضی از آقای ناظم اجازه گرفتم تا به خانه

امیرخان اصرار داشت روزهای جمعه هم معاز داش را باز نگذارم تمام جمعه هایم هم تلف شد و روزی که تابستان به پایان رسید و روز بعد قرار بود به مدرسه بروم موضوع را با امیرخان در میان گذاشتم و انتظار داشتم به حساب و کتاب برسد و چون دیدم در این باره حرفی نزد به صور اینکه پدرم دستمزد مرا گرفته با بعد خواهد گشت چیزی نگفتم، جداحفاظتی کردم و به خانه رفتم اما وقتی به محض رسیدن به خانه پدرم پرسید:

«امیرخان بابت کارت چقدر دستمزد گرفت؟»

نازه لهجیدم قرار بود دستمزد مرا خودم بگیرم و قول دادم این کار را بکنم ولی بدیختی اینجاست که به صبح ها و هم بعد از ظهرها مجبور بودم به مدرسه بروم و چون صمعه ا حلاقه داشتم با بچها فوتبالی بازی کنم و عسرت نطفه شد روزهای تابستان را از دلم در بیوردم و اینجاست که فرصت سوزن به امیرخان و مطالبه دستمزد را گذاشتم.

ناچار حد از مدت ها فکر کردن چاره ای به نظر رسید. یک روز غروب از پدر و مادرم اجازه گرفتم تا دیرتر به خانه برگردم و با استفاده از آن فرصت به دیدن امیرخان رتم و بعد از چای سلامتی های رایج



ابوالحسن سلوی
وکیل پایه یک
دادگستری

مشاوره تلفنی
م: شنبه ۱۷۲۰ تا
۲۲۲۶۶۷ تلفن ۱۷۲۰

احمد محمود بافتی از مشهد

اشکاک طرح شکایت کتبی علیه **پیش نویس**
چگونه وصول دادگاه

مدتی قبل یک دستگاه اتومبیل را در دفتر
تأشگاه به فرقی فروخته، معادری آن پول را چک
تعیینی و حدود نصف کتب قیمت ماشین را چکی گزینم
(که خریدار فقط پشیمان آن را امضا کرده) یعنی چک
برای کسی دیگر بود و چک را در وجه خریدار امضا
بود و چون خریدار ماشین میخواست آن را به من بدهد
اسم خود را پشت چک نوشت و آن را به من انتقال داد.
بعد از مراجعه به بانک متوجه شدم حساب موجودی ندارد...
چک را برگشت زدم و الان مشخص شده صاحب
حساب چک فراری است و من می خواهم هرچه میسر
به هم رسد از طرف خریدار ماشین می گویم به من
اربابی ندارد و می پرسند بزن... آیا می توانم به علیه
صاحب حساب و هم علیه پیش نویس چک شکایت
کنم که چک بلاجل داده اند؟ آیا می توانم سه ترم
چون حدود نصف پول داده اند؟

درج

۱- بر قلمبر صدور چک معارضی برای ظهر نویسی
(پشت نویسی) چک پیش پس شده است به بانک دیگر
سی توان علیه ظهر نویسی (پشت نویسی) چک شکایت
گرفتار طرح کرد
۲- علیه ظهر نویسی (پشت نویسی) چک تا متقابله به
داد ۳۱۵ قانون تجارت از صورتی امکان طرح دعوی
«موقوف» و جزا دارد که طرف بازنده روز از تاریخ
صدور چک دادند چک آن را به بانک برداشت و به
تعییز غرضی آن را برگشت زده بکشد. و قلم ۳۱۵
قانون تجارت اگر چک در «معاملاتی» که صادر شده
است، باید پرداخت گردد ندرت چک باید در طرف
بازنده روز از تاریخ صدور وجه آن را مطالبه کند...
اگر نازند چک در طرف معطلت مذکور پرداخت وجه
آن را افعالا بکنند دیگر دعوی را علیه ظهر نویسی (پشت
نویسی) میسر نمی شود...

۳- اگر در متن قلمبر نام شرطی وجود ندارد که مثلاً
«تأمری» که کل مبلغ اتومبیل پرداخت شود فروخته شد
از تأملیست در ضمن خود دارای خواهد بود و در
شرطی ظاهر این شما مکلف به تنظیم سند رسمی
اتومبیل خواهد بود.
به بیانی خلاصه به محض اینکه عطف بیع (میرود و
فروشد) بدین صحت انجام شده فروشنده مالک پول
و خریدار مالک کالا می شود لذا در مواردی این چنین
الف - خریداری می تواند افعالی اقرار فروشنده به
تأملیست در ضمن آن مطرح کند.
ب - فروشنده نیز می تواند به طور جداگانه و
مستقل دعوایی مطرح کند میسر بر نایب (دعاخواه)
وجه بکشد.
میز به بکشد.

تمام مسافران حق را به من دادند اما امیرخان که
میخواست ثابت کند آنچه در جیب من پیدا شده
متعلق به او است گفت

«بسی می خواهی بگوئی من دروغ می گویم»
... و البته دروغ هم نمی گفت، چون هرچه
فکر کردم سرور یاورده آن همه پول در جیب چه
می کند؟

مسافران حیرت زده ماندند بودند هرکس چیزی
می گفت و اظهار نظری می کرد و موضوع کم کم
داشت به صورت معضلی لایحل درسی آمد که
پیرجمه ای حسن و سال خردم که کتارم ایستاده بود
گفت

«امیرخان شما چقدر به این آقا دهکار می
تو هم وقت گیر آوردی؟ فرض کن هزار تومان
دهکارم»

«فرض می فرض و افعالا چقدر دهکار می
امیرخان در حال خازند پشت گوشش جواب
داد

«هزار تومان که عرض کردم»
«اگر راستش را بگویم که پولش چطوری نوی
جیب این آقا ریخته جلوی این مردم قول می دهی
طش را بدی؟»
«اگر راستش را بگوئی آره»

«بی دهنه ناگویم»
«نه... بگو نا بدهم»

«من در حرام برسی کردم؛ اما به نظر نمی رسد
شما آدمی پاتی که روی حرفت بدانی، طلب این آقا
را بده تا واقعیت را بگویم»

امیرخان که از یک طرف چاره ای جز قبول کردن
حرف آن پیرجمه نداشت و از طرف دیگر خوش هم
بدش نمی آمد سرور یاورده پولش چطور از آخر
اتومبیل بیرون کرده و از جیب من سرور آورده بسته
اسکناس ده تومانی را به دست من داد و آن نوجوان
گفت

«هر کاری دلت می خواهد بکن... صابانه
می گویم که من جیب را زدم»
«اگر راست می گوئی پس چرا پولم داخل جیب
این جوان است؟»

«برای اینکه من وقتی جیب شما را زدم قصد
داشتن آن را در جیب دوستم که در دستگاه قبلی پیاوه
شد بگذارم؛ اما حالا که کار به اینجا رسید معلوم
می شود چون گذاشتم این آقا همرنگ کاپشن دوستم
است از فراتر ترس و حواس پرتی اشتباه کرده ام و
پول را در جیب او گذاشتم!»

البته نه آن روز و نه روزهای بعد عظم فقدان
آدمی که شغلش جیب پری است و آنقدر مهارت دارد
که جیب مردم را ظوری بزند که روحشان خراب
نشد چرا آنقدر پخته بوده که مرا به دوست خودش
عرض کرده اما هر وقت لیسان می شود به فکر
سرگردانی جوان ها می افتد ماجرای فلسفی که
برکتا رفتن بیاد من آمد و بالاخر مجاری اتومبیل
و آن نوجوان درایم شدایی می شود و با خودم
می گویم «عفا غیریست بدهد که باعث شد حق به
حقار برسد»

زوم و استراحت کتم و سوار اتومبیل شدم که به
مغازه امیرخان بروم.

داخل اتومبیل لحظی در فکر خودم بودم و داشتم
فکته می کشیدم چه جور حرف بزنم تا تاثیرگذار
باشد که بکنم فعلاً چشم به امیرخان افتاد، از همان
جایی که ایستاده بودم او را صدا کردم و گفتم:

«سلام امیرخان! چه عجب شما را دیدیم؟
پای به غریبه انداخت و با بی اعتنایی جواب داد
«فرمایش؟»

از طرز صحبتش خوشم نیامد و با خودم گفتم باید
شرم و حیا را کنار بگذارم و در حضور این همه آدم ریز
و درشت موضوع عطفالیم را مطرح کنم تا شاید
سرغیرت بکند و پولم را بپزارد و با این تصمیم
صلح را کفتم کردم و گفتم:

«می خواستم ببینم بالاخره ما برای وصول
طلبان ما چکار کنیم؟»
«آیا بابا تو هم وقت گیر آوردی؟ اگر پول
باشم سوار تاکسی می شدم باغی زودتر به کارهایم
برسم بم اینقدر موارت نیشو»

حق داشت این حرف را بزند. با آن قد و قواره
کوتاه به رحمت به میله وسط اتومبیل آویزان شده
بود بسته بزرگی کتاب در دست دیگرش بود اما من
هم حق داشت، با همان صدایی که کفتم کرده بودم گفتم

«یعنی تو اصلاً پول نداری؟»
«توقع داری قسم بخورم تا باور کنی که ندارم؟»

در همین حین و بیسی نوجوانی که تقریباً هم
خود بود از راننده خواست تا بر ایستگاه نکه
دارد و وقتی اتومبیل توقف کرد با سرعت از لایهای
جماعات گذشت و پیاده شد و تازه بعد از پیاده شدن او
پید که صدای امیرخان بلند شد:

«عیب... عیب ما زنده، آقای راننده دستم به
داشت، نگذار کسی پیاده شود من باید جیب تمام
مسافران را بگردم»

این حرف امیرخان به عده ای برخورد، چند نفری
هم با صدای بلند خندیدند و کسی از بین آنها نکشت
«بدر آرزید نه که الان در حضور همه ما گفتی
پولی نداری؟»

«این قضایا که شما نیامده من باید جیب تمام
مسافران را بگردم؛ چون زوروش به بزرگترها
نمی رسد با آن آنها رودربایستی می کرد مشغول
و آرسی جوان ترها شد و وقتی منتش را به داخل
جیب رویی گذاشتم من برد آن را با یک بسته
اسکناس ده تومانی تو بیرون کشید و در حالی که
قباله حق به جانی گرفته بود گفت:

«برمیایید... عرض نکردم جیبم را زده اند...»

«علاجه می کنید؟»
چند نفری به صدای بلند خندیدند و من با
وجودی که خودم هم از پیدا شدن پول درجیب لیانم
تعجب کرده بودم گفتم:

«امیرخان انتصاف هم خوب چیزی است، تو فردا
می خواهی یک وجب جا بخواهی چرا می جفت به آدم
تهمت می زنی؟ من این سر اتومبیل شستم و تو آن سر
ماشین ایستاده بزنی چطور ممکن است من جیب را
زده باشم؟»

کاساکه راز

چقدر گل می بارد

حنی
در خزانی ترین فصل
چقدر گل می بارد
از دهانتان
چقدر من
پروانه می شوم
در هواپتان
چقدر شعر می روید
زیر پایتان
چقدر -
□
نمی دانم
یا این همه آفتابی که از صمت شما
جاریست

سایه را کجا پنهان کنم؟
اسفاده حیدری شعر - بندر قوی

نیستی

نیستی که با دو دست، واکنی دوپچه ها را
تا دوباره با صدایت، تازه تر کنی هوارا
نیستی و می نویسم دفتر بهانه را آن
ابتدا به انتهای راه، انتهای به ابتدای
باز ساده می نویسم، از تو، جاده می نویسم
چند نقطه می گذارم، بی تو جای رد پا را
□□□
انتهای جاده، دریا «سفرت بخیر باد»
می روی مسافر اما، «تو و دوستی، خدا را»
حال که زلال، سرخوش، می روی شمال، سرخوش
«به پتشته ها، به پاران، برسان سلام ما را»
علیرضا حکمتی - نور

قوانه و درد

به خاطرات تو دل خوش نمی کنم، برگرد
بیا بگو به من خسته، «در چه حالی مرد»
بیا که بی تو نمایند است از حضور بهار
به دشت خاطرم آن غیر خاطراتی زرد
به قدر فاصله عایی که یا تو دارم - آه -
پسر از ترانه و دردم، پسر از ترانه و درد
گمان کنم که تو در یاد گیسو افشاندی
که بهاد پوری شقایق به خانه ام آورد
□
کنسار راه تو در انتظار می مانم
به خاطرات تو دل خوش نمی کنم، برگرد
و حیدر یوسف زاده، کوهستان

سهم

از آن وقتی که سهم شد لی تلخ
تمام لحظه ها را از یستم، آه
سیم شد روز و روزم شد شبی تلخ
شهرام رسولی

تقدیم به آنکه در حاج عمران (فریادی ۲) عاشقانه بر خاک انداخته
(شهید محمود حضرتی زاده)

آن مرد

اعجاز موسیقی باران بود آن مرد
آری تر از فصل زمستان بود، آن مرد
سیرشار از عصر گل شب و و ترگی
از آینه، آینه باران بود، آن مرد
پژواک کنده درد فرزندان آدم
سیراث دار رنج انسان بود، آن مرد
می گفت از این شهر باید رفت، آری
انگار از ماندن پشیمان بود، آن مرد
غرق نگاهی روستایی بود چشمش
فرزند داغ ساده نان بود، آن مرد
آغاز شد بلدای بی پایان سردم
وقتی که دیگر رو به پایان بود، آن مرد
محسن حضرتی زاده، کجساران

مهدی خصلتو - لاله گاه

غزل شما نسبتاً خوب است، آفر دیگران را وایم
فرستد.
این شعرها که می شناسد در هوای تو
ای آشنای از همه عالم فدای تو
وقت است تا دوباره از این شب گذر کنی
ای انور لیلی دید، سخن خاک پستی تو
ولی الله فردی - سوزناکه
مستتر قلبه گاه را، «دیر به دستر مید و گرنه
فانیت چای در ماه محرم را داشت، ایانی از آن را
محض لیمن و ترک زرمه می بستم
کر بلا، «مجلسی دیگر است
آفتاب آشنای دیگر است
کر بلا، فریاد عشق حق است
کر بلا، مفهوم عشق مطلق است
کر بلا، عشق که تن بی سر شدن

حیدرعلی حیدری گرجی - بهبهو

غزل شما نشانگر استعداد و ذوق شایسته، باز
هم شعر بگوید و تمرین کنید و آفر بهتر خرد را براریم
فرستد.
ای عاشق پریشان رفتی از این خوالی
تو ساقی نمویی در فصل سبز شالی
نام تو نشد همیشه درد زبان مردم
این مردمان ساده در لحظه شالی
داوود خصلتو - تهران
سروه شما انتکالات عقیده و زنی و قافیه ای
دارد، در رفیع آنها بگویند.
می خراشتم جشون تو باشم ولی نشد
از عاشقستان تو باشم ولی نشد
می خراشتم زار و آشوب و نفس
از قاصدان تو باشم ولی نشد

شعاعش از عوالم باطن و لایه های زیرین

از بهترین موهبت های سواد
سعدیه انرفی - راسر - مهدی درویشی خرد عزیز -
ایوانقل جعفرانه شیراز - محمد ترصد شمار -
تهران - آ. اسفهان - حسین افتخار - اعزاز - یوسف
اسداللهی - شهریار - رضا مدیون ترکمانی - تقی
کمالی - خنج لاریستان - محمدرضا غریب - کرج -
یوسف شعبانی - هندیجان - سید عباسی شوشتر -
مهدی بوی الله - زابل - سید علی محمد
طباطبایی - رامهریز - الیکا آشوری - تهران - لاله
رضاییان - تهران - الهام بذات طایب - تهران - عباس
قائمی - شهریز - رسول آتشی - تهران - رضا
فتحی نیا، گنبد زلزل - نادر کیانی - نایب

خیال

آن روز صبح نه! تو نبودی! خیال بود
 بی اعتنا و سرد گذشتی؟ محال بود
 من خیره خیره محو تو، اما تو رد شدی!
 آیا سرا ندیدی؟ برایم سؤال بود
 باور نمی کنم که فراموش کرده ای!
 لب باز کن! بگو که تماشا خیال بود
 تصمیم داشتیم که بگویم، سیاه تو
 اما به راه حنجره، بغضی و بال بود
 احساس می کنم که خدا هم مرا نخواست
 آه، این زبان نعتی ام کاش لال بود
 ای کاش، وقت بیشتری داشتیم، ولی
 دیگر تمام شد، دو - سه بیت مجال بود
 و بانه پانزدهی یور - و امیر

طوفان

بغ پنهانم، شوری پیا کن باز در جانم
 در طور چشمانت همین امشب بسوزانم
 خورشید را چون دلف بگیر و می بز، می... می
 دستی بیشتان و سماعی کن، بجز خانم
 بنویس بر ابر نگاهم، صبا حقه، باران
 بغض گلوگیر مرا بشکن، بگریانم
 سرکش بشو! انسان که دریا می کند طوفان
 چنگی بز در ساحل قلبم، بشورانم
 فریاد کن جراحی بز بر گرد من چون باد
 من بید مجنون توام امشب پریشانم
 آهوی قلبت را بگس جراحی بگرداند
 تا که بیند ناز چشمت را به چشمانم
 بر خیز مولانای من! یا مشغولی هایت
 شوری یا کن، آتش افکن در نیستانم
 بر خیز مولانای من! وقت سماع توست
 و نقش شده تار لزه اندازی بر ایامانم
 تا کافر قلبم شود جذب سماع تو
 تا تو کنی یا مشغولی خوانی مسلمانم
 فاطمه باقری - کرمانشاه

بی تو

بی تو
 این دل
 کلیه متروکی است
 که عکس هیچ خورشیدی
 بر دیوارش
 قاب نشده است
 بی تو
 این دل
 بک فناری خاموش است
 حمید نصیری - راهدان

تو را می جویم

تو را می جویم
 تو را
 میان نیسانی خاکستر شده
 که کلیه عشق است و
 ترانه باران
 بیا و بخوان
 ترانه هایم را
 شاید تو از قبیله ما باشی
 کرمانه کریمی - امدان



مرهم

گر به دامن گلی جایی چو شبنم داشتم
 از گزند خار دامنگیر، کسی غم داشتم
 روزگارم در سرائی وقت و بر خاطر هنوز
 آرزوی کوثر و امید زمزم داشتم
 در پرندی آتشین چون لاله زاری در بهار
 وه! بچه زمی با سرشک غم فراهم داشتم!
 برگشودم سوی دنیایی دیگر چشم امید
 من که داغی بر جبین از هر دو عالم داشتم
 در سبزه بی کران چون تندری پیچید و رفت
 بانگ پر خاشکی که بر حوا و آدم داشتم
 یاد باد آن شب که در آینه خواب و خیال
 با خیال ناب زلفش خواب، برهم داشتم
 یاد باد آن دم که در سیماب لغزان امید
 آرزوی جلوه دلداز همدم داشتم
 از تماشا لپاشش خاطریم آرام یافت
 در نمکزاران به زخم خویش، مرهم داشتم
 یوسف فتح حکیمیان

شکستن

شکستن را از جنمهای تو
 می آرزوم
 هنگام که
 صبح را
 بیدار می کند
 ناصر قدیمیان - لنگرود

تنهایی

در شب تنهایی من
 نگاه تو
 فانوسی است سبز
 که مرا به دروازه های روشن صبح
 می رساند
 لیله امین - امد - تهران

اون شب که بارون می اومد!!!

نوشته مریم یوسفی - ۱۴ ساله از باغملی

- صبر کن ببینم آشغال! اون رو کجا می بری؟! -

یاسمن در را محکم بست و گرفتند را از لای انگشتان شهاب بیرون کشید و سینه به سینه اش ایستاد. شهاب با صدای آرام و بی حالتی - متأسفانه گفت -

- بده یاسی! اذیت نکن... خیارم دختر باز اومدی سازیه!

یاسمن اما تمام درخوشی از خشم می لرزید. در را باز کرد. خوشی را عقب کشید و داشت به بیرون اشاره کرد.

- گورت رو گم کن نهید؟ از این خونه برو بیرون!

شهاب تلوتلو خوران خودش را به یاسمن نزدیک کرد. پشتمندی زد و گفت:

- مثل اینکه پادشاه رفته اینجا خونه منه خاتم

کوچولوا

- شهابی رو که من می شناختم و صاحب این خونه بود خیلی وقته که مرده! حالا برو بیرون...

بیرون!

- خیلی طب می روم ولی برمی گردم یاسی خیال نکنی از دستم راحت شنیدها یاسمن خانم!

شهاب همان طور بی حال از در خارج شد. یاسمن اما انگار حالتی داشت به هم می خورد. در را بست و به طرف دستشویی رفت. سرش را خم کرد و توی دستشویی مثنی آب به صورتش زد و بعد خوشی را عقب کشید و به دیوار و پیروی آینه تکیه زد صورتش را توی آینه نگاه کرد.

کسر از یک ماه بود که نهید بود موجود کوچکی در وجودش آرام. آرام بزرگ می شود. از دیدن خودش متفر بود. دستش را روی شکمش کشید. حس می کرد واقعاً وجود آن موجود کوچک را احساس می کند. زیر لب گفت - «او باقی بچه ها تورو بیرون گرفت؟!»

گرفتند را که لب آینه گذاشته بود توی دستش گرفت و از دستشویی بیرون رفت و داخل پذیرایی شد. دراز کشید و پتو را تا روی شکمش بالا آورد. نگاهش روی شعله آبی بخاری - که مقابلش بود - ثابت شد و شروع کرد به صحبت کردن با بچه ای که هنوز کاملاً شکل نگرفته بود.

«تا چند ماه بعد که خورت اومدی می بینی که حق با من بود هر چند دعا می کنم که تا چند ماه

دیوار سنگر زادم. دوستم نگاهش به نقطه نامعلومی خیره مانده بود. نگاهم را از چارچوب در سنگر به سخره ها زادم که همین قیوهای غول پیکر در کنارمان قد شمع کرده بودند. دگریم پیش عملیاتی بود که در پیش داشتیم. ناخودآگاه توجه درخششی در بوک صخره ای شدم. حس کنجکاری ام تحریک شد. از فکر عملیات بیرون آمدم و نگاهم را روی نقطه ای که در حدیثه بود متمرکز کردم. داشتیم با خودم گفتار می رفتیم تا بفهمیم آن درخشش مثل چه

بعد شهاب هم سرخشان اومده باشد! یابرو می گم کاتی از اون موقع شست از این کارهفتی برادره. اصلاً شاید هم نااوان موقع تیکه خوب خوب بشه شاید وقتی بزرگتر شدی. خودش خاطره تلخ اون شب که بارون می اومدندو برات تعریف کنه و...»

بلند شد و کنار پنجره ایستاد و بازش کرد. سرما آرام توی اتاق خزید. باران سبزه می بارید. یک صاعته بود که شدت باران کمتر شده بود اما قطع نشده بود. نگاهش توی تاریکی پیش رفت و او را دید. کسی آن سوراخ پای درخت گهسال چنار. درحالی که کلاه کاپش سفیدش را توی تاریکی خوب قابل تشخیص بود. روی سرش کشیده بود. شهاب بود که پاشیدن او انگشتش را بالا گرفته و تهدیدش می کرد. یاسمن زهرخندی زد و زیر لب زمزمه کرد.

- شهاب من که مرده بود مرده پنجره را بست و باز روی کتابچه دراز کشید و

پتو را روی خودش کشید. هنوز گردن بند لوی فستق بود و دایره زنجیری از لای انگشتانش آویزان بود. همان گردن بندش بود که شهاب به خاطر اولین سالگرد ازدواجش را برایش خریده بود و خیلی برای یاسمن عزیز بود. آهی کشید و پنهانی را روی هم نهاد. دوست داشت برمی گشت به چند ماه قبل. وقتی که شهاب سالم بود. وقتی که هنوز می شد با جرات گفت که مرده است. یک مرد

بود که یکدهه حس کردم سگر روی سرمان خراب شد. منوجه انتان جسم سنگینی به داخل سنگر شدم. اطراف من و دوستان را که وحشت زده از جا پرید. گرد و خاک غلیظی فراگرفت. به وحشت افتادم. فکر کردم سنگرمان را زدن. اما چرا انفجاری رخ نداده بود. برآیم جای تعجب داشت.

به پاه عملیاتی که در پیش داشتیم افتادم. از این می ترسیدم که میباید از شرکت در عملیات ناگام بمانم. خواستم با سرعت از داخل سنگر بیرون بروم.



ماسوره

نوشته علی زهره جده

حالی غروب بود. با بچه های سنگرمان ناز از ساختن محوطه ای برای نماز خواندن فارغ شده بودیم. دیگر برای نماز خواندن مشکل نداشتیم. بچه های سنگر ما. با فرماندهان - که در جهت سربل شهاب قرار داشت - تقریباً بیست و هشت نفر بودیم. و نه تنها از لحاظ نسنس و استراحت کردن مشکل داشتیم بلکه موقع نماز که می شد همه در مشقیه بودیم و با صداهای نلر تید طوری که صدای از بچه ها خارج از سنگر می ایستادند. نماز می خواندیم. با مشورت بچه ها و فرمانده تصمیم گرفتیم در بیرون از سنگر توی محوطه باز مکانی را برای نماز خواندن آماده کنیم...

به داخل سنگر رفتم تا کمی استراحت کنم. یکی از بچه ها توی سنگر داشت استراحت می کرد. باقی بچه ها درحالی سنگر پراکنده بودند. تکیه ام را به

ملوس مشتاق شمعیری از بانی

«انتهای پاسبی شما را دیدم، صه خوبی بود،
آنقدر خوب که داولی صه از نویسنده‌ای
نار، کله برای حقیر جای تعجب دارد؟ اهل احوال
یک تلقن به ما یون تا در اولین نوبت قصصات را
چاپ کنم»

مهوان غلامحسین زاده از محمد سلیمان

«آخر خط» را خواندم، اولاً سوزهای تکراری
بود و دوماً تکراری و دوماً انگار داستان را
روی دور شد گذاشته و آن را نوشته‌اید جوان
داستان زده بزرگ می‌شود، زده معناد می‌شود و
زده هم خودکشی می‌کند آن هم بدون هیچ علت
و معلولی! ضمن اینکه از شخصیت‌پردازی و
افسارازی هم در قصه‌تان خبری نیست!

مشحه وزیری از مشهد

«خیلی دیر از دیر» را خواندم، اما به جذابیت
و خوبی داستان قلی‌خان «پوری پلوان»... بود،
مخصوصاً سرنوشتی که این باز خلی صعیف پیدا
و اما آنچه بیش از هر چیز تعجبم را برانگیخت،
بداستانش بود که در آن نوشته بودید «چهارمین
داستان را در یک‌روز نوشتم...» اگر واقعاً
می‌توانی طی یک‌روز چهار قصه بنویسی از
استعدادت ادبیات داستانی جهان محسوب
می‌شود! البته اگر سه قصه دیگر نیز شبیه به
هیین است که من خواندم توصیه می‌کنم توان
چهار قصه‌ات را بگذار روی یک داستان تا در
عرض قصصات قوی‌تانی شود.

بغداد سیفی میهنی از میهناد

«سرگردانی» شما را خواندم، قصه بدی نبود
اما حیف که طولانی بود و امکان چاپش میسر
نشد. «کولتور» بر ایران بنویس تا استفاده کنیم.

عسلی سماعیلی از کوگن

«سرشکسته» شما به دست رسید، همه چیز
خوب بود - بخصوص کوتاه بودنش - اما آخرش
هم معلوم نشد صدر پیر چرا و چگونه شکسته؟

محمد روشن چراغ از محمد سلیمان

شگفت برای پیروزی خوب بود اما قصه نبود،
در حقیقت روایت ساده یک ماجرا بود، در ضمن
آنطور که خواسته بودید، نیز پیام داستان را - که
همانا تلاش و کوشش بالاتر - نرسانده بود.

امیر حبیبی از مشهد

داستان «یکبار دیگر» را خواندم که البته قصه
نیود و بیشتر به یک خاطره شباهت داشت، یا
مقاله بیشتر تفاوت قصه با بقیه انواع نوشته‌ها را
درک خواننده کرد.

والعی! چند لحظه‌ای نگذشت که
خراب چشمه‌هایش را پر کرد.

CCO

بلک‌هایش را با احتیاط گشود،
دانش می‌خواست وقتی چشم باز
می‌کرد، سینه که صه المافات چند
ساعت پیش را در خواب دیده است،
دوست داشت بیدار می‌شود شهاب
را کنارش ببیند که مصروفانه خوابیده
است اما چشم که باز کرد، باز روی همان
کتابچه بود با همان پتوی معزیست‌های
رنگ در حالیه که در امتداد نگاهش
شعله‌های آبی بخاری نوی تاریکی
موسو می‌زدند، ساعت چهار و نیم صبح
بود صدای باران را که دوباره شدت
گرفته بود می‌شنید که به تیشه پنجره
ضربه می‌زدند، آرام نگاهش را کرد و
سالی پتویی چرخاند.

اما در ورودی نیمه باز بود، باسین
روی کتابچه نیمه‌خیز شد، نگاهش بر
نیمه باز پتویی خشکیده، دانش
فروریخت اما لحظه‌ای بعد همه چیز
سنگینش شد. گریه‌های دیگر لاف
انگشتانش نبود، باران همچنان می‌بارید
و کوچه خالی خالی بود.



بود رو به چپدا گفتم.

... پس اون جرقه روی صخره که دیدم...
سعد، یکی از مستغرقان تری حرفم پرید و
پرسید: گفتی جرقه روی صخره دیدی؟
کدام صخره؟

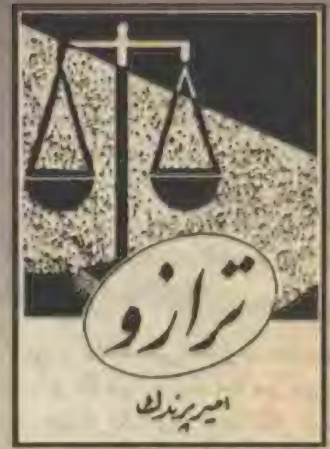
با انگشت صخره را نشان دادم، سعید با عجله به
سمت صخره دوید. عده‌ای از چپداها نیز به دنبالش
رفتند، سعید نیز و فرز آن صخره بالا رفت، در تعجب
بود که با وجود آن گلوله خطرناک می‌تواند با چطور رفت
مانده‌ایم، به چهره دوستم که با هم نوی سنگر بودیم
نگاه کردم، او هم مثل من پاک خودش را باخته بود و
با پشتمانی از هم وارفته به گلوله خیره شده بود،
به تپه نگاه کردم که سعید و به‌هم‌پای بلندی آن
ایستاده بودند، با خودم گفتم شاید حکمت خداوند در
این بوده که ما هم در عملیات شرکت کنیم.
به صخره نگاه کردم، سعید به اتفاق چپداها داشت
از صخره پایین می‌آمد...
CCO

سعید اولین ایستاد و بالفت مشتش را جلوی صورت
گرفت و باز گرد مسوره و گلوله در دست سعید بود.

داستان ما سوره براسانی خاطره ای از آقای
شرمحمدی نوشته شده است.
۱- ما سوره چاشنی قصه‌ها دهده

اما چشما به سختی جایی را می‌دید، نوی گرد و
خاک گچ و سرگردان ماده برود.

دوست وحشت‌ناکه مرا صدا می‌زد، دستم را به
دیوار سنگر تکیه دادم و منتظر بودم که از خلطت گرد
و خاک کاست شود تا بتوانم راه خروجی را پیدا کنم
و از سنگر بیرون بروم، خیلی دلم می‌خواست هرچه
زودتر به‌همس چه اتفاقی افتاده است، عطشه و سنگی
عسلی استام را بریده بود، دوستم نیز عسلی نفس زلفت
خود را به من رساند و دستم را گرفت، مترجم همه‌م
چپداهای سنگرمان شده که از بیرون شنیده می‌شد،
کمی چشم گرداندم به اطراف، کم‌کم روزنه‌ای
کوچک‌تری را که از چارچوب در سنگر - که حالا
فشاری از آن فرو ریخته و خراب شده بود - به داخل
می‌تابید دیدم، و اندام شبح مانند چپداها که جلوی در
سنگر ایستاده بودند، از نوی گردوغبار نمایان شد که
با اشتیاق به داخل سنگر می‌آمدند و ما را صدا
می‌زدند، آرام به سوی در گام برداشتم، دوستم هم
به دنبال آمد، چپدا میرزا دستشان را گرفتند و
مخبرانه به خارج از سنگر رفتند، همین که هوای
اراده مناسم خورد و کمی چشم و سر و صورت ما
مایلیم تیره مترجم حیرت و عجله چپداها شد!
با دیدن گلوله توب ۱۵۵ که تا به در کف سنگر
خوردن به بود، به وحشت افتادم، در حالیه که رنگ به
چهره داشتند و لرزش خفیف اندام را در بر گرفته



قرارداد موقت مساوی با تکیه گری!

حسین طاهرزاده دبیر اجرایی خانه کارگر استان سمنان که در جمع اعضای شوراهای اسلامی کار استان سمنان در شاهرود سخن می گفت، اظهار داشت: «در سال ۸۰ قراردادهای موقت - پیمانکاریها و اشتغال اتباع یگانه در دستور کار ما قرار دارد. او حضور دو میلیون و پانصد هزار نفر از اتباع یگانه را در کشورمان یک ترازدی خواند و افزود: «خوشبختانه وزارت کشور نیز به این نتیجه رسیده است و امیدواریم با پیگیریهای قانونی کارفرمایانی که از کارگر خارجی غیر قانونی استفاده می کنند، اشتغال اتباع یگانه حذف و اقتدار ملی حفظ شود.» وی در خصوص شرکتهای پیمانکاری گفت:

«ما این کار را نه تنها خصوصی سازی نمی دانیم، بلکه آن را به نوعی برده داری مدرن تشبیه می کنیم، چون اجاره انسانها و درآمد کسب شده از آن ناشی از استثمار و بهره کشی است.»

وی قرارداد موقت را مساوی با رواج تکیه گری و مراجعات بیشتر به دادگاههای مدنی دانست که باعث از هم پاشیده شدن خانواده ها شده است.

آقای طاهرزاده افزود: «کارگر موقتی که بعد از پنج یا ۱۰ سال کار دچار حادثه می شود و کارفرما در پایان قرارداد او را به خاطر نقص عضو اخراج می کند، کجا باید مشغول به کار شود و آیا کسی به او کار می دهد؟ خانواده ای که نتواند معاش خود را تأمین کند، محکوم به فناست و در یک کلام این قراردادهای موقت تیشه به ریشه خانواده ها زده است.»

محمدرضاییان خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهرود

سد جره و رامهرمز نیاز به اعتبار دارد

رامهرمز دارای استعدادهای کشاورزی خوبی است و زمانی دارای باغات و درختان زیاد بوده و به قول بعضی از مفسران قدیم، زمانی آفتاب در مناطق آن به خاطر داشتن درختان انبوه و باغات میوه به درستی دیده نمی شد و سایه بر شهر گسترده بود و آب و هوا کاملاً تفاوت داشت. ولی اخیراً از چند سال قبل، صاحبان باغات اقدام به از بین بردن باغها کرده اند و در حال حاضر، اکثر باغات از بین رفته و هیچ خبری از سرسبزی و خوش آب و هوایی رامهرمز نیست.

طی چند سال گذشته مسوولان وقت اقدام به

گرفتن مجوز برای احداث یک سد در منطقه جره رامهرمز کردند.

احداث این سد باعث رونق مجدد کشاورزی می شود و ۲۲ هزار هکتار از زمین های رامهرمز را به زیر آب خواهد برد. ولی با اعتبارات کم نمی توان افق روشنی برای راه اندازی هرچه سریعتر این سد پیش بینی کرد.

کشاورزان رامهرمزی از وزارت نیرو و نمایندگان مجلس شورای اسلامی درخواست دارند تا نسبت به تخصیص اعتبار لازم جهت راه اندازی این سد عظیم اقدام نمایند.

رامهرمز، خبرنگار اطلاعات هفتگی - محمدعلی یوسفی

چرا بر کرایه ها نظارت نمی شود!



با افزایش سوخت بنزین، مسافرکش ها به کرایه های خود افزوده اند.

قابل ذکر اینکه، این افزایش بی رویه است. به عنوان مثال در مسیرهایی که کرایه مسافران ۷۰ تا ۷۵ تومان بود و این کرایه ها تقریباً تا پایان اسفندماه معمول بود، متأسفانه در حال حاضر از مسافران ۱۰۰ تومان دریافت می شود و هیچ سازمانی تا به حال جلوی این اجحاف را نگرفته است.

خواهشمند سازمانهای نظارتی به این مساله مهم توجه کنند و از این کار ناعادلانه جلوگیری نمایند.

امیدی از تهران

جوابیه وزارت راه، قانع کننده نیست

راه و ترابری خوزستان در شماره ۲۹۹۲ مجله اطلاعات هفتگی در جواب مطلب جاده هندیجان قریانی می گیرد، جوابیه ای درج کرده است که لازم می بینم، جهت روشن شدن افهام عمومی و رفع هرگونه شبهه ای، توجه خوانندگان و مسوولان عزیز را به موارد ذیل معطوف دارم.

جاده هندیجان - ماهشهر به طول بیش از ۷۰ کیلومتر راه آسفالت، سالهاست که پراثر عوامل طبیعی از قبیل سیل و... چندان قابل عبور و مرور نیست.

اگر از سال ۱۳۷۳ که راه و ترابری اعلام کرده کار بهسازی این جاده شروع شده است، سالانه ده کیلومتر از این جاده تعمیر و مرمت و بهسازی می شد، حال پس از گذشت حدود هفت سال شاهد جاده ای بدون خطر و در حد استاندارد بودیم.

درخصوص جاده کمربندی هندیجان که راه و

ترابری اعلام داشته ۳۰۰۰ متر آن آسفالت شده و کلیه اعتبارات آن به شهرداری داده شده است، جای بسی تأسف است، زیرا که اداره راه و ترابری بدون استناد به مدارک و بدون هماهنگی با شهرداری در مورد اعتبارات دریافتی، اقدام به ارسال اینگونه پاسخهای بی اساس می کنند.

مهندس سرلک شهردار هندیجان و آقای مزروعی از اعضای شورای اسلامی شهر هندیجان در گفت و گو با خبرنگار ما اعلام داشتند، کل اعتبارات تعریض و آسفالت جاده کمربندی مبلغ ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ میلیون ریال است که تاکنون هیچگونه تخصیص اعتباری صورت نپذیرفته و اعتبار فوق در اختیار شهرداری قرار نگرفته است.

در ادامه مهندس سرلک اظهار داشت، شهرداری توانسته مقدار ۳۵۰۰ متر طول به عرض ده متر خاکریزی و مقدار ۲۰۰۰ متر به عرض ده متر زیرسازی و مقدار ۱۵۰۰ متر پخش و گوبیدن اساس و مقدار ۱۰۰۰ متر به عرض ده متر را آسفالت ریزی کند که تمام این خدمات به صورت بدهی به پیمانکاران انجام گرفته و شهرداری در قبال انجام این پروژه نیمه کار به پیمانکاران بدهکار است و امیدواریم که مسئولان نسبت به اختصاص کل اعتبارات این پروژه به شهرداری همکاری لازم را مینویسند.

حال با توجه به گفته های شهردار محترم درخصوص عدم تخصیص اعتبارات به شهرداری و مقدار ۱۰۰۰ متر آسفالت جاده کمربندی، چگونه راه و ترابری خوزستان اعلام داشته، کل اعتبارات واگذار شده و ۳۰۰۰ متر آسفالت ریزی انجام گرفته است؟

حال اطلاعات داده شده توسط شهردار و اداره راه خوزستان را با هم مقایسه کنیم تا خود به نتیجه برسید، انجام این عمل توسط راه و ترابری، اعتبار شهرداری را زیر سؤال برده و باعث پدینی مردم و مسئولان نسبت به شهرداری شده چرا که اداره راه خوزستان، بدون مدرک و استناد به اطلاعات کامل و بدون هماهنگی با شهرداری درخصوص اختصاص و یا عدم اختصاص اعتبارات اقدام به ارسال جوابیه ای سراسر مسئله دار کرده است.

فریدون آلبوغیبش - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

تیک شهر و مشکلات زیاد

شهرستان تیک شهر از توابع استان سیستان و بلوچستان با جمعیتی بالغ بر ده هزار نفر از هرگونه امکانات محروم است، مشکلات این شهر به شرح زیر است.

۱- این شهر سینما ندارد و جوانان روبه ماهواره آورده اند.

۲- تیک شهر تاکسی ندارد.

۳- بعضی از مسوولان بی خیال دولتی با استفاده از امکانات دولتی مثل خودرو به مردم بی توجهی می کنند.

۴- آب کم است و مردم به زاهدان کوچ کرده اند.

امیدواریم مسوولان چاره ای بیندیشند.

نادر کیانی از تایباد

صنایع کفش ایران پرستار

فروش ویژه
تکستان ویاپل ۸۰

✓ بهترین های روز

- کفش زنانه ۳ سانت ۴۵۰۰ تومان
- کفش زنانه ۵ سانت ۴۸۰۰ تومان
- کفش زنانه ۷ سانت ۵۲۰۰ تومان
- انواع کفش طبی ۷۵۰۰ و ۵۵۰۰ تومان

انواع کفشهای مردانه اسپرت و تمام چرم دستدوز

میدان امام حسین (ع) جنب سینما تهران
پاساز لوکس پلاک ۱۵ تلفن ۷۵۰۳۳۷۹

ایران پرستار شعبه دیگری ندارد



مرکز موی ایران

- جدیدترین مدل‌ها توسط تیم ما
- بدون عمل جراحی
- تین اسکن - ریتال - لاری
- لیزر بی

شعبات:

- کرج: ۴۲۴۲۴۳
- فروین: ۳۲۴۹۳۹
- رشت: ۲۲۲۵۵۷۶
- بروجرد: ۴۴۹۰۷۰
- کرمانشاه: ۷۸۹۹۰۱
- ارومیه: ۲۲۵۲۰۰
- اراک: ۲۲۲۲۵۳۱
- قم: ۳۵۵۹۰



ما رضایت شما را تضمین می کنیم

تهران - خیابان ولیعصر، میدان فاطمی، نبش خیابان جویبار، پلاک ۱ طبقه ۲
تلفن: ۸۹۶۴۷۷۱

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷ - ۲۲۲۵۹۷۳



مؤسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا



نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش
و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- دوره مهارتی کلیدی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- دوره های آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI
- با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتمد در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)

- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوآوری و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها ارائه دهنده لایو تورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تایتل به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لایو تور زبان به خارج از کشور
- شعبه های زبان سرا: تجریش (۰۲۷۱۳۲۰۰ - ۰۸۰۹۱۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۰۸۰۷۶۳۵۷) (برادران ۰۸۰۹۷۲۳۱ - ۰۸۰۹۱۳۳۶۸)، رسالت (۰۳۷۶۱۷۰۸ - ۰۲۵۱۰۳۶۳ - ۰۴۵۰۸۸۲۸) شوروی ری (۰۳۷۶۱۷۰۸)
- دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
- تلفن: ۰۲۶۶۲۶۴۰۵ - ۰۳۶۶۲۱۲ - ۰۶۳۰۱۲۳۷ - ۰۶۳۰۱۷۱۱۹ - ۰۶۳۰۱۷۱۱۹ - ۰۶۳۰۱۷۱۱۹
- Email: zabansara @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

اصفهان ۰۵۶۴۳

تهران ۰۲۵۲۳

مؤسسه تجسم خلاق

هیپنوتیزم

انرژی درمانی

مدیتیشن

دیدن هاله های انرژی، پاک کردن خاطرات مزاحم، ارتباط با راهبر درون، پرواز روح، موفقیت های مالی، لاغری سریع، اعتماد بنفس، آمادگی گنکور. برای دریافت بروشور رایگان یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید. جهت تشکیل کارگاه دوره روز **انرژی درمانی** در شهر ستانها نماینده می پذیریم.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیایید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم. اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با اعتقاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرزانی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای جانی کننده همراه دارو می باشد. دارو برای تهرانها توسط آزانی و شهرستانها با پست فرستاده می شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه ملوس پلاک ۳۳۰ تلفن: ۰۶۰۴۷۳۴
تلفن و فاکس: ۰۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس ۲۴ ساعته

جدول

از بین عزیزانی که هر هفت جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۰

۱- محمدحسن امینی - تهران
۲- آلهه مرزا - ناهیه عرب

جواب برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

۱. علمی

۱- این سازمان نبات پرلهای رایج را در کشورهای مصر، تروچ می کند - ۲- خرابکاری و نابود ساختن - منطقه ای در شمال شرقی تهران بزرگ - ۳- کل کوزه گری - شیشه آزمایشگاهی - مدد و همیاری - پیش و کنار - چاشنی او - ۴- سخی و چرانند - از قسمت های گیاه است - فراموشی - ۵- به قول شاعر شکستن آن هنر نمی باشد - متزع و زنگار نگ - ۶- حاف و ورزشها - ۷- غنا و نان مانده زنده - آشکار ساختن و بیان کردن - نسخه برداری از روی نوشته اصلی یا نام نوعی کلاه - ۸- حرف دهن کمی - بعضی ها را جوده می گرد - آسفاته آن مرده غلاف رانندگان باشد - حیوان نجیب - رمق و نوان - ۸- مجلسی برای سیاستزاری و سپس از نصدات پرونده کار - ۹- نام دیگری برای ناخدای کشتی - ۱۰- سرایدار مکانهای بازاری و مسافرتی - فیلمی فارسی با هنرمندی «فرامرز قریبیان» که چندین بار از سیاسی جمهوری اسلامی بحث شده است - ۱۱- چنین آدمی دنیا را بهتر از همه می بیند - ۱۲- نقل کننده کلام حدیث از دیگران - ۱۳- نفی عرب - بر گردن شیر نشسته - شیوه و روش - از اجزای پا - نظیر و مانند - ۱۴- فیلسوف نامدار آلمان - در هر کاری لازم است تا آدمی بیشتر

از کار دهد - حیوانی با چشمانی بسیار زیبا - ۱۵- این روزها راج و قرب فراوان دارد - در شرکت با اداره سرو کارش با دفتر روزانه و کل است - ۱۶- سرح - ۱۷- خدا نکند هیچ گاه گریبانگیر کسی شود - خود را نادان نشان دادن - شامگاه - ۱۸- خداوند پگاهه - از یسارهای یونانی - بالاترین آن سیاه است - از دیدنیهای نظامی - شکوه سرشتین - ۱۹- یکی از ابلات آمریکا است - اینکه نام یکی از کشورهای تازه استقلال یافته در آسیای میانه است - ۲۰- در زمان فاجعه به تخریم آن کمر استوار شکسته شد.

۲. عمومی

۱- در آسمان یافت می شود - بدون این در رودخانه عراق از آب می سوزد - ۲- عدم و نابودی - ۳- طلا بهار نیرو و لشکر - ۴- زشت و ناپسند - ۵- هر ساختمان و مغازه ای دارد - وسایل اضافی ولی لازم - ۶- مستقال و مستار - واحد پول ایتالیا - جنس به ظاهر خشن - ۷- جانور عظیم دریایی - غذای سانه از استخوان - ۸- نام هم از بروج دوازده گانه فلکی - ۹- کاریز و آبره - بروج سنگین و پادشاه بر اثر خیره - سخی و

بخشند - ۱۰- خاتم و پلوت و گوند - چراغ آویز - واحد پول رایج در تایلند - ۱۱- برابر و مساوی - باید این را از فاروخته تهیه می مقام آگاه ساختن - ۱۲- آرایش است و با نام نوعی نان برشته - تازه به بازار آمده است - ۱۳- خوب روی و خوش سیم - ۱۴- نزاعها و دعوا - مبالغه ها - بالیدن و لغز کردن - جاده های خرمی برود شهری - ۱۵- از محلهای بزرگ نظامی - در مقابلشان همه چیز را می بینم - ۱۶- موم و سفید بریده - ۱۷- آخرین آلامگاه آدمی - نخوت و خود پرستی - گفتگو - بالای هر چیز - ۱۸- نرم و ملایم - شادمان بسیار گفته و از آن دارند - طرف و جهت - ۱۹- از ترین بر جان آدمی افتد - حشواره و مینا و تانار - ماریکی برای دوربین های شکلی و فیلسوفی - ۲۰- دفن و خاطر - ملحد و کافر - خوشنودان و اقوام - ۲۱- قلم انگلیسی - هم قلم دارد و هم پرند - دستور آمدن تاده - ۲۲- از بیماریهای تنفسی است - ۲۳- ضرب ناقصه - ۲۴- آلهه عشق و زیبایی تدر رومیان باستان - ۲۵- دنبال محلی امن و راحت می گردد - ۲۶- شرفزار و ظالم - ۲۷- ایالتی دیگر - ۲۸- رهبر سابق اندونزی و از بنیانگذاران

جنش عدم تعهد.

□□□

طراح عنوان و وضوئی ثی بیچاره گویی

حل جدول شماره ۲۹۹۰

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲
۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶
۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳
۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰
۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷
۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴
۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰	۲۲۱
۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸
۲۳۹	۲۴۰	۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵
۲۵۶	۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴	۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲
۲۷۳	۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸	۲۸۹
۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۴	۳۰۵	۳۰۶
۳۰۷	۳۰۸	۳۰۹	۳۱۰	۳۱۱	۳۱۲	۳۱۳	۳۱۴	۳۱۵	۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹	۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲	۳۲۳
۳۲۴	۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷	۳۲۸	۳۲۹	۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴	۳۳۵	۳۳۶	۳۳۷	۳۳۸	۳۳۹	۳۴۰
۳۴۱	۳۴۲	۳۴۳	۳۴۴	۳۴۵	۳۴۶	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳	۳۵۴	۳۵۵	۳۵۶	۳۵۷
۳۵۸	۳۵۹	۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹	۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴
۳۷۵	۳۷۶	۳۷۷	۳۷۸	۳۷۹	۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱
۳۹۲	۳۹۳	۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹	۴۰۰	۴۰۱	۴۰۲	۴۰۳	۴۰۴	۴۰۵	۴۰۶	۴۰۷	۴۰۸
۴۰۹	۴۱۰	۴۱۱	۴۱۲	۴۱۳	۴۱۴	۴۱۵	۴۱۶	۴۱۷	۴۱۸	۴۱۹	۴۲۰	۴۲۱	۴۲۲	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۵
۴۲۶	۴۲۷	۴۲۸	۴۲۹	۴۳۰	۴۳۱	۴۳۲	۴۳۳	۴۳۴	۴۳۵	۴۳۶	۴۳۷	۴۳۸	۴۳۹	۴۴۰	۴۴۱	۴۴۲
۴۴۳	۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶	۴۴۷	۴۴۸	۴۴۹	۴۵۰	۴۵۱	۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷	۴۵۸	۴۵۹
۴۶۰	۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶	۴۶۷	۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰	۴۷۱	۴۷۲	۴۷۳	۴۷۴	۴۷۵	۴۷۶
۴۷۷	۴۷۸	۴۷۹	۴۸۰	۴۸۱	۴۸۲	۴۸۳	۴۸۴	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷	۴۸۸	۴۸۹	۴۹۰	۴۹۱	۴۹۲	۴۹۳
۴۹۴	۴۹۵	۴۹۶	۴۹۷	۴۹۸	۴۹۹	۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴	۵۰۵	۵۰۶	۵۰۷	۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰
۵۱۱	۵۱۲	۵۱۳	۵۱۴	۵۱۵	۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹	۵۲۰	۵۲۱	۵۲۲	۵۲۳	۵۲۴	۵۲۵	۵۲۶	۵۲۷
۵۲۸	۵۲۹	۵۳۰	۵۳۱	۵۳۲	۵۳۳	۵۳۴	۵۳۵	۵۳۶	۵۳۷	۵۳۸	۵۳۹	۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳	۵۴۴
۵۴۵	۵۴۶	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰	۵۵۱	۵۵۲	۵۵۳	۵۵۴	۵۵۵	۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۵۵۹	۵۶۰	۵۶۱
۵۶۲	۵۶۳	۵۶۴	۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷	۵۶۸	۵۶۹	۵۷۰	۵۷۱	۵۷۲	۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵	۵۷۶	۵۷۷	۵۷۸
۵۷۹	۵۸۰	۵۸۱	۵۸۲	۵۸۳	۵۸۴	۵۸۵	۵۸۶	۵۸۷	۵۸۸	۵۸۹	۵۹۰	۵۹۱	۵۹۲	۵۹۳	۵۹۴	۵۹۵
۵۹۶	۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹	۶۰۰	۶۰۱	۶۰۲	۶۰۳	۶۰۴	۶۰۵	۶۰۶	۶۰۷	۶۰۸	۶۰۹	۶۱۰	۶۱۱	۶۱۲
۶۱۳	۶۱۴	۶۱۵	۶۱۶	۶۱۷	۶۱۸	۶۱۹	۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳	۶۲۴	۶۲۵	۶۲۶	۶۲۷	۶۲۸	۶۲۹
۶۳۰	۶۳۱	۶۳۲	۶۳۳	۶۳۴	۶۳۵	۶۳۶	۶۳۷	۶۳۸	۶۳۹	۶۴۰	۶۴۱	۶۴۲	۶۴۳	۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶
۶۴۷	۶۴۸	۶۴۹	۶۵۰	۶۵۱	۶۵۲	۶۵۳	۶۵۴	۶۵۵	۶۵۶	۶۵۷	۶۵۸	۶۵۹	۶۶۰	۶۶۱	۶۶۲	۶۶۳
۶۶۴	۶۶۵	۶۶۶	۶۶۷	۶۶۸	۶۶۹	۶۷۰	۶۷۱	۶۷۲	۶۷۳	۶۷۴	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۷	۶۷۸	۶۷۹	۶۸۰
۶۸۱	۶۸۲	۶۸۳	۶۸۴	۶۸۵	۶۸۶	۶۸۷	۶۸۸	۶۸۹	۶۹۰	۶۹۱	۶۹۲	۶۹۳	۶۹۴	۶۹۵	۶۹۶	۶۹۷
۶۹۸	۶۹۹	۷۰۰	۷۰۱	۷۰۲	۷۰۳	۷۰۴	۷۰۵	۷۰۶	۷۰۷	۷۰۸	۷۰۹	۷۱۰	۷۱۱	۷۱۲	۷۱۳	۷۱۴
۷۱۵	۷۱۶	۷۱۷	۷۱۸	۷۱۹	۷۲۰	۷۲۱	۷۲۲	۷۲۳	۷۲۴	۷۲۵	۷۲۶	۷۲۷	۷۲۸	۷۲۹	۷۳۰	۷۳۱
۷۳۲	۷۳۳	۷۳۴	۷۳۵	۷۳۶	۷۳۷	۷۳۸	۷۳۹	۷۴۰	۷۴۱	۷۴۲	۷۴۳	۷۴۴	۷۴۵	۷۴۶	۷۴۷	۷۴۸
۷۴۹	۷۵۰	۷۵۱	۷۵۲	۷۵۳	۷۵۴	۷۵۵	۷۵۶	۷۵۷	۷۵۸	۷۵۹	۷۶۰	۷۶۱	۷۶۲	۷۶۳	۷۶۴	۷۶۵
۷۶۶	۷۶۷	۷۶۸	۷۶۹	۷۷۰	۷۷۱	۷۷۲	۷۷۳	۷۷۴	۷۷۵	۷۷۶	۷۷۷	۷۷۸	۷۷۹	۷۸۰	۷۸۱	۷۸۲
۷۸۳	۷۸۴	۷۸۵	۷۸۶	۷۸۷	۷۸۸	۷۸۹	۷۹۰	۷۹۱	۷۹۲	۷۹۳	۷۹۴	۷۹۵	۷۹۶	۷۹۷	۷۹۸	۷۹۹
۸۰۰	۸۰۱	۸۰۲	۸۰۳	۸۰۴	۸۰۵	۸۰۶	۸۰۷	۸۰۸	۸۰۹	۸۱۰	۸۱۱	۸۱۲	۸۱۳	۸۱۴	۸۱۵	۸۱۶
۸۱۷	۸۱۸	۸۱۹	۸۲۰	۸۲۱	۸۲۲	۸۲۳	۸۲۴	۸۲۵	۸۲۶	۸۲۷	۸۲۸	۸۲۹	۸۳۰	۸۳۱	۸۳۲	۸۳۳
۸۳۴	۸۳۵	۸۳۶	۸۳۷	۸۳۸	۸۳۹	۸۴۰	۸۴۱	۸۴۲	۸۴۳	۸۴۴	۸۴۵	۸۴۶	۸۴۷	۸۴۸	۸۴۹	۸۵۰
۸۵۱	۸۵۲	۸۵۳	۸۵۴	۸۵۵	۸۵۶	۸۵۷	۸۵۸	۸۵۹	۸۶۰	۸۶۱	۸۶۲	۸۶۳	۸۶۴	۸۶۵	۸۶۶	۸۶۷
۸۶۸	۸۶۹	۸۷۰	۸۷۱	۸۷۲	۸۷۳	۸۷۴	۸۷۵	۸۷۶	۸۷۷	۸۷۸	۸۷۹	۸۸۰	۸۸۱	۸۸۲	۸۸۳	۸۸۴
۸۸۵	۸۸۶	۸۸۷	۸۸۸	۸۸۹	۸۹۰	۸۹۱	۸۹۲	۸۹۳	۸۹۴	۸۹۵	۸۹۶	۸۹۷	۸۹۸	۸۹۹	۹۰۰	۹۰۱
۹۰۲	۹۰۳	۹۰۴	۹۰۵	۹۰۶	۹۰۷	۹۰۸	۹۰۹	۹۱۰	۹۱۱	۹۱۲	۹۱۳	۹۱۴	۹۱۵	۹۱۶	۹۱۷	۹۱۸
۹۱۹	۹۲۰	۹۲۱	۹۲۲	۹۲۳	۹۲۴	۹۲۵	۹۲۶	۹۲۷	۹۲۸	۹۲۹	۹۳۰	۹۳۱	۹۳۲	۹۳		

با هوش خود کلنجار بروید

موسک مصیری



نقاشی شبیه بی شباهت کلبه کشاورز

در یکی از این دو تصویر کشاورزی را مشغول

وقت و حوصله به آنها نگاه کنید در وقت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

ساختن کلبه خوردن تصویر نیکو خانسی راه به هراه کشی در حال رفتن به میهمانی ملاحظه می کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ گونه شباهتی با هم ندارند ولی اگر با

بست ناپیدا

آیامی ناپید مصرع مددی اشعار زیر چیست؟
۱. دودین شکم بی قدر بیج...
۲. خواجه درشت نقش آید نیست...
عجیبی مصرع اول شعر زیر چیست
...دود را بطیر تو امید نیست شر مرسان

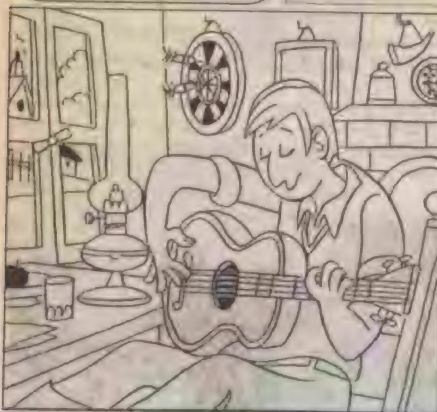
مشق

چه الماری است کلاو را در باشد
کلبه آهیس فضلی گشتاید
فروان او هراسان بجه باشد
که هر چه پکی مادر بزیاید

اعداد و

نقاشی ناپیدا

فرمان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا قرار دارد برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی با موضوع طالب شوی به کافی است مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۲۳) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید، پس از پایان خط کشی نقاشی ناپیدا جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.



پانزده اختلاف در نقاشی نوازنده گیتار

پسر جوان در اتاق خود مشغول نواختن گیتار

جود، برادر کوچکتر که فوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر آماده کرده و چون می‌خواست یک تصویر هم به عثمان یادگاری به برادر بزرگتر خود بدهد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت.

وقتی کارش تمام شد و با دقت به دو تصویر نگاه کرد با حیرت متوجه پانزده اختلاف در آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را در میان این دو تصویر پیدا کنید؟

سه سال آبروداری با یک کلاه



باور
برآمید
هسته
گشت
که یک
مسه
مصر
تهیه

آمار (گالو) اسمی صد نفر از نوستان دنیا را توسط خبرگزاری «پراپاند پرس» منتشر کرد و نام «الزابت» ملکه انگلیس در آن فهرست چندی نبود. جگرم برایش کیاب شد و لشک نوری چشمه‌ایم حلقه زدا اسمی افراد تازه به دوران رسیده و گمنامی بر آن آمار بود که واکس کشش صاحب تاج و تخت بریتانیای کبیر می‌شود. یک مشت آدم بی‌اصل و نسب به عنوان کارخانه دار و صاحبان کسبانی و لالای اسلحه و... که باید صبح به صبح پرند جوی گنج خندان جلیل سلطنت انگلیس را بس بزنند (چلو) که جای خرد دارد! عجب دنیای بی‌وفایی شده! اصلاً انگار نه انگار که تقسیم‌بندی کشورهای «امارات» و «کویت» توسط انگلیسی‌ها صورت گرفته (کوچ دهده تعدادی کلیمی به خاک فلسطین تا بعداً ادعای مالکیت هم داشته باشند) خدا ذلیل کند ورته مرحوم مستر «فارسی» اولین منفذ کننده قرارداد استخراج نفت ایران که از کلاه گشایی که سر ملت ما گذاشت هاربا کلاه جورواجور برای فرار انگلیسی‌ها بود. یک ملکه محترم و متشخص مدت سه سال با یک کلاه آبروداری بکنند.

لظفا به سنوات حک شده در تصاویر پیوست مشاهده بفرمایید. ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۳ کلاه!

سیمپ زمینی دو کیلویی



به پنده هم مثل شما به محض اینکه چشم به این عکس افتاد خیال کردم صاحب دوربین تصویر فسیل یک شیر دریایی را در افعالی دریا شکار کرده ولی با خواندن نامه همکارانم جنب علی اکبر فرقی به کشف به عمل آمد عکس سیمپ زمینی حیوان‌ما به وزن دو کیلو توسط آقای به اسم «سرمدی» گرفته شده تا دست به دست به رویت شما خوانندگان صلحه دستبخت عیسی برسد. احتمالاً همان‌طور که گیرندهای بزرگ به «کبریت خانواده» شهرت دارد این جور سیمپ زمینی‌های وزین (به قول خارجیها لارچ) را هم باید سیمپ زمینی خانواده نامید! دست کشاورز مربوطه درد نکند به شرطی که برای تولید گوجه فرنگی و پیاز دو کیلویی هم اقدام نماید.

قویترین مرد کوچک با ادعای بزرگ



بسیاری از ما، برنامه قویترین مردان جهان و ایران را در سیمای جمهوری اسلامی ایران دیدیم که در آن مردان آهنین دست به اعمال خارق‌العاده‌ای می‌زدند که انجام آنها از عهده هر کس بر نمی‌آید. اما چندی پیش خبری به ما رسید مبنی بر اینکه کودکی هشت ساله ادعای «قویترین مرد کوچک» را دارد و برای رسیدن به این عنوان دست به ادعای زده که عده بسیاری را به تعجب واداشته است.

پدرش در ارتباط با خصوصیات این کودک می‌گوید: «شاهین شریفی» با توجه به قدرتی که دارد به راحتی وزنه ۸۰ کیلو گرمی را از روی زمین بلند می‌کند و درعین حال لشنه‌ای زیادی هم به خوردن غذا دارد.

او ادامه می‌دهد: «با توجه به کارهای فوق‌العاده شاهین هنوز جوانی از هسالانش در محل پیدا نشده که بتواند میج او را خ کند و به همین جهت لقب «قویترین مرد کوچک» را از آن خود کرده است.»

شاهین ادعای می‌کند که می‌خواهد قویترین مرد جهان باشد، ولی مادرش از هرکتهای سنگینی که انجام می‌دهد سخت نگران است.

جالب است بدانید که شاهین در انجام امور تحصیلی نیز موفق است و با علاقه بسیار در کنار تحصیل ورزش هم می‌کند.

از جمله کارهای نمایشی او بلند کردن پشت اتومبیل پیکان است که تمام اهل محل را حیرت‌زده کرده است.



نخاله داویم، تا نخاله

خود را توی رودخانه بریزند.

وقور انواع خلاف و کسود پاسبان جهت جلوگیری از قتل‌شکنی سبب شده به تهران بزرگ عنوان «شهر بی‌ترحم» داده شده. مسولان مربوطه هم به حدی سرگرم امور سیاسی شده‌اند و رسیدگی به مسائلی غیر از شرح وظایف اصلی را نقل کرده‌اند که فرصت نمی‌کنند به تعقیب کیف‌تاپها بپردازند. چه رسد به گرفتن میج رانندگان نخاله از آن نخاله‌هایی که «یار» کردند!

اخیراً بعضی از رانندگان کامیون پول زیادی از پستار و پتروشها می‌گیرند تا نخاله‌های ساختمان را به خارج شهر منتقل نمایند. اما با سوءاستفاده از خلوتی شب و اطمینان خاطر از مظلومیت قانون بخاله‌ها را دروا خیابان بالا و پایین تر خالی می‌کنند. البته از نظر رانندگان خاطی نخاله‌ها را از پارتشان چه بهتر کامیون را به نزدیکترین پل مثل تصویر پیوست برسانند و بار



پلو نذری خوردن دارد

هرچه غذای مراسم هم از شب هفت پستگان فوت شده در رستورانهای لوکس (پرسی) پنج هزار تومان به بالا با آگواه از گلر پایین می‌رود قیسه پلوی نذری امام حسین (ع) به آدم می‌چسب (عزاداران هم بطورند هم مقداری به عنوان تبرک برای بیماران



خود به منزل بیرند.

سرکار خاتم «دوست محمدی» همکار افتخاری صفحه دستخت عدسی که شغل فرور آفرین معلمی را پیشه کرده در یادداشت خنیم تصویر چشم‌نوازی پوست مرقوم فرموده جناب «فرهاد شیرپور» بانی اطلاع سرگزاران سالار شهیدان همه ساله در خیلان ۱۹ شرقی مشعب از فلکه

سوم تهران پارس ۷۲ نیک غذای نذری فرشته به یاد ۷۲ تن از یاران وفاتار امام سوم شعبان تدارک می‌یست لایز دیکها شعله گاز و روی آنها زغال برآفرخته، حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن خداقوت به خاتمان و زحمتکشان چنین سفره پر برکتی آردو می‌کنم نذر بانی آن قبول درگاه حق قرار بگیرد حاجتمندان نشانی محل پخت پلوی نذری را یادداشت کنند



این باز که گویا سچی مقهر دیون!

«مجدد شامان‌نوا» عکاسی اطلاعات فتنگی ضمن تاختک زن به آرشو مجله می‌گوید چون چهار سال قبل که آقای مید محمد خاتمی با پیش از ۶۰ میلیون رای رقیب اصلی خود را کنار زد شایع بود علت احضار شهردار تهران به دادگاه تبلیغ وسیع برای پایه‌گذار جناح دوم خردادیه است. اخیراً که جناب «خاتمی» مجدداً برای دومین بار میان ۹ رقیب به ریاست جمهوری انتخاب شده لذا شایعات چهار سال قبل به آقای مهندس «آکریاسچی» منتقل از خدمات دولتی نمی‌چسبند.

و اما آقای «مسعود حائری» یکی از وکلای مدافع شیک‌پوش و خوش‌بین منتم مزبور که هم‌زمان با

بخش سلسله محاکمات شهردار سابق تهران از لویژون به «وکیل جوانه» شورت یافته بود (در مقایسه آقای کشوریز) نه‌فقط در پایانی تمام جلسات محاکمه می‌گفت «مورکل من باید تبرئه شود» بلکه یک شب هم که حقیر عدسی‌نویس به اتفاق همکار خاکسبان به دفتر وکالت ایشان رفتم و برایشان ثابت شد جناب «حائری» در انبیاات فارسی هم مطالعات وسیعی دارد (خصوصاً تحقیق در ناپیشتامه و سناریو) مجدداً گفت: «چون نا بی‌گناهی هر مرگلی برابم اثبات نشود وکالتش را قبول نمی‌کنم



خنوز هم عقیده دارم آقای «آکریاسچی» میرا از اتهامات وارده نظیر اعتلا و ارشاد است»

چراغ راهنمایی شش گرده

از یک طرف سردیر مجله می‌گوید دو صفحه شش‌جست عدسی باید به یک صفحه کاغذی پیدا کنند و از طرف دیگر همکاران بر تلافی و پرتلاشی مثل «علیرضا دلیلی» ساکن خسروشهر به حدی عکس می‌فرستند که حتی چهار صفحه هم جوابگوی چاپ فعالیت عدسی دوربین آنها نیست!

آخرین سولات مصور ارسالی جناب «دلیلی» سوازی انبرد عکسهایی که قابل چاپ نیست «سیر مستندی است از خانه تراب» و در دست تصویر «خسروشهر» که از پس قریانی گرفته چراغ راهنمای محل تصادفات به جای نیمه‌افراشته بودن «دراز به دراز» شش گرده ناپیشتامه سی و سی مقرران می‌گناه ضمن خواندن فاتحه اهلی قبور فاتحه رنگهای قرمز و زرد و سبز را هم به نایب مسوولان راهسازی استان انتهایان بخوانند!



قتل دو بیمارستان

است؟

پزشک به دیوارهای که در قسمت دیگر اتاق قرار داشت اشاره کرد و گفت:

«داخل آن اتاق هست و پزشکان سرگرم درمان او هستند.»

و با گفتن این جمله از اتاق خارج شد.

«هیین» ناگهان را به سقف دوخت و کوشید تا انفجارش را متوقف کند و از اشتناکی رهایی یابد. احساس کرد که می‌تواند به راحتی از جا برخیزد و راه برود. دیگر کلافه‌اش نبود. داشت که وضعیت چندان خطرناک نیست و با چند دقیقه همه چیز تمام می‌شود ولی بر سر «کلزوی» چه آمده بود؟... جاش چقدر خطرناک بود؟

در این موقع پزشک دیگری از پشت در اتاق بیرون آمد و به معاینه «هیین» پرداخت و گفت:

«برای درمان خوبی که از شما رفت، یک آمپول تزریق می‌کنم. بعد هم یک پخیه مخصوص و همه چیز تمام می‌شود. شما همین جا بمانید و ننگل نخورید. شبها یک پخیه اینجا قهلی شروع است. ولی نگران نباشید. ما به شما رسیدیم. پزشک رفت و «هیین» دوباره تنها ماند. «هیین» ناگهان به یاد فراز یاد سراسری افتاد. «کلزوی» می‌خواست خفت کند و سهواً و راپا یاد کند. آنها در اطلاعاتی که او به آن پول احتیاج نوری داشت.

آ... اگر «کلزوی» در آن حادثه کشته می‌شد همه چیز به او می‌رسید. بدون هیچ درمسی! اگر فقط «کلزوی» می‌مرد...

در این لحظه بود که فکری به معزش رسید. «کلزوی» می‌توانست بیدار بماند و بگوید که «هیین» کسی به خود جرات نداد. «کلزوی» را بکشد. بدون آنکه کسی متوجه شود. «هیین» مدتی تامل کرد و سرانجام تصمیم خود را گرفت. «هیین» می‌خواست بگوید. هیچ کسی اهمه یقین می‌کرد که آن حادثه برای «هیین» مرگ او بوده است!

«هیین» از جا بلند شد. برده را کنار زد. «کلزوی» کلافه‌اش پانچ پیچی شد. بود. فقط پیتی و دغان او میان پانچا دیده می‌شد. «هیین» نفس عمیقی کشید. متکا را از زیر سر «کلزوی» بیرون آورد و آن را روی دغان و پیتی «کلزوی» گذاشت و فشار داد دست و پایی «کلزوی» تکان محسوس غرورده بعد آرام ماند.

«هیین» متکا را دوباره زیر سر «کلزوی» قرار داد. «هیین» خون را از گوشه چشمش پاک کرد و نوری خود را به آن طرف برد. رفته رفته دردی تخت نوری خود را خیلی دور پزشک لای آمد و مشغول پخیه زدن شد. هر حال زخم مزمنه‌اش از آن طرف برده شده بود. پزشک که پخیه زدن را تمام کرده بود به «هیین» اجازه داد بپشتن رفت.

«هیین» دردی خوب می‌شود.

در این موقع بود که پزشک خود از پشت در بیرون آمد و با چهره‌ای گستاخی به «هیین» گفت:

«خبر بدی برایتان دارم. دوست شما از تبارقت، عملیت ما را پذیرفته.

چهارشنبه بعد مراسم تدفین «کلزوی» انجام شد. «هیین» در این لحظه احساس کرد او تشنه آمده است. تا اینکه مرد گفت:

«آقای «هیین»؟»

«بله، مرحومید.»

«امیدوارم مرا ببخشید که سوزده داخل دفتر شما شدم.

«مقتضای این بول احتیاج داری... ما همه به پول احتیاج داریم. چرا به هسرت نمی‌گویی که بروه کنگر کنده...»

«کلزوی» حالا موقع این حرفها و توضیحات نیست. من به سهم خود احتیاج نوری دارم. این یک مساله حیاتی است!

«چای؟... پس چاره...»

جمله «کلزوی» تمام ماند. او چیزی را در بر گرفته بود. شاید یک حیوان و یا شاید یک لاشه! مستعمل! این برخوردی بسیار بد بود که «کلزوی» شرکت در او تمایل را در اختیار گرفت. او تمایل از جاده خارج شد و با صدای وحشتناکی به دانه کوه خیزد.

«هیین» احساس کرد که ضربه شنیدنی به پیشانی‌اش وارد شد و به خود نلش از فرست که چرا کمر در پیشی را بسته است.

اطلاعات بعد برای رهایی از اوسیل مرگبار دیگر تیر شده بود. فرد در سراسر وجودش پیچید کلافه احساس می‌کرد که خون صورتش را پوشانده است. در آن لحظه کوشید تا خون را از چشمش پاک کند و «کلزوی» را ببیند.

هنوز تکان نخورده بود که از بیرون سروصدا و نواهایی شنید. پیش از آنکه بفهمد بیرون چه خبر است دو دستش رو به او را چسبیدند و هر دو کشیدند. رفتی او برای نجات! احساس کرد فیهی که نمرده است. گفت:

«کسی آمپولاسی خبر کند.»

جواب شنید:

«آمپولاسی در راه است. شما اینجا بمانید بخورید. عسائی دیگری در گوش «هیین» پیچید.

«این یکی خونریزی شدید دارد.

با شنیدن این جمله پشت «هیین» تیر کشید. منظور او که بود؟ او با «کلزوی» کتابک خونریزی شنیدنی داشتند؟ «هیین» کوشید تا بپشتند اما تراست کویو کترین تکان بخورد. صدع در تمام وجودش پیچیده بود. او جایی را نمی‌توانست بیند. چشمان پر شده از خونش نمی‌گذاشت. از فکر اینکه در مثل مرگ است. به خود لایزد.

«هیین» چشمش را بست. پانچایش را برهم فترت آرزو می‌آورد. تا شاید که نزدیک می‌شود او دیگر کمتر چیزی را احساس می‌کرد. مگر اینکه او را از خون آمپولاسی گذاشتند. در بیمارستان «هیین» دریافت که خطر مرگ از کنار گوشش گذشته و سلامت است. فقط در قسمت پیشانی احساس درد می‌کرد. دکتر او را پرسید:

«چیزی تان درد می‌کند؟»

«نه... چیز مهمی نیست.

از این پیشانی تان هنوز خون می‌آید. ما باید شکاف پیشانی شما را پخیه بزنیم.

«هیین» کوشید تا نوری تخت نکلی بخورد. و در آن حال بر می‌خیزد.

«کلزوی» آ... آن مرئی که هراس من بود حاشا چشمش

ببروقت بود کمی بعد از نیمه شب و جاده خلوت مثل طبری بر نیمه کوه آرمیده بود. روزی چهلند یک اتومبیل دیده می‌شد که با سرعتی سرسام‌آور پیش می‌رفت. «کلزوی» دوباره سرعت بود. او لحظه به لحظه بر سرعت اتومبیل می‌افزود. «هیین» وحشتزد چشمن بر جاده داشت اما شریکش «کلزوی» به وحشت او توجهی نمی‌کرد. «کلزوی» با سرعت بیشتر پیش راند و گفت:

«هیین» سرفه‌ای کرد و وقتی برای احتیاطی کوباد سگوت فرار شد «هیین» بر می‌خیزد.

فرار داد سراسری در جاده حال است! فکر می‌کنی این فرارم منتف چشمگیری داشته باشد؟

«کلزوی» گفت:

«می‌دانم... مگر آن ناله...»

فرار داد سراسری ولی می‌توانی که ما به شریک هستیم. حالا من به پول احتیاج دارم. باید می‌فهم به هسرم «هیین» بدهم.

«و تو هنوز بد نگرفتی که بدون کمک هسرت و بدتلفی کاری را انجام دهی؟»

«این مساله به من و تو مربوط می‌شود و ارتباطی با «هیین» ندارد!

«بیمار خدایا! پس باید چیزی را به تو بگویم. «هیین» عزیز، از این پس تو باید رهاغت را عوض کنی. ریزه سهم ندارم که در فرانسه سراسری تو را شریک کنم. این گفتات انگار بی‌بازی از پنج میان تو مرد کشیده. «هیین» با باجوری پرسید:

«تو چه می‌خواهی بگوئی منظور چیست؟»

«مطالعه کن! کشیده! آن قرار داد سراسری را ببین! خودم به تمام اطلاعات را می‌برم!

«ولی ما هم شریک هستیم»

«شریک بر می‌آید. ما حالا نیستیم.

«گوش کن! «کلزوی» طامن به پول احتیاج دارم.

من کز آنکه «کری» هستم و از افراط پلش آمده‌ام. من برای تکمیل پرونده عیاض تحقیق می‌کنم، گریا نامه در شب حلقه‌ام حسی داشتند.

«بله... من امروز صبح بخیم‌هیم را بر داشتیم. «هین» خود را باخت اما خیلی زود آرام گرفتند امکان نداشت چیزی بپایند. کز آنکه گفت: «پرنسک اچیل مرگ شریک شما را در آن صحنه یک در صحن می‌یاد. او جراحات چندانی نداشت. در بیمارستان پس از کالبدشکافی مشخص شد که مرگ «کلزوی» بر اثر بسته شدن ریه تنفس او بوده‌است. میلارد تنفس او را در آن حالت عیاض بسته شده چرا که تر این صورت از خیلی زود می‌مرد ولی او از نزدیک به سه ربع تمام زنده بود. من فردی نیستم که کسی به ابق او رفته و او را کشته‌است.

«هین» مسخرگی حسیه و گفت: «چه کمکی از دست من می‌آید؟ شما چرا قاتل را بر داشتی نمی‌کنی.

«هین کار مرا می‌کنم و مطمئن هستم شاعر یک حرفه را کشته‌اند. او را در آن حال شکنجه به شما می‌دهد. شما شاعری نمی‌کنید. این حقیقت نادرست. من شاعری کسی هنگام ارتکاب جنایت قاتل را باید به ولی او با همه زندگی، حرکات، همی را در صحنه بر می‌آورد. کشته‌است. قاتل خود مجروح بود و هنگام حیات خوش بروی «کلزوی» چپیده و همین برای پلیس کافی است. ولی آقای کار آنکه «پیران» پلیس «کلزوی» که از قبل به خون خوش آغشته بود.

«شما این را از کجای می‌فایند. شما که گفته بودید که پس از حلقه «کلزوی» را ندیده‌اید. «بله ولی هنگام نقل به بیمارستان او را دیدم. به هر صورت آقای «هین» ما خون شما را که از نوع B است پیدا کردیم.

«اما این چیزی را ثابت نمی‌کنند. مرگ در «کلزوی» اتفاق افتاد و در آنجا افراد زیادی رفت و آمد دارند و راست از خون خون از هر نوعی. «بله ولی ما خون تمام مجروحانی که آن روز به درمانگاه آمدند را آزمایش کردیم و از میان آنها که پنج نفر بودند خون «کلزوی» و یک زنا از نوع AB بود خون یک دختر AB و خون یک مرد O. فقط خون شما B بود است.

«ولی من و «کلزوی» در یک حلقه با هم مجروح شدیم. من و او هر دو روی صندلی جلو بومیم و شاید آن موقع من روی «کلزوی» چپیده‌است. «شما یک چیز را نمی‌فایند! نظریه‌های خونی که ما در بارش صحبت می‌کنیم روی بدنهای پیچیده شده بر صورت «کلزوی» چپیده بود در قسمت خارجی بدن می‌چسبید!

نظریه‌های خونی پس از بدبینی می‌توانست روی «کلزوی» چپیده باشند آن هم از روی پشیمانی شام موقعی که متکا را روی دهان و بینی او می‌فشارید! آقای «هین» من شما را به اتهام قتل سرکش بازداشت می‌کنم. تذکر بدهم که از این پس فکر کنید و حرف بزنید. چون حرفه بگریزید.

«هین» چشمش را بسته. سر را با غرق غرق شده بود و دیگر چیزی نمی‌شد.

گرانشی از اوین شور تو از سراب

پایه از صفحه ۲۲

و در آخر به این نتیجه رسیدم که غلی رنم همه غلاقه‌ام به این جوان و غلی رنم اینکه هم او و هم من خیلی دوست داشتیم با هم ازدواج کنیم. از سر راه هم گذار بومیم و فرصت زندگی دیگری را هم بدیدیم.

همان سال که فارغ‌التحصیل شدم. پسری که از دوستان پدرم به خواستگاری‌ام آمد و من قبل از آنکه خود بهیمه پای سفره عقد شستم و یک سال بعد به خانه خودم رفتم. شوهرم هیچ خلایقی به کار کردن من نداشت و من با وجودی که می‌توانستم فعالیت‌های زیادی داشته باشم، خانه نشین شدم. دو سال بعد از ازدواجم پسرم به دنیا آمد. اما تولد او هم بی زندگی‌ام را آب نکرد. من اصلاً از زندگی مشترک کم لذت نمی‌بردم.

روابط سردی میان من و شوهرم وجود داشت. حس می‌کردم او هم به زندگی من علاقه است. اما وجود پسرم مانع از آن می‌شد تا ما از هم جدا شویم. شاید هم این یک بهانه بود هیچ کدام حوصله تجربه زندگی دیگری را نداشتیم.

پنج سال از زندگی مشترک ما می‌گذشت. پنج سالی که توام با تحمل بود شوهرم. شاید به خاطر اینکه فضای حاکم بر زندگی‌مان را عوض کند. تصمیم گرفت خانه را عوض کند و ای کشش این تصمیم را می‌گرفت که بدبختی من با این تصمیم او به اوج خود رسید.

در یکی از معالجات خوب تهران خانه‌ای اجاره کرد و با حیاطی بزرگ. ما طبقه دوم آن خانه بومیم. پنجره‌های این خانه رو به کوچه و دقیقاً روبروی بانک مسیه روبروی پل می‌شد. هر روز صبح اولین کار من کنار کشیدن پرده‌های ضخیم خانه بود. درست سه ماه بعد از رفتن ما به خانه جدید یک روز صبح که بیدار می‌شدم ناگهان... ناگهان چشمم به مسایه روبروی افتاد. اول

بارد نمی‌کردم ولی، وای خوش بود. همان پسری که در سال تمام برای ازدواج با او. با همه جنگیده و او حالا در بالکن خانه‌اش نشسته بود و مطالعه می‌کرد.

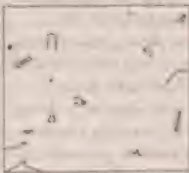
خیلی زود از کنار پنجره دور شدم. اما نمی‌دانم چه نیرویی مرا به آن سمت می‌کشید و چند روزی وقت به درگوین بود تا اینکه یک روز بهر حسب انتقال حلقه به همراه پسریم از غربی بر می‌گشتم. در خم کوچه با او برخورد کردم. هر دو با حیرت به هم خیره شدیم.

بالاخره او زبان به سخن گشود و گفت که من از در همین کوچه است و من هم ناباورانه متلاً گفتم که در همین کوچه منزل دارم و با عجله شماره تلفن را گفتم و از همان روز ارتباط تلفنی ما شروع شد. گاه ساعتها با هم حرف می‌زدیم. شش هفت ماه بعد اولین قرار بیرون را با هم گذاشتیم و به تدریج این قرارها بیشتر شد. البته او مجرد بود و بعد از آن جریم. از فکر ازدواج بیرون آمده بود. من خیلی دلم می‌خواست که او پیشنهاد کند تا از شوهرم جدا شوم و با هم ازدواج کنیم اما او حتی یک بار هم این حرف را نزد. شاید به خاطر پسرم و شاید هم به این دلیل که مرا چندان پاینده به زندگی نمی‌دید.

به هر حال ما حدود یک سال با هم ارتباط تلفنی داشتیم و هر از چند گاهی همدیگر را می‌دیدیم. تا اینکه یک‌بار شوهرم ما را با هم دید و همین کافی بود تا آش به زندگی‌ام بزنند البته من خودم از این ارتباط ابراحت بود و همیشه احساس غم می‌کردم. اما به امید اینکه شاید او بخواند پیشنهاد ازدواج به من بدهد. این ارتباط را ادامه می‌دادم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که کار به اینجا بکشد. من به شوهرم حق می‌دهم. من به او خیانت نکردم و او حق دارد حتی مرا بکشد اما با تمام علاقه‌ام به او هیچ کار اجازه ندادم وارد حریم شود و فقط خلاصه کسیردهای روحی و فکری‌ام را با او پر کردم. حالا هم می‌دانم که قربانی این کسیردها شدم و حاضریم تا قانون بر تصمیمی را که شایسته است در مورد ما اتخاذ کند.

پاسخهای با هوش خود گلنار بوی

پایه از صفحه ۵۷



پایه از صفحه ۵۷
تاریخ: ۱۳۸۵
مکان: تهران
نوع: عکس

زنجیر سنگ ۳- نیمه بطری شیر کنار کلبه کشاورز با صورت سنگ ۴- سنگی در کلبه با گوشواره خانم. خط خطی جلوی علق بین کشاورز با خط پست چپ لباس روی پشخون ۵- پنجره کلبه سمت چپ با شکل زیر صیب لباس روی پشخون ۶- خط پشت زانوی کشاورز با برگ بالای گلدان سالی میهنی با هم کاملاً شبیه هستند.

پست تکیه‌ای

- ۱- صبر نازده که به سازه به هیچ
- ۲- خانه از پای پست ویراست
- ۳- مصرع اول آن شعر چنین است
- ۴- جایدار بود آدمی به غیر کسان
- ۵- همدا هندوانه.

نقشه‌ای شاهت کلبه کشاورز

۱- در روی کلبه سمت راست با تالابی بین در و سالی میهنی ۲- خط نقطه خطی بالای حسان در با



ملک پسر علی

کار بلد ژویج فوق العاده است

برای پیوستن به
پیروزی لحظه شماری
می‌کنم

بزرگی همچون علی نایی و خداداد عزیز همدانی
بردم بسیار خوشحالم.
[تکریم می‌کنی چه عاملی سبب شد تا روی نام تو
خطا فرما کشیده شده؟]
● حب این به نظر منی برمی‌گردد. من فکر
می‌کنم هر مربی برای خودش فاکتورهای را در نظر
دارد و شاید فاکتورهای مورد نظر بلال ژویج در من
نبوده که حالا دیگر در لیست او حضور ندارم.
[در جمع نرات حاضر دو آیدو با یکی بود که از
تو تعریف می‌داشت؟]
● بلید از حق گفت چرا که همه چیده خوب بودند و
با یکدیگر می‌گویم اگر روی نام من خط فرمز کشیده شد
است فقط به خاطر حرف بنده بوده است نه چیز دیگری.
[تا چه حد به حضور مجدد دو ژویج تیم ملی
امیدوار هستی؟]

● خیلی زیاد. من به تلاش را همچون گذشته
بیشتر می‌کنم و سعی می‌کنم با تمرینات مستمر با یک
دیگر نظر من میان تیم ملی را جلب کنم.
[کسی هم از وضعیت شغلی به تپول صحبت
تو. بلال ژویج می‌پروان پیروزی را می‌پوشی یا خیر؟]
● برای بیشتر به پیروزی لحظه شماری می‌کنم
و منتظر نظر مسوولان باشگاه هستم اما تا این لحظه
متور رضایت نامداد صادر نشده است و این به توافق
مسوولان دو باشگاه مربوط می‌شود.
[اگر دو باشگاه به توافق نرسند...]

● خوب طبیعی است که فصل آبی جام آزادگان را
با پیراهن قرمز شیراز پشت سر می‌گذارم و نواختن
هم متفاوت بود چرا که با پیراهن به تیم ملی رسیدم
و من توانم در این تیم به سیر صعودی خود ادامه دهم.
[تو این دو زمانی شخصی و ورزشی آفرینی
موفقیت داری.
● من هم از کما مستحکم .

مطابقت دقیق با توجه به پیروزی پیاپی کردن ورزش
فرمانی که در کشور های سوریه ای وجود دارد در
همان ابعاد با شرایط موجود در ایران امکان پذیر نیست.
وی در ادامه گفت:

انتخاب رئیس آینده ورزش به نظر آقای خامنه‌ای رئیس
جمهور منتخب مردم پسنگی دارد اما بنده فکر می‌کنم با
توجه به شرایط کنونی جامعه ورزش ما کسی را نمی‌خواهد
که انگلی و شتاب کلی از مشکلات موجود داشته باشد
نه اینکه صرفاً شخصی جبهه‌گیرنده یا متخاصم در ورزش
باشد. در هر صورت بنده همچون سالهای اخیر برای
خدمتگزاری به ورزش ما با وظیفه هست و در آن راه از هیچ
کوششی فروگذار نخواهم کرد.

خامنه‌ای طی در پایان صحبت‌هایش با تشکر از
خامنه‌ای گفت:

بنده همچون مسئول مسئولان دیگر به عدم انتخاب شدن
خود اکتفا کرده. اما فکر می‌کنم اگر بخوایم قبل از
انتخابات به نفع ایشان تلاش برویم حقوق مردم را ضایع
کردیم. در هر صورت آقای خامنه‌ای با من بسیار
بهراتر از برخورد کردند و علی‌رغم اینکه بنده رئیس
انتخابی او محسوب می‌شدم رفتار خوب خود را
همچون گذشته شامل حالم کرد.

چشم نگاه می‌کنند. تمرین کنند. اینجا است که رقابت
به اوج خودش می‌رسد. البته رقابتی دوستانه و
صمیمانه و این برای من بسیار لذت بخشی بود.
تجرباتی که هیچ کجا فراوانی نمی‌کنم.

[به عنوان کسی که مدتی را با بلال ژویج تمرین
کرده کت از مربی حوازی. و چه طور دیدی؟]
● در یک کلام «فوق العاده است. تمرینات او
برای ما نازکی دارد و مهمتر از این نظم بالایی است
که او با مدیریت خوب خودش در محیط اردوی تیم
ملی حاکم کرده است.

[تو یکی از شما خورد هادی تیم ملی هستی. و
اینکه تو اولین حضورت دو ژویج تیم ملی. توانستی
نظر خوبت را جلب کنی. چه احساسی داری؟]
● مسلماً از این موضوع ناراحت. اما از نحوه
تمرینات در این مدت رضایت کامل دارم. من در این
چند روز تمام تلاش را کردم تا بتوانم یکی از
بهترین مهاجمان تیم ملی باشم و از اینکه با مهاجمان

مهمند.
مهمی شیری. از جمله معدود بازیکنانی است که
با این خستگی دو تیمی شهرستانی که راهی مسکن دوم
جام آزادگان شد راه صعود به تیم ملی و حضور در
اردوی این تیم را برای خود هموار کرده «شیری»
علیرغم تمام شایستگی‌هایش خیلی زود از لیست
بلال ژویج جدا خورد اما شنیدن این موضوع که او
می‌خواهد با تلاش مضاعف با دیگر نظر مربیان تیم
ملی راه به خود جلب کند واقعاً جای تحسین دارد. تو
زود گفتگوی کوتاه ما با این بازیکن شیرازی را نظر
شما می‌گیرد

[تو اولین سوال دو ژویج تیم ملی فوتبال و
جوابی بر آن می‌گویی.
● حرف اول را در اردوی تیم ملی رقابت می‌زند.
وقتی قرار باشد گلپیش از بهترین بازیکنان فوتبال
ایران در نظر یک مربی خارجی که همه را به یک

خامنه‌ای طی در بخشی از
صحبت‌هایش پیرامون نقش
آموزش و پرورش در اصلاح
حرکت ورزش گفت نمی‌توان
متکرر پیشرفت ورزش کشور در
چند سال اخیر شد. اما برای

رسیدن به مدارج بالاتر و نزدیک شدن به کشورهای
صاحب ورزش می‌بایست به آموزش و پرورش این
نهاد مردمی بیش از پیش توجه کرد و آن را به عنوان
یک عامل تربیتی مؤثر قبول کرد.

وی گفت البته این توجه زمانی میسر می‌شود که
بودجه کافی در اختیار سازمان تربیت بدنی قرار گیرد
که متأسفانه سازمان برنامه و بودجه تا این لحظه به
ورزش به عنوان اولویت اول کشور توجه نکرده و
بودجه لازم را در اختیارش ما بگذاشته است.

خامنه‌ای طی پیرامون بحث حرف‌های شدن ورزش در
ایران با اشاره به نقش مؤسسات و شرکت‌های اقتصادی و
نویسی خاطرنشان کرد ورزش را نمی‌توان از طریق
سرمایه و مقررات خاص حرف‌های کرد. اما باید بدانی
داشت باشیم به وضعیت اقتصادی و جزییات سیاسی
کشور و آنکه آنها را با خاستگاه‌های ورزش حرف‌های

امام صاحب‌های رئیس سازمان تربیت بدنی در نشست
سه ساعته با خبرنگاران
هاشمی طلبا، برای خدمتگزاری داوطلبی

گفته گذشته هاشمی طلبا رئیس سازمان
تربیت بدنی در یک نشست مطبوعاتی شرکت کرده
و نزدیک به سه ساعت با خبرنگاران حاضر در سالن
کنفرانس پیرامون مسائل ریز و درشت ورزش
کشور و جزئیات کار به گفتگو نشست.
ری که خدمت سال از ریاستش در سازمان
تربیت بدنی می‌گذرد بدون اینکه از این فعالیت
بلند مدت و راسی ورزش کشور ابراز خستگی کند.
در یک جمله گفت: «حال استعفا نپوشم»
شاید هنگام تا قبل از اتمام این نشست فکر
می‌کردند جلسه فوق به منظور خدمات‌افزایی
هاشمی طلبا ترتیب یافته است اما اراده بالای او در
مواجهه با مشکلات درازانی که در راه پیشبرد
اهدافش وجود دارد. این رفتار غلط را که او از کار
کردن در ورزش حسنه شده است از اذعان زود.

برای نبرد با شیر پنجه در پنجه روباه انداخته ایم

آنها با
فرانس و
برزیل
بازی
می کنند و
ما با
تیمهای
باشگاهی
اتریش و
اسلونی



درحالی که ۶۵ روز به بازی حساس تیم ملی کشورمان مقابل عربستان سعودی در چارچوب مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ در منطقه آسیا-امان باقی است، تیم ملی پریشان هتوز حریف تیرسلی جدی را برای تشخیص توانایی هایشان پیش رو نداشته اند و با توجه به برنامه میریان تیم ملی بازی ستر به اتریش و اسلونی و بازیهای کم برای تیم ملی در این دو اردو مقرر گشته است. از یک حریف اورد ۲۰۰ روز آینده نیز خبری نیست.

به بازیهای تدارکاتی تیم ملی تا پنجم مردادماه توجه کنید تا بهتر دربرآید تیم ملی کشورمان در مقابل به سایر حریفان آسیایی برای آماده سازی در راه بازیهای مقدماتی جام جهانی چه عملکردی دارد.

- سه شنبه دوازدهم تیرماه
- ایران با ا.ا.د. سی.کارن اتریش
- شنبه شانزدهم تیرماه
- حریف تدارکاتی تیم ملی هنوز مشخص نیست.
- چهارشنبه سیم تیرماه
- ایران با تیم منطقه کارن اتریش
- جمعه بیست و دوم تیرماه
- ایران با ا.ا.د.سی.کارن اتریش
- شنبه بیست و ششم تیرماه
- ایران با ماریبور اسلونی
- شنبه سوم تیرماه، ایران با وارنرک اسلونی
- سه شنبه دوم مردادماه، ایران با سورای اسلونی

به این بازیها دو دیدار تدارکاتی تیم ملی کشورمان مقابل باشگاه پیکان تهران و تیم ملی جوانان را اضافه کنید و انگاه اینها را با بازیهای رایان و کره جنوبی در یک ماه اخیر قیاس کنید. آنها برای آماده سازی خود با فرانسه، برزیل و... بازی می کنند و ما با تیمهای باشگاهی درجه دوم کشورهای نه چندان مطرحی همچون اتریش و اسلونی.

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

پنجشنبه

پس از پشت سر گذاشتن بگه آرغوی و هفتتانی، آخرین تمرین ملی پوشان ژنرال میرسلو بلاژویچ در محل کسب تیم ملی به اتمام رسید و تمرینات تیم ملی تا هفتم تیرماه تعطیل شد.

پس از اتمام آخرین تمرین، مربی گروت تیم ملی با شرکت در یک نشست مطبوعاتی وضعیت کنونی بازیکنان و برنامه های آن تیم ملی را برای خبرنگاران حاضر در جلسه که تعدادشان هم کم نبوده تشریح کرد.

جمعه

تیم ملی گشتی آزاد ایران که به منظور شرکت در پانزدهمین دوره رقابتهای فیرمادی آسیا به مسوالت سفر کرده بود صبح جمعه از طریق مسکو وارد تهران شد و مورد استقبال مردم ورزش دوست قرار گرفت. آزادگان خرب کشورمان که با کسب پنج مدال طلا، دو نقره و یک برنز به مقام نهمی آسیا رسیده اند قرار بود روز سه شنبه به تهران برگردند، اما با تصمیمی خاص به عمل آمده با سه روز تأخیر به کشور برگشتند.

شنبه

ساعت ۱۰ صبح روز شنبه بازی برگشت دو تیم استقلال تهران و پرسپولیس خراسان در ورزشگاه شهرداری به اتمام رسید و بار دیگر پیروچدهای تیم امید استقلال با ارائه یک بازی صافانگ و نهاسی و با نتیجه سه بر یک بر فیران یک دست دوم آزادگان ثبت افتاد و با حذف این تیم از گرویدو، رقابتهای جام حذفی یک شکستی دیگر خلق کردند.

شاگردان رضاشادی که بیش از یک نیم بیکار را نیز شکست داده بودند، در مرحله نیمه نهایی هم حذف (ارشد چهارشنبه) با فیرسیاسی شیرازی تیران می کنند.

یکشنبه

فدراسیون کشتی ایران تمام جیره های خاصش کشتی آزاد و فرنگی ایران را جهت شرکت در رقابتهای انتخابی تیم ملی کشتی دعوت کرد. این رقابتهای ملی روزهای ۲۰ تا ۲۲ تیرماه در سالن هفتم تیر برگزار خواهد شد و رقابت برتر به همراه کشتی گیران حاضر در المپیک سیدنی راهی اردوی نهایی تیمهای ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران می شوند.

دوشنبه

با آمدن چهار جیره کار پستی به تهران، صبح تیمهای خربی شرکت کردند، در جام فیربه ده تیم رسید، با اعلام فدراسیون، جودو، جمهوری اسلامی ایران، آیین کره کشتی رقابتهای خودی جام لیج چهارشنبه برگزار می شود و جودوکاران حاضر در این تورنست ملی روزهای سی و یکم خرداد و اول تیرماه با یکدیگر به مبارزه می زنند.

سه شنبه

در نخستین تقابلی بعد از سه شنبه تیم ملی جوانان ایران در اولین دیدار خود در چارچوب رقابتهای فریال جام جهانی جوانان با صفت تیم ملی جوانان فرانسه رقتد، تیم ملی جوانان کشورمان به همراه فرانسه، غار و پاراگوت در گروه ششم این رقابتهای قرار دارد.

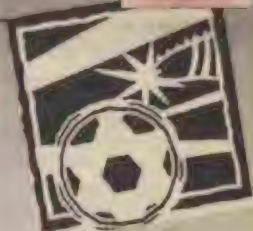
حالب است بنابیند اتریش و اسلونی در رده بندی فدراسیون جهانی فریال در رده های پایین تر از ایران قرار دارند. حال بازی با تیمهای منتخب و منطقه ای این دو کشور چه حاصلی برای تیم ملی ایران دارد. سوآلی است که مسوولان فدراسیون فریال و میریان تیم ملی می بایست به آن پاسخ دهند.

این مرتبه که فریال ایران در حال حاضر یکی از بهترین حریفان فریال دنیا را در اختیار دارد که در کنترش جیمی از نیشنال فریال ایران و آسیا حضور دارند اما شامی ابرارهای فیرمادی و رسیدن به موفقیت، تقاضا در اختیار داشتن میری و بازیکن خوب نیست.

بدون شک لجام مسابقه تدارکاتی با حریفان بزرگ اروپایی هر چند با شکست احتمالی ما همراه باشد، اما در بسیاری از جهات مزایا و برتریهای دارد که انجام بازیهای تدارکاتی با تیمهای ضعیف تر برای نخواستار داشت.

اگر چهار سال به عقب برگردیم و تگامی یندازیم به عملکرد تیم ملی در جام جهانی ۹۴ فرانسه مترجه می شویم که با اندکی جابجارت بیشتر ملی پرشان ما حتی قادر بودند تیمهای مطرحی همچون یوگسلاوی و آلمان را هم از پیش رو بردارند اما ترس کاذب، مخالفت با حریفان بزرگ که به دلیل عدم برگزاری بازیهای تدارکاتی مناسب در نیم سایه افکنده برد مانع از صعود ایران از گرو شد.

اندروازیم مسوولان فدراسیون فریال در مدت زمان کوتاه باقی مانده تا شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی. در این مورد چاره ای پندیشند تا تیم ملی کشورمان با قدرت و صلابت بیشتر راهی نخستین جام جهانی فریال در هزاره سوم شود.



حضور دو باره پس از ۲۶ سال

داشت و ابتدا پنج بر یک مغلوب برزیل تیم سوم مسابقات شد. در برابر ایتالیا به تساوی بدون گل دست یافت و نماینده آفریقا کشور ساحل عاج را با قاطعیت سه بر صفر مغلوب کرد و با اینکه به مقام دوم گروه رسیده بود از آنجا که در اولین دوره با لائوس غیر واقعی تنها از هر گروه یک تیم صعود می کرد از صعود به دوره بعدی بازماند. اگر صعود ایران تحقق می یافت ایران یکی از قدرتهای مسابقات محسوب می شد.

۲۰ سال پس از جام جهانی ۱۹۷۸ - آرژانتین

مسابقات نهایی دومین دوره را کشورهای آرژانتین و روسیه برگزار کردند که به پیروزی سه بر یک آرژانتین منتهی شد و از گویته به مقام سوم رسید.

در این مسابقات بود که دیگو آرماندو مارادونا به جهان فوتبال معرفی شد و از بهترین

زاین، کره جنوبی و قطر
بر افتخارترین نمایندگان آسیا در
مسابقات قهرمانی جوانان جهان به
شمار می روند



بازیکن مسابقات لقب گرفت. بازیکنانی چون دیاز، کالدرون و آلوز از آرژانتین و یونیماروف، رادنکو و پالوتسکی از روسیه از دل این مسابقات به ستاره های جهان فوتبال مبدل شدند.

۲۰ سال پس از جام جهانی ۱۹۷۸ - آرژانتین

در استرالیا قاره آسیا شگفتی آفرید و قطر نماینده گننام این قاره خود را تا مرحله پانزدهم کشید. اما در دیدار نهایی در چنگال نین آلمان اسیر شد و چهار بر صفر شکست را پذیرا شد. در این مسابقات بازیکنانی چون گاندو از رومانی و شون ایروم از آلمان جلوه کردند.

۲۰ سال پس از جام جهانی ۱۹۷۸ - آرژانتین

برزیل فاتح بلا متنازع این دوره از مسابقات بود که آرژانتین را در دیدار پایانی از پیش روی

مقصد
از چند روز دیگر مسابقات فوتبال جام جهانی جوانان زیر ۲۰ سال در کشور آرژانتین آغاز خواهد شد و کشورهایی پس از چینی ۲۶ ساله برای دفاع از حقیقت فوتبال ما که این روزها به پرسوال رفته شده است. در این مسابقات حضور فعال خواهد داشت. آخرین بازی که ما در مسابقات قهرمانی جوانان جهان نماینده داشتیم. با عنوان قهرمانی آسیا بود و به عنوان قدرت نامتنازع این قاره در جهان شناخته می شدیم در حالی که اکنون با یک عنوان جهانی مسابقات جوانان آسیا که در قطر به دو چهارم رسید پای به این مسابقات می گذاریم. مسابقات جام جهانی برای جوانان زیر بیست سال پس از مسابقات جام جهانی فوتبال برای بزرگسالان و همچنین تورنمنت فوتبال قبیله که برای مناطق سی و دو ۲۳ سال حکم قهرمانی جهان را دارد. میمنتی مسابقات فوتبال جهان به شمار می رود و از وجهه خاصی در میان کشورهای جهان برخوردار است. در حقیقت آرایشی سرعادهای آینده فوتبال یک کشور در این مسابقات و مرحله های مقدماتی آن که با شرکت بیش از یکصد و پنجاه کشور جهان انجام می شود. امکان پذیر می گردد. از این رو کشورهای صاحب فوتبال جهان چون برزیل، آرژانتین، آلمان و انگلستان این مسابقات را بسیار جدی تلقی می کنند.

جام جهانی سیزدهم

مسابقات آرژانتین سیزدهمین جام جهانی جوانان به شمار می رود که از سال ۱۹۷۷ کار خود را آغاز کرد. ۲۶ کشور حاضر در این مسابقات به شش گروه چهار تیمی تقسیم شده اند. در گروه اول میزبان مسابقات آرژانتین خود را در کنار فرانسه، مصر و جلمائیکا در گروهی نسبتاً آسان یافته است. در گروه دوم برزیل فاتح سه جام جهانی جوانان با آلمان، عراق و کانادا همگروه است. شیلی چین، اوکراین و آمریکا گروه سوم را تشکیل می دهند و جمهوری چک به همراه ژاپن استرالیا و انگولا در گروه چهارم با یکدیگر دست و پنجه نرم خواهند کرد. در گروه پنجم هلند، در کنار کاستاریکا، اکوادور و اندونزی بازی آسان در پیش دارد و سرانجام در آخرین گروه فرانسه، فنلاند و پاراگوئه به همراه جوانان غیور کشورمان در گروهی مشکل به

سره خواهند پرداخت.

نایب قهرمان جام جهانی جوانان

۲۰ سال پس از جام جهانی ۱۹۷۸ - آرژانتین

در اولین دوره این تیم ملی جوانان روسیه بود که با پیروزی در دیدار نهایی آن هم در ضربات پنالتی پس از تساوی دو بر دو در وقت اضافی، صفریکز را از پیش روی برداشت و قهرمانی خود را جشن گرفت.

در این دوره ولادیمیر بساتوف بازیکن معروف روسی، عنوان بهترین بازیکن شناخته شد و ستارگانی چون پالو نارویکوف از روسیه، لیزن میرا و ماتئو از صربیک و گیتا از برزیل به جهان فوتبال شناخته شدند.

تیم ملی جوانان ایران در این مسابقات شرکت

**برزیل و آرژانتین با بیشترین عناوین
قهرمانی پرافتخارترین کشورهای
جهان در دوره جوانان
به شمار می روند**

برداشت: جیواس از برزیل، بهترین بازیکن
مسابقات شناخته شد و ستارگی چون جورجیو،
دونگ مارینو، بهبه تو و پاتولیو از برزیل و
باسولدی، زارانه و مدزی از آرژانتین به فوئال
جهان معرفی شدند.

تجشتمین دوره - ۱۹۸۵ - روسیه

باز هم برزیل مسابقات را فتح کرد و در دیدار
تهای اسپانیا را بر وقت اضافی با یک گل شکست
داد، پیرا از برزیل بهترین بازیکن مسابقات
شناخته شد و بزرگانی چون تافارل، فیدال، مولر و
لوتیس کارلوس از برزیل و همچنین متدندو،
فرناندو و نیرادو از اسپانیا از این مسابقات بیرون
آمدند.

تجشتمین دوره - ۱۹۷۷ - شیلی

یوگسلاوی با پروژینکی، بهترین بازیکن
مسابقات مسابقات این دوره را با گل گذشتن
آلمان در دیدار پایانی و در ضربات پنالتی فتح کرد.
ستارگانی که بعداً به جهان فوتبال معرفی شدند و
همراه با تیم یوگسلاوی بودند عبارت بودند از:
یاری، یانکوویچ، بویان و سوکر. حسن آنکه همراه
آلمان هم بازیکنانی نظیر ویچک، اشتلیدر و
اشترمل حضور داشتند.

**تجشتمین دوره - ۱۹۸۸ -
عربستان**

در عربستان پرتغال گوی
سفت را ربود و با غلبه بر نیجره
در دیدار نهایی نوازت، مقام
قهرمانی را از آن خود ساخت. در
این دوره از مسابقات اولگ
ساکو از روسیه بهترین گلزن بود
و بیسلرک از برزیل بهترین
بازیکن شناخته شد.
پرتغال ستارگانی چون ژانو
پیتو، پاتولیو، مادیرا، فلیپه گوتو و
آمالار را به جهان فوتبال معرفی
کرد و نتیجه هم بازیکنان بزرگی چون آدپرچو،
اوئتان و اوگالبا را به جهانیان شناساند.

تجشتمین دوره - ۱۹۸۱ - ونگل

پرتغال دوباره قهرمان شد و این بار در خانه
دیدار نهایی را در برابر برزیل در ضربات پنالتی به
سود خود پایان داد. چیه از پرتغال بهترین بازیکن
شناخته شد. درحالی که پتو، کلسا، پاتولیو، تورز،
لویس فیگو و پیتوا از پرتغال به ستارگانی جهانی
مبدل شدند و برزیل هم دیویرو کارلوس، لویس
فرناندو، سرجیهو، نونز، الیر و رامون را به عنوان
ستارگان آینده جهان فوتبال معرفی کرد.

تجشتمین دوره - ۱۹۸۳ - اسرائیل

برزیل در فینال بر غنا پیروز شد و برای بار سوم
جام جهانی جوانان را به خانه برد. در این تیم
آدریانو به عنوان بهترین بازیکن مسابقات حضور

**رده بندی نمایندگان آسیا در قهرمانی
جوانان جهان (ایران مقام هفتم)**

نام کشور / حضور	نام کشور / حضور
۱- کره جنوبی ۸ بار	۷- ایران ۲ بار
۲- ژاپن ۵	۷- قطر ۲
۳- چین ۲	۹- امارات ۱
۳- عربستان ۲	۹- بحرین ۱
۵- عراق ۳	۹- اندونزی ۱
۵- سوریه ۳	۹- مالزی ۱
	۹- قزاقستان ۱

داشت و بازیکن دیگری چون دیدا از برزیل به
جهان فوتبال عرضه شد، در تیم غنا هم ستارگانی
چون کولور و آکولور حضور داشتند. حسن آنکه
رامبرانو از کلسا نیز از این مسابقات به شهر
رسید.

تجشتمین دوره - ۱۹۹۵ - قطر

در قهرمانی آرژانتین بود که اتفاق شکست های
قبلی در برابر برزیل را گرفت و با پیروزی قاطع و
در بر صفر خود قهرمان جوانان جهان شد. در این
دوره بازیکنان بزرگی چون دومینگوئز، سورین
لویسباردی و لادوسا از آرژانتین به عنوان
استعدادهای بزرگ آینده درخشش یافتند حسن
آنکه برزیل هم فابلسن، لوتولیو، الدو و رینالدو را
به جهانیان شناساند.

تجشتمین دوره - ۱۹۷۷ - مالزی

آرژانتین مقام قهرمانی خود
را تکرار کرد و در فینال
اروگوئه را از پیش رو برداشت.
در این دوره آرژانتین گوریرو،
خوان و چابرو را به جهان
فوتبال معرفی کرد.

تجشتمین دوره -

۱۹۸۸ - نیجره

در نیجره این ژاپن نماینده
آسیا بود که شکستی آفرید و تا
دیدار نهایی صعود نکرد و آسیا
در برابر اسپانیا مغلوب شد. این
تجشتمین قهرمانی جهان توسط
اسپانیا در رده فوتبال بود. در
این دوره هم بزرگانی چون
تاناکا، یوکی یومی و ایشی گورا
از ژاپن و سرجیو متدندو و
دونگ مارینو از اسپانیا به جهان
فوتبال معرفی شدند.

**جدول مسابقات قهرمانی جوانان جهان و نمایندگان آسیا در مسابقات
(برزیل پرافتخارترین تیم جوانان در جهان)**

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	نمایندگان آسیا در مسابقات
اول	۱۹۷۷	تونس	روسیه	مکزیک	برزیل	اروگوئه	عراق، ایران
دوم	۱۹۷۹	ژاپن	آرژانتین	روسیه	اروگوئه	لهستان	ژاپن، کره جنوبی، اندونزی
سوم	۱۹۸۱	استرالیا	آلمان	قطر	رومانی	انگلستان	کره جنوبی، قطر
چهارم	۱۹۸۳	مکزیک	برزیل	آرژانتین	لهستان	کره جنوبی	کره جنوبی، چین
پنجم	۱۹۸۵	روسیه	برزیل	اسپانیا	نیجره	روسیه	کره جنوبی، چین
ششم	۱۹۸۷	شیلی	یوگسلاوی	آلمان	آلمان شرقی	شیلی	عربستان، بحرین
هفتم	۱۹۸۹	عربستان	پرتغال	نیجره	برزیل	آمریکا	عربستان، عراق، سوریه
هشتم	۱۹۹۱	پرتغال	پرتغال	برزیل	روسیه	استرالیا	کره جنوبی، سوریه
نهم	۱۹۹۳	استرالیا	برزیل	غنا	انگلستان	استرالیا	کره جنوبی، عربستان
دهم	۱۹۹۵	قطر	آرژانتین	برزیل	پرتغال	اسپانیا	ژاپن، سوریه، قطر
یازدهم	۱۹۹۷	مالزی	آرژانتین	اروگوئه	ایرلند	غنا	کره جنوبی، ژاپن، چین، امارات، مالزی
وزدهم	۱۹۹۹	نیجره	اسپانیا	ژاپن	مالی	اروگوئه	کره جنوبی، ژاپن، عربستان، قزاقستان
سیزدهم	۲۰۰۱	آرژانتین	۴	۴	۴	۴	عراق، ژاپن، چین، ایران

نقاشی های شما





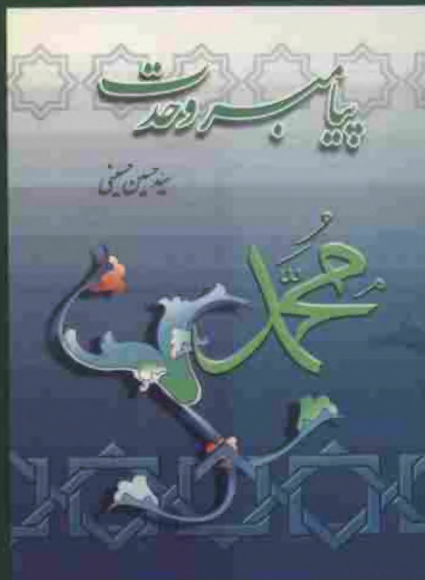
انتشارات اطلاعات

منتشر
شده

پیام — روح‌دست محمد (ص)

مؤلف: سید حسین حسینی

وزیری چاپ اول ۳۱۰ صفحه ۹۵۰۰ ریال



این کتاب بخشی از یک طرح گسترده است که به دنبال تحلیل و بررسی رویدادهای روشنگر تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) بر اساس سبک و سیاق ویژه‌ای می‌باشد که مؤلف کوشیده است در چهار فصل مجزا به ابعاد وحدت آفرینی زندگی حضرت محمد (ص) بپردازد. نویسنده در جمع بندی و جمع آوری مستندات خود تلاش نموده از منابع اصلی استفاده نماید تا مخاطبین خود را بر مقابل یک تحلیل واقعی قرار داده باشد اگرچه پرداختن به ابعاد مختلف زندگی رسول اکرم (ص) بسیار سخت و دشوار است لیکن نویسنده توانایی این کتاب برآن بوده است تا با سعی و تلاش فراوان در بنیان چنین الگویی یکی از بایسته‌های مباحث تاریخ اسلام را به زبانی ساده و روان بازگو نماید. علاقمندان می‌توانند این کتاب را در کتاب‌سایر عنوانی — انتشارات اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از — راکز زیر تهیه نمایند.

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

- ۱- بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات
- ۲- خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات
- ۳- خیابان انقلاب خیابان ایوریجان
- ۴- نارمک - ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران
- ۵- شمیران - میدان قدس
- ۶- خیابان تهران - موفلک اطلاعات ابتدای خیابان میرباب
- ۷- فلک خیابان دکتر شریعتی رسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه
- ۸- خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن
- ۹- شهرری میدان شهری پاساژ شیشه طبقه دوم
- ۱۰- خیابان ستارخان فرسیده به پل ستارخان
- ۱۱- کرچ - میدان امام خمینی پاساژ شمالی
- ۱۲- کرمان - خیابان ابو حامد جنب اداره مسکن و شهرسازی
- ۱۳- شاهرو - ابتدای خیابان معلم
- ۱۴- قم - خیابان ۱۹ دی، روی شرکت مخابرات

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

ژل موی سر سایز



همیشه تمیز
همیشه سایز

